# المشارع والمطارحات

## (الطبيعيات)

شيخ اشراق شهاب الدين يحيى سهروردی

(۵۴۹ - ۵۸۷ ق)

تصحيح و مقدمه

نجفقلی حبيبی

بسم الله الرحمن الرحیم

**سرشناسه:** سهروردی، یحیی بن حبش، ۵٤۹؟ ـ ۵۸۷ق.

**عنوان و نام پدیدآور:** المشارع و المطارحات ـ الطبیعیات / شهاب‌الدین یحیی سهروردی؛ تصحیح و مقدمه نجفقلی حبیبی

**مشخصات نشر:** تهران:کتابخانه، موزه و مرکز اسناد کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی شورای اسلامی، ۱۳۹۳

**مشخصات ظاهری:** ٤۳۰ ص.

**شابک:** ۹۷۸ـ٦۰۰ـ۲۲۰ـ۲۱٤ـ۷

**وضعیت فهرست‌نویسی:** فیپا

**یادداشت:** عربی.

**یادداشت:** کتابنامه: ص. ٤۲۹ – ٤۳۰؛ همچنین به صورت زیرنویس

**یادداشت:** نمایه

**موضوع:** فلسفه اسلامی

**شناسه افزوده:** حبیبی، نجفقلی، ۱۳۲۰ـ ، مصحح ، مقدمه‌نویس

**شناسه افزوده:** ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

**رده‌بندی کنگره:** BBR ۷٦۰ ۱۳۹۳

**رده‌بندی دیویی:** ۱۸۹/۱

**شماره کتابشناسی ملی:** ۳٦۳۱۲۰٦

شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی سهروردی
(۵۴۹ ـ ۵۸۷ هـ)

# المشارع و المطارحات
## الطبیعیات

تصحیح ومقدمه
نجفقلی حبیبی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران ـ ۱۳۹۳

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

# المشارع و المطارحات ـ الطبیعیات

**تصحیح و مقدمه: نجفقلی حبیبی**

صفحه‌آرا: فاطمه بوجار
شمارهٔ انتشار: ۴۱۹
ناظر فنّی: نیکی ایوبی‌زاده
چاپ اول: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰
بها: ۲۵۰۰۰۰ ریال
شابک: ۹۷۸ـ۶۰۰ـ۲۲۰ـ۲۱۴ـ۷



**انتشارات و توزیع:**
میدان بهارستان، خیابان مجاهدین اسلام،
نبش کوچه آجانلو، ساختمان پلیس +۱۰، طبقهٔ سوم
تلفن: ۸-۳۳۵۴۸۱۴۷

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.ir
نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

به نام صورت آرای معانی

کتاب المشارع والمطارحات، بعد از اللمحات والتلویحات، سومین اثر تعلیمی سهروردی و مفصل ترین آنهاست که باسبک مرسوم آثار مهم ابن سینا، تدوین شده و مشتمل بر علوم سه گانه منطق و طبیعیات والهیات است. بخش منطق آن پیش از این در یک جلد و بخش الهیات آن در مجموعهٔ اوّل مصنفات شیخ اشراق به تصحیح هانری کربن پیش از این مکرر چاپ شده و اثر حاضر بخش طبیعیات آن است که بر اساس ۶ نسخه خطی از ایران و ترکیه و سوریه و لیدن هلند تصحیح شده و برای نخستین بار در ایران منتشر می شود.

از نظر سهروردی، طالبان حکمت اشراقی، باید پس از کسب مهارت در حکمت بحثی، به حکمت اشراقی روی آورند. وی این کتاب را برای کسب چنین مهارتی تدوین کرده است.

اهم مباحث طبیعیات المشارع که در شش مشرع ترتیب یافته است، عبارتند از: امور عام اجسام، محدّد و مکان، حرکت و زمان، تناهی ولاتناهی، بسایط و مرکبات عنصری و نفوس که در ضمن آن نفوس نباتی و حیوانی و نفس ناطقهٔ انسانی، مورد بحث واقع شده است.

سهروردی در این کتاب، ضمن این که ناظر به طبیعیات الشفاء ابن سیناست، در هیچ مبحثی از اجتهاد و نقد خودداری نکرده، با این حال می گوید برای فهم حقیقت نباید به چنین مباحثی دل بست، زیرا تنها راه دریافت حقیقت، سلوک و کشف و شهود است.

به نظر او حکما در مسائل مهم اختلاف ندارند والبته اختلافات جزئی مهم نیست و با توجه به چنین دیدگاهی می‌گوید: در صورتی که سرمایه را داری، برای از دست دادن سود اندک، اندوهگین مشو.

سهروردی در این کتاب، رفتار متناقض خود را در توجه عمیق به حکمت بحثی از یک طرف، ونقد آن از طرف دیگر، چنین توجیه کرده است که این قبیل مجادلات برای پرورش ذهن دانشجویان حکمت، مفید است.

وی ضمن توجه به احیای حکمت ایران باستان، منحصراً در این کتاب با این تعبیر که «حکمت ایرانیان که در زمان او رایج بوده است، چون قطره‌ای بوده و او از آن دریایی انباشته ساخته است»، به بزرگی کار خویش توجه داده است.

به نظر سهروردی فیلسوف طبیعی با حکمت بحثی قادر به حل معضلات طبیعت نیست چه «طبیعت آبستن شگفتیها است!» (الطبیعة حبلی بالعجائب!) ونیز گفته است: «خورشید را با چراغ مجوی!» (ولا تطلب الشمس بالمصباح!).

از استاد گرانقدر، جناب آقای دکتر نجفقلی حبیبی، که چنین اثر ارزشمندی را به جامعهٔ علمی و فلسفی کشور عرضه کرده‌اند، بسیار سپاسگزاریم.

کتابخانهٔ موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

# فهرست اجمالی

# فهرست تفصيلى

## بسم الله الرحمن الرحيم[1]

### [المقدمة]

هذا شروعنا فی العلم الثانی من کتاب *المشارع والمطارحات*. وقد سبق منّا القولُ[2] أنّ غرضَنا[3] فيه البحثُ؛ وقد يُحوجنا ذلک إلی الخروج عن موضوع العلم الطبيعی[4]. ولايَنتفع به إلّا مَن ضبط القواعدَ من کتاب آخر حتی[5] لايتشوّش عليه الأصول.

ونعيّن فيه «المسائلَ المهمّة» التی هی أمّهات معتَقَد الحکماء وهی «الـمَقاصد» التی يضرّ الجهلُ بها فی الـمَعاد؛ ولايجوز أن يسمّی الإنسانُ باسم من أسامی[6] الحکماء عند مخالفته[7] فيها أو ذهولِه عنها؛ فنجعل اعتمادَ البحث عليها؛ ثمّ «المسائلَ» – التی هی أسطواناتٌ –

---

۱. ب: + وصلی الله علی سيدنا محمد وعلی آله. ربّ يسّرْ / س: + وبه نستعين وصلی الله علی محمد وآله. / ل: + وما توفيقی إلّا بالله/ + وبه نستعين وصلی الله علی سيدنا محمد وعلی آله. ربّ يسّرْ.

۲. در اول بخش منطق، ص ۲.

۳. ع: الغرض.

۴. ب: + الطبيعی/ س، ن، د، ع: – الطبيعی.

۵. ن: لئلا (ن۱: حتی لا).

۶. ب، ع: أسماء.

۷. س: مخالفة.

المتوسطاتِ؛ و«المبانی» التی تختلّ باختلالها[۱] المقاصدُ. وهذانِ القسمان النظرُ فيهما مُهمٌّ. وإذا لم يُتقِنهما الطالبُ حقَّ الإتقان لايَنجبر[۲] نقصُه بكثرة خوضِه فی فروع وأبحاث[۳] يجری النظرُ فيها مَجری التبرّعات[۴].

وننظر فی مسائل وقع[۵] فيها اختلاف الناس. ومهما حصل من المسلَّمِ المشتركِ بين الكل أمرٌ بيِّنٌ[۶] يكون مبنىً ظاهراً للأمور[۷] الكلية التی هی «المقاصد»، فنجعل ذلک المسلَّمَ المشتركَ[۸] الواضحَ حجّةً على[۹] المقاصد، إذا كان الخلاف لايَضرّ به.

ومِن القبيح ما وقع لأكثرِ مَن يتكلّم فی هذه العلوم[۱۰] أنّه طَوَّل فی[۱۱] إيساغوجی وقاطيغورياس ونحوِهما؛ ثمّ إذا وصل إلى عظائم[۱۲] الأمورِ أقصرَ[۱۳] ووقفَ، وأخطأ فی مواضع لايُسعِد[۱۴] فيها إلّا الصواب.

ولـمّا كان أكثرُ[۱۵] اعتنائنا بالأمور[۱۶] المهمّة هاهنا، فإن اتّفق الخروجُ إلى أمور غير مهمّة نُعيِّن القدرَ المهمَّ لطالب[۱۷] السعادة من حيث المعتَقَد «البحثی»؛ وأمّا[۱۸] الأمر[۱۹] «الذوقی» ـ الذی

---

۱. ب: باختلال (ب۱: باختلالها).
۲. ب: لايجبر.
۳ ع: فروع إيجاب.
۴. س: الشرعات / ن، ل، ب، ع، د: التبرعات. الشرعات: جويبارها. التبرعات: امور غير واجب وتفضلی. در اين عبارت هر دو تعبير درست می آيد.
۵. ب: يقع.
۶. ع: أمرين.
۷. ب، ع: ظاهر الأمور.
۸. ل: + البيِّن.
۹. در س، «حجة على» محو شده است
۱۰. در س «هذه العلوم» محو شده است.
۱۱. ع: ـ فی.
۱۲. در س «عظائم» محو شده است.
۱۳. ب، ل، ع: اقتصر.
۱۴. ع: لايستعد.
۱۵. در س «كان أكثر» محو شده است.
۱۶. ب: لأمور.
۱۷. ل: الطالب.
۱۸. ل: فأمّا.
۱۹. س، ع: الأمور.

به يصير الإنسان مستحقّاً لاسم «الحكمة» ويُتعـظَّم[1] فی الملكوت ويَصير من المقرَّبين وأصحابِ[2] الارتقاء ـ فإنّه لايُمكِن ذكرُه صريحاً.

فعجائب طرق ذلک وما تَيَسّر[3] لنا - باعتبار أمور غريبة اختصّتْ بنا فضلاً من الله ونعمةً ممّا لم نُسبَق إليه أصلاً - فرَّقناه[4] وضَربنا عليه الأمثالَ ورَتّبنا عليه الألغازَ فی الكتاب المسمّى بـ حكمة *الإشراق* وهو[5] كنزٌ أخفيتُه[6] لِخواصّ[7] إخوانی قُرباناً إلی اللّه[8]، صاحبِ الطول الأعظمِ والكلمةِ العليا، مُبدِعِ الكلِّ، واهبِ[9] حياةِ العالَمين.

و يَنحصر غرضُنا من[10] هذا الكتاب فی ستة[11] مشارع:

---

۱. ل: ينتظم.

۲. ب: أهل.

۳. ب: يتيسّر.

۴. ع: لم يسبق ... فرضناه.

۵. س، ب: هی.

۶. ب: خفية / ع: حقيقية.

۷. ن: + أصحابی و.

۸. ن: + تعالی.

۹. ل، ن: وواهب.

۱۰. د، ب: فی.

۱۱. ب، ل، س، ع: أربعة / ن (تصحيح شده)، د: ستة. در متن نيز شش مشرع آمده است و در اين تصحيح، شش مشرع پذيرفته شده است.

# المشرع الأول

## فی بعض أمور[١] تعمّ الأجسامَ وما تَبتنی علیه تلک الأمور و فیه مواقف

## الموقف الأول[٢]

### فی الجسم وأجزائه[٣] وإثبات الهیولی والصورة

والهیولی والصورة و إن[۴] کان إثباتهما من علم «مابعد الطبیعة»، قدّمناه إلی «الطبیعی»[5] فی تلخیصاتنا[۶]، لمصلحة[٧] اقتضتْ ذلک، لا لغفلة[٨] منّا عمّا یَستحقّ کلُّ قاعدة من المواضع. ونذکر مقصودَنا فیه فی فصول[٩]:

١. ع: + ما.
٢. پس از این، در هیچ یک از نسخه ها ذکری از «الموقف الثانی، و...» نشده است.
٣. س: + والهیولی والصورة و/ ب: وهما وإن.
۴. س، ب: وهما وإن.
۵. س: طبیعی.
۶. س، ب، ع: تلخیصنا.
٧. این مصلحت را شهرزوری در *رسائل الشجرة الإلهیة*، ج ٢، ص ١٢، بیان کرده است.
٨. ب: ــَ لا.
٩. ع: «فصول» محو شده است.

## فصل [۱][۱]

## في شرح مشهور لبعضِ اصطلاحات تُستعمَل في هذه المواضع

فمن[۲] جملتها:

[۱] «الطولُ»[۳]، وهو اسم مشترک يقال على امتداد واحد كيف كان وهو «الخط».

ويقال: للامتداد الواحد المفروض أوّلاً.

ويقال: لأعظمِ الامتدادَينِ المحيطَين من غير اعتبار تقدّمِ أحدهما.

ويقال[۴]: للبُعد الآخِذ[۵] من مركز العالَم إلى محيطِه اعتباراً لحركة[۶] نشؤ الإنسان؛ وهذا لايَعمّ لايَعمّ الحيوانات.

---

۱. ع: «فصل» محو شده است.

۲. د: من.

۳. *الشفاء*، الإلهيات، مقاله ۲، فصل ۲، ص ۶۱.

۴. س: ـ يقال.

۵. از «أخذ» در اينجا به معناى شروع.

۶. س: بحركة.

ويقال: للامتداد الآخِذ بين رأس الإنسان وبين آخرِ[1] جزءٍ من أجـزاء بدنِـه[2] المـارِّ علـى الاستقامة؛ وهذا يعـمّ أطـوال الحيوانـات كلهـا؛ ولايُقتصَـر فـى هـذا علـى مـا يقـال: هـو البُعد[3] المفروض بين رأس الحيوان وقَدَمِه[4]؛ فإنّ هذا فى غير الإنسان لايَستقيم[5].

والمعتبرُ فى العرف[6] ما يقال بإزاء أعظم الخطَّينِ المذكورَينِ وهذا الأخيرُ. ولايَستبعد أن يكون فيما سواهما[7] بحسب تجوّزٍ أو نقلٍ[8]. وربما يرجع هذا الأخيرُ إلى قريب من أطول الخطَين أيضاً؛ وربما يكون مأخوذاً منه.

و[۲] «العَرْض»، بالاشتراک على ما يوازى معانى الطول:

فيقال: لأقصر البُعدَين المحيطين[9].

ويقال: لبُعد يُقاطِع بُعداً فُرِض أوّلاً.

ويقال: على السطح؛ ولايخلو هذا عن تجوّزٍ.

ويقال: للبعد الآخِذ من يمين الحيوان إلى يساره؛ وهذا حالُه حالُ ما سبق.

و[۳] «العمقُ»، قد يقال للبُعد الواصل بين السطح الأعلى والأسفل.

وربما يخصّ «العمقُ»[10] بالمفروض آخِذاً من السطح العالى إلى السافل؛ و«السَمْکُ» بالآخِذ من السافل إلى العالى.

و[۴]«الاتصال»، اسم مشترک أيضاً:

---

۱. ب: ـ آخر.

۲. ل: من أجزائه.

۳. س: ناخوانا.

۴. س: قدمَيه. *الشفاء*، همان.

۵. ع: عبارت «و يقال: للامتداد الواحد ... الإنسان لايَستقيم» محو شده است.

۶. ن: الفرق.

۷. س: سواها.

۸. ن: ثقل.

۹. ع: ـ المحيطين.

۱۰. س: ـ العمق.

یقال: بإزاء صورة الجسم وهو امتداد مّا، یصح[١] فیما هو فیه فرضُ أبعاد ثلاثة. وهذا جوهرٌ علی ما هو مشهور فی الکتب.

ویقال: بإزاء معنیً هو[٢] کفصلٍ من فصولِ الکمّ وهو کونُه بحیث یمکن أن یُفرَض فیه[٣]حدٌّ[٤] مشترکٌ تَتلاقی عنده الأجزاءُ. وبإزاء هذا الاتصالِ الانفصالُ الکمّی الذی هو کفصلٍ آخرَ للکمّ[٥]. ولیس أحدُهما عدمَ مقابلٍ للآخر؛ وإن کان یُعرَّف الثانی بأمر سلبی؛ فإنّ فصل الأنواع المحصَّلة لایکون سلبیّاً؛ ولایکون[٦] أحدهما ضداً للآخر علی ما ذکر فی المقولات وسنذکره إن شاء اللّه تعالی[٧].

ویقال: بإزاء کون[٨] نهایتَی جسمین واحدةً کخطَی زاویة:

فـ«المتصلان»[٩]، هما اللذان نهایتاهما[١٠] واحد وهذا من عوارض الکمّ المتصل.

وقد یقال «المتصلان» بمعنی آخر، وهما اللذان نهایة کل واحد منهما تُلازِم[١١] نهایةَ الآخر فی الحرکة والسکون؛ وهذا لایشترط فیه اتحاد النهایة؛ وکلاهما من عوارض الکمّ؛ وللوضع مدخلٌ فیهما.

و[٥] «التماس»، هو کون نهایتَی[١٢] جسمین بحیث لایَتخلَّل بینهما شیء من الأشیاء.

و«المتماسّان»، هما اللذان نهایتاهما کذا.

---

١. ب: ما یصحح / ب١: یصحّ فیه.
٢. ل: وهو.
٣. د: - فیه.
٤. ب: یمکن فیه فرضُ حدٌ.
٥. س: أجزاء الکمّ.
٦. ن: ولایکون أحدهما/ سائر النسخ: ولا أحدهما.
٧. ب، ع، د: - تعالی.
٨. س: - کون.
٩. ل: المتصلات.
١٠. ن ١: نهایتهما / سائر النسخ: نهایتاهما.
١١. ن: تلزم.
١٢. ب: نهایتا.

وقد يقال: هما اللذان نهايتاهما معاً فى الوضع؛ ولايقال معاً فى المكان[۱]؛ لأنّ طرف الشىء الشىء لا مكان له. والأعراض كلها لايقال إنّها فى مكان إلّا بتجوّز.

و[۶] «التتالى»[۲]، كونُ أشياء ذوات وضع[۳] ليس بينها شىء آخر من جنسها؛ وقد يتفق فى فى النوع، وقد يختلف.

ومَن التزم بهذا التعريف ليس له أن يطلق «التتالى» فى الحركة والزمان، لاستحالة الوضع فيهما إلّا تجوّزاً.

و[۷] أمّا[۴] «التشافع»، فقيل: إنّه حالُ مماسٍّ تالٍ من حيث هو تالٍ[۵].

ولمّا[۶] يُذكر «التشافع» فى الحركات وغيرها، يجب أن يُطرَح «التماسّ» من تعريفها؛ فإنّ الحركات لا تماسّ لها؛ فيقال: «التشافع» حالٌ متعقّب للشىء الذى لا فاصل بينه وبينه من حيث هو متعقّب.

و[۸] «الملتصق»، هو المماسُّ اللازم للشىء حركةً وسكوناً من حيث هو كذا.

و[۹] «التوالى»، هو كون شىء بعد شىء بالقياس إلى مبدء محدود ولا فاصل بينهما من بابهما.

و«التتالى»، بين الشيئين يتعاكس[۷]، و«التوالى» بين الشيئين لايتعاكس. و«التوالى» لايشترط فيه الوضع؛ والحقيقى منه يشترط فيه الترتيب[۸] الزمانى بخلاف التتالى.

و[۱۰] «التداخل»، هو كون أحد الجسمين بكليته مُلاقياً لكلية الآخر، حتى يكفى لكلَيهما حيّزُ أحدِهما ويكون لمجموعهما مقدارُ أحدهما[۹].

و[۱۱] «الموضوع»، قد يقال بإزاء المحل المستغنى فى قوامه عن الحالّ بالقياس إليه؛

---

۱. *الشفاء*، همان، ص ۱۷۹.
۲. *الشفاء*، *الطبيعيات*، سماع طبيعى، مقاله ۳، فصل ۲، ص ۱۷۸.
۳. *الشفاء*، همان: ـ ذوات وضع.
۴. ل: فأمّا.
۵. *الشفاء*، همان، ص ۱۸۱.
۶. ن۱: وإنّما.
۷. ل: متعاكس.
۸. ب: الترتب.
۹. *الشفاء*، همان: «فى التتالى والتماس ...».

وهو الذی أُخِذ فی رسم الجوهر والعرض، فقیل: «الجوهر» هو الموجود لا فی موضوع؛ و«العرض» هو الموجود فی موضوع[۱].

وقد یقال: بإزاء المحل بالنسبة إلی الصورة الحاصلة له؛ کما قد[۲] یقال لذلک المحل ـ بالنسبة إلی[۳] صورة ستحصل[۴] فیه ـ «هیولی».

وقد عرفتَ «الموضوع» الذی یقال مع «المحمول»؛ والذی یبحث فی العلوم عن أحواله الذاتیة[۵].

و«الموضوع» قد یقال: بإزاء المأخوذ علی حالة قد وضع هو علیها.

و[۱۲] «الصورة»، قد یقال بإزاء حقیقة الشیء کیف کانت[۶].

وبإزاء الحالّ فی محلٍّ[۷] بحیث یُقوِّم وجودَ محلّه.

وقد یستعمل بإزاء کل هیئة فی شیء. وفیها اصطلاحات أخری غریبة لانحتاج إلی ذکرها[۸].

و [۱۳] «العرَض»، یستعمله الأقدمون بإزاء «الموجود[۹] فی محل» کیف کان؛ و«الجوهرَ»، و«الجوهرَ»، بإزاء المستغنی فی قوامه عن المحل. والمشّاؤون یستعملونه علی ما سبق[۱۰].

و«الجوهر»، قد یُعنی به حقیقة الشیء الذی هو بها ما هو؛ حتی یقال: «جوهر السواد».

وهذا القدر یکفی هاهنا وفیه مسامحات ستطّلِع علی التحقیق فیها؛ وإنّما أوردناها لتتمایَز الاصطلاحات تمایزاً مّا، لا للبحث علیها هاهنا.

---

۱. س: ـ والعرض هو الموجود فی موضوع.
۲. ن: ـ قد.
۳. ل: ـ الصورة الحاصلة ... بالنسبة إلی.
۴. س: تستحصل.
۵. در منطق المشارع در دو موضع از «موضوع» بحث شده است: مشرع ۱، فصل ۵، ص ۴۳ ـ ۴۸: «فی مطارحات علی الموضوع والمحمول» / همان، مشرع ۸، فصل ۷، ص ۵۹۳ «فی المسائل وموضوعاتها».
۶. *الشفاء*، همان، فصل ۱۰، ص ۵۲.
۷. ب، ل، ن: المحلّ.
۸. همان.
۹. ب: المأخوذ/ب ۱: الموجود.
۱۰. در تعریف «موضوع» گذشت.

## فصل [ ۲ ]
## في الجزءِ[۱] الذي لايتجزّى وإبطالِه[۲]

إنّ[۳] جماعةً ظنّوا[۴] أنّ الجسم يَتركّب من أجزاء لاتَتجزّى، هى جواهر غير منقسمة تتألّف منها الأجسام، وتحصل منها مقادير العالَم، وسَمَّوا هذا الجزء «الجوهرَ الفرد». وينقسم إليه الجسم ـ عندهم ـ فى الكمية، لا كانقسامه فى العقل إلى الهيولى والصورة.

وزعم بعضهم أنّها غير متناهية الأعداد فى كل جسم[5].

وأكثرهم، على وجوب النهاية لأعدادِها.

والذى يُبطِل مذهبهم هو أنّه يلزمهم[۶] من تألّفِ الأجسامِ ذواتِ المقادير منها، أن لاتتداخل؛ فإنّها إن تداخلت فلايحصل منها مقدارٌ وقد اعترفوا به؛ كيف وعندهم منها[۷] المقاديرُ والأجسامُ.

### [حجج على نفي الجزء الذي لايتجزّى]

فنقول: [۱] الجواهر المأخوذة أنّها لاتنقسم ـ الموهوم[۸] صحةُ اجتماعها لا على سبيل التداخل ـ أشياءٌ يَلقى فيها من كلٍّ وسطانيٍّ طرفاه غيرَ ما يَلقى الآخرُ، وكلُّ أشياء يَلقى فيها مِن كلٍّ وسطانيٍّ طرفاه غيرَ ما يَلقى الآخرُ هى مُنقسمة؛ فالجواهر المأخوذة أنّها لاتنقسم ـ الموهومُ صحّةُ اجتماعها لا على[۹] سبيل التداخل ـ منقسمةٌ؛ فبطل[۱۰] مذهبُهم.

---

۱. ل: الجوهر.
۲. *الشفاء*، همان، مقاله ۳، فصل ۳، ص ۱۸۴.
۳. ع: اعلم أنّ.
۴. *النجاة، الطبيعيات*، چاپ مصر، ص ۴۲، تحقيق مجتبى مزارعى، انتشارات بوستان كتاب، قم، ۱۳۸۱، ص ۱۸۹.
۵. *الإشارات*، ص ۱۹۰.
۶. س: يلزمون.
۷. ل: معها.
۸. ب، ل، ع: المتوهّم.
۹. ل: ـ على سبيل التداخل ... اجتماعها لا على.
۱۰. ب: فيبطل.

ولایُغنیهم الکلامُ الرکیکُ الذی یعتضدون[۱] به وهو قولهم: إنّ الواقع فی وسط الترتیب[۲] إن إن انقسم فلیس هو جوهرنا[۳] الفرد؛ فإنّا ما نَصبنا البرهانَ علی أیِّ جزء اتّفق للجسم؛ بل الموهوم أنّه غیر منقسم، ممّا یَتألّف منه الجسمُ[۴].

[۲] طریق آخر: لو کان الجزء الذی لایتجزی للجسم واقعاً، لکان یصحّ وقوعُه فی جهة؛ وکل[۵] ما یصحّ وقوعُه فی جهة فشیءٌ مّا منه إلی جهةٍ غیر ما منه إلی أخری[۶]؛ ینتج: لو کان کان الجزء الذی لایتجزی واقعاً، کان شیء مّا منه إلی جهة، غیر ما منه إلی أخری[۷]؛ ثمّ نَجعَل هذه مقدمةً تضاف إلیها: «و کل شیء ما منه إلی جهة غیر ما منه إلی[۸] أخری، منقسم» منقسم» ثمّ نستنتج شرطیةً[۹] ثمّ نستثنی نقیضَ تالیها[۱۰].

[۳] ویقرب ممّا سبق، الجوهرُ المحفوفُ بستّةِ جواهر[۱۱].

[۴] برهان آخر: لو کان هذا الجزء حقّاً، لکان الواحد المفروض منه علی مُلتَقی[۱۲] الإثنین یَلقی من کلِّ واحد شیئاً؛ وکلّما کان الواحد المفروضُ منه[۱۳] علی مُلتقی الإثنین، یلقی من کل واحد شیئاً[۱۴]، ینقسم[۱۵] ما لاینقسم؛ ینتج من اقتران الشرطیتین: «لو کان هذا الجزء[۱۶] حقّاً

---

۱. س: یعتقدون.
۲. ن: الترکیب.
۳. س: جوهر.
۴. برای توضیح: الشجرة، ج ۲، صص ۲۸ ـ ۲۹، برهان ۲.
۵. ع: فکل.
۶. ع: الأخری.
۷. س: ـ ینتج لو کان ... منه إلی أخری.
۸. س، ع: + جهة.
۹. حاشیه ن: «وهی لو کان الجزء واقعاً فهو منقسم»
۱۰. ع: ـ وکل شیء ما ... نقیض تالیها/ برای توضیح: الشجرة، ج ۲، ص ۲۷، برهان ۱.
۱۱. حاشیه ن: «لأنّ القسمة فیه باعتبار نسبته إلی جهات تلک الجواهر ستة».
۱۲. ب: علی ما یلتقی/ب ۱: علی ملتقی/ ع: عما یلتقی.
۱۳. س: ـ منه.
۱۴. ل: ـ وکلّما کان الواحد ... واحد شیئاً.
۱۵. ع: ـ ینقسم.
۱۶. ل: الجوهر.

ينقسم[۱] ما لاينقسم»؛ والتالى باطل فالمقدم باطل؛ بل إذا فرض الواحد على ملتقى الإثنين يلزم انقسام الثلاثة[۲].

و[۵] ممّا احتجّ به أهل الحق[۳]: رَحىً يَدورُ؛ وظاهر أنّه إذا كان فيه أجزاءٌ لاتتجزّى ما لم يخرج جوهرٌ عن حيّزِه لايَقع فى حيّزِه[۴] جوهرٌ آخر؛ وكلُّ ما كان كذا إذا تحرّک من دائرة دائرة الطوق جزءٌ، ينبغى أن يَتحرّک من دائرة القطب أقلُّ من جزء حتى إن كان يتحرك بإزاء كل[۵]جزء جزءٌ، تتمّ حركةُ دائرة القطبِ، ودائرةُ الطوق ما تحرّکَ منها قدرٌ معتبرٌ[۶].

وأصحاب الجزء أوجَبوا تَفكُّک[۷] أجزاء الرَحى بعضِها عن بعض لِتَقِف الأجزاءُ القطبية، فتتمّ فتتمّ حركات الدوائر الطوقية.

ولاينفع معهم الفرضُ فى الألماس والحديد؛ فإنّهم جعلوا[۸] قدرة الله[۹] فاعلةً الأشياءَ لمصالح لمصالح أدلّتهم[۱۰] واحتجاجِهم! وسواء عنده الحديدُ وغيره.

وممّا يَبكُتهم هاهنا – من غير الرجوع إلى الأمور الإلهية، وأنّ هذه الجزافات ممتنعةٌ، وأنّ قدرتَه أرفعُ من هذا النمط – أن يقال لهم: من الظاهر أنّ دائرةَ الطوق أكبرُ من دائرة القطب وما حولها مراراً كثيرةً؛ ومهما سكنتْ دائرةُ القطب لِتلحقها[۱۱] الطوقيةُ، والطوقية[۱۲] مثلا أكبرُ[۱۳]من القطبية عشرة مرّات، فيكون زمان سكون القطبية أكثر من[۱۴] عشر مرّات مثل[۱۵]

---

۱. ل، ع: لانقسم.
۲. براى توضيح: الشجرة، همان، برهان ۳.
۳. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ۳، فصل ۳، ص ۱۸۷.
۴. ل: حيّز.
۵. ع: الكل.
۶. ل: معتبراً.
۷. س، ب، ع، ن: تفكيک.
۸. ب: يجعلوا.
۹. ل: + لمصالح. يک نوع تعريض وطنزى است بر قائلين به جزء لايتجزّى.
۱۰. ل، س: آرائهم.
۱۱. س: لَتخلفها.
۱۲. س، ع: ـ والطوقية.
۱۳. ع: أكثر.
۱۴. ب: ـ من.
۱۵. ب۱: من.

زمان حرکتها لوقوفها؛ وإذا کان کذا، فیجب أن یُری سکونُ دائرة القطب أتمَّ من حرکتها ولیس کذا؛ فإنّا نراها مستمرة الحرکة؛ فبطل ما زعموه[1].

وأمّا «الطفرة»، فلاتنفعهم؛ فإنّه لابدّ من قطع الأحیاز للتلاحق.

والحاصل أنّه لو کانت الأجسام متألّفة من الأجزاء الغیر المتجزئة لکانت[2] الرحی إمّا أن تتمّ حرکةُ دائرةِ قطبِها قبل تمام حرکة دائرةِ طوقِها[3] زماناً طویلا مع اتصال الأجزاء، أو[4] یُشاهَد سکونُ القطبیة أتمّ من حرکتها؛ والتالی بقسمَیهِ باطل؛ فالمقدم باطل[5].

و [۶] یقرب من هذا أمرُ حرکة الشمسِ والشعاعِ[6]؛ فإنّه لایمکن أن یکون لکل[7] جزء من حرکة حرکة الفلک الیومیة حرکةُ جزء[8] من الشعاع علی الأرض، فتتمّ حرکة الشعاع علی الأرض ـ أعنی ما یتوهّم أنّه حرکة فی الشعاع ـ وما[9] تحرکَ الفلکُ قدراً معتبراً، وهو محال؛ فإذا تحرّکت تحرّکت الشمس جزءاً یتحرک الشعاعُ أقلَّ من جزءٍ وهو محال؛ إلّا أنّ هذه الحجة لیست فی وضوح ما سبق؛ فإنّ الشعاع لیس علتَه المطلقة الشمسُ، بل الواهبُ غیرها باعتراف الفریقین؛ فیقول الخصم: إنّ الباریء یخلق الشعاع علی الوجه الممکن؛ فلایخلق فی جزء من الأرض إلّا بعد حرکة أجزاء کثیرة لئلایلزم المحال الذی ذکرتموه، فإنّ المحال غیر مقدور؛ فتقع الحاجة إلی الاستعانة بقواعد من الإلهیات فی أنّ الحق لایقتضی أمراً إلّا[10] علی ما یلیق بجلاله علی ما نذکر فی القواعد الإلهیة.

و [۷] من الحجج: خمسة جواهر، أو سبعة، یتحرک إثنان منها علی خط مستقیم بحرکة متساویة[11] مارَّینِ علی الجواهر فیلتقیانِ[12] علی الجوهر الوسطانی فینقسم وینقسمان[13].

---

۱. ل: زعموا.
۲. ب: لکان.
۳. س: قطبها.
۴. س: و.
۵. ن: فکذا المقدم.
۶. *النجاة*، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴.
۷. ل: بکل.
۸. ب: لجزء.
۹. «ما» نافیه است.
۱۰. س: أمراً لا.
۱۱. س: مساویة.
۱۲. ب: ملتقین.
۱۳. ل: یقتسمان.

و[۸] كذلک، ما يفرض خطّان، كلٌّ من ستّة جواهر، فيَتحرّک إثنان، هما طَرَفا[۱] الخطَين، كلٌّ إلى خطِّه، بحيث يتحرک كلٌّ منهما إلى الصوب الذى يَتحرّک[۲] منه الآخر بحركة متساوية متساوية وابتداء الحركة معاً، فلابدّ من التحاذى أوّلاً؛ ولابدّ[۳] من أن يكون كل واحد قد قَطع من خطّه مثلَ ما قَطع الآخرُ؛ ولايتصور المحاذاة دون أن يكون كل واحد بين ثانى خطّه[۴] وثالثِه أى ما خلاء ذلک؛ هكذا[۵] يفهم فى بعض المواضع المورَدة.

و[۹] ربما يقتصر على أربعة مصفوفة[۶] فى سمتِ كلٍّ واحد من طرفَى هذه الأربعةِ جوهرٌ واحدٌ على جهتَين مختلفتَين، أحدهما يمينٌ والأخر يسارٌ مثلا، فيتحرّكان بحركة متساوية، فلابدّ من الموازاة؛ ولايقع[۷] إلّا بين[۸] الثانى والثالثِ فلزم الانقسامُ.

وهذه الثلاثة مأخذُها[۹] مأخذُ البرهان المذكور من قبل؛ وهو الواحد على ملتقى الإثنين، و«الحركة» زائدةٌ، و«فرضُ الأعداد»؛ فإنّه إن منع الخصم جوازَ وقوع واحد على ملتقى الإثنين نمنع هذه الحركة؛ ولايكفى أن يقال: إنّ الحركة ممكنةٌ، والممكن لايلزم منه محال[۱۰]؛ فكثيرٌ من الممكن فى نفسه يَمتنع باعتبار أمر آخر؛ أليس حركةُ الهواء ممكنةً فى نفسها[۱۱] وعند خروج جسم ـ هو حارةٌ ـ عن حيّزه وجبتْ[۱۲] حركته إلى موضعه لئلايلزم الخلاء؟ وما تأتّى أن يقال: إنّ[۱۳] الممكن يجوز أن لايقع حتى يفرض إمكان الخلاء[۱۴]. ومثل هذه الأشياء

---

۱. ع: طرفاه.
۲. ع: ـ كلٌّ منهما إلى الصوب الذى يَتحرّک.
۳. ل: التحاذى أو لابد / س: ناخونا.
۴. ل: بين ثانيه.
۵. س: فهكذا.
۶. س، ع: موصوفة.
۷. س: فلايقع.
۸. ع: وإلّا فلايقع بين.
۹. ع: ـ مأخذها.
۱۰. س: من فرض وقوعه محال.
۱۱. ل، ع، د: ممكن فى نفسه / ن: ممكناً فى نفسه.
۱۲. ل، ن: وجب.
۱۳. س: فى.
۱۴. حاشيه ن: «لإمكان عدم حركة الهواء».

یحتاط فیها حتی لایکون المحال لازماً من نفس فرض الممکن؛ فإنّ الممکن قد[۱] یلزم من فرض وجوده فی مواضع کثیرة ـ باعتبار أمور خارجة عنه ـ أمورٌ محالةٌ[۲]. ولیَکنْ هذا عندک[۳] ضابطاً؛ وقد أشرنا إلی طرف منه فی المغالطات[۴].

[۱۰] طریقة ارتجالیة: نقول: لوکان الجزء الذی لایتجزّی حقّاً فی الأجسام[۵]، ما أمکنتْ حرکةٌ أصلا؛ والتالی باطل فکذا المقدم؛ وبیان اللزوم هو[۶] أنّ الجوهر ما لم یخرج عن الحیّز لاینتقل[۷] إلی حیّزِه جوهرٌ[۸] آخر؛ فإذا فُرِض جسمٌ یقطع مسافةً متصلة الأجزاء، فأوّلُ جوهر جوهر من أطراف المتحرک لابد وأن ینتقل من[۹] جوهر یُماسّه من جواهر[۱۰] المسافة إلی جوهر مماسّ له، وأحدُ الجوهرَین منه الحرکة، والآخرُ إلیه الحرکة، والحرکة[۱۱] حال المتحرک فیما بینهما، والجوهران متصلان[۱۲] إذ لابد فی مسافة واحدة من أن یکون جواهر ما موصولة، یتعین إتیان هذا الجسم علیها عند الحرکة؛ فإذا کان الجوهرانِ متّصلین[۱۳] فالجوهرُ المتحرک الذی هو فی أول صفٍّ من صفوف أجزاء الجسم، لایُتصوَّر علیه الحرکةُ من أحدهما إلی الآخر؛ لأنّه إذا کانت[۱۴] الحرکة حال المتحرّک بین مبدأ ومنتهی، وأحدُهما منه الحرکة، والآخرُ إلیه الحرکة، فالحرکة بینهما ولا خُلَـل بینهما؛ وإن فُرِض خُلَـلٌ لایتصور فی جمیع أجزاء

۱. ل: ـ قد.
۲. س: محالیة / ب: محال.
۳. س: ـ عندک.
۴. *منطق المشارع*، ص ۶۵۹: «و من الغلط إهمال الجهات والاعتبارات ...».
۵. ن، س: أجسام.
۶. ب: ـ هو.
۷. س: لم ینتقل.
۸. ل: حیز جوهراً.
۹. ب: + أطراف.
۱۰. س: جوهر.
۱۱. س، ب: فالحرکة.
۱۲. ل، ب۱: متصلان/ ب: موصولان.
۱۳. س: متصلین / سایر نسخ: متصلان.
۱۴. س، ع، ن: کان.

المسافة؛ فلابدّ من التجزئةِ وقطعِ أجزاء الجوهر[۱] شيئاً[۲] بعد شيء؛ وإن لم يكن كذا فتمتنع الحركةُ وهو غير صحيح.

[۱۱] طريق آخر ارتجالي[۳]: إذا فرضنا تأليف جوهرَين، هل يزيد المجموعُ في المقدار على أحدهما، أم[۴] لا؟ فإن لم يزدِ فلايفيدُ تأليفُهما مقداراً[۵]؛ ويلزم منه أن لايكون الكل أعظم من الجزء؛ ويلزم منه أن لايكون الإثنان أكثر من واحد[۶]، وهو باطل؛ وإن زاد، فبالضرورة لايلقى كلُّ أحدِهما كلَّ[۷] الآخَر، فانقَسما.

وأمّا الذين حكموا[۸] بأنّ كل جسم وإن كانِ متناهياً كالأرض والجبل و[۹] الحائط وغيرها، فيها أجزاءٌ غير متناهية بالفعل؛ فممّا[۱۰] يُبطِل كلامَهم أنّ غيرَ المتناهي يوجد فيه الواحدُ والمتناهي، فنأخذ قدراً من هذه الأجزاء متناهياً، ونؤلّف[۱۱] منها شيئاً على جميع الجهات حتى يصير حجماً، فيكون جسماً من متناهيات الأجزاء، وكان دعواه أنّ كل جسم غير متناهي الأجزاء؛ ونحن نقضناها بالشكل الثالث فقلنا: المجعولُ من التأليف المذكور جسمٌ غير متناهي[۱۲] الأجزاء، والمجعولُ من التأليف المذكور ليس غير متناهي الأجزاء، لينتج: بعضُ الجسم ليس غير متناهي الأجزاء؛ أي هو متناهي الأجزاء، نقضاً للقاعدة[۱۳] الكلية. ثم لانقتصر على هذا[۱۴] فنقول: الحجم الذي ألّفناه له نسبةٌ إلى حجم جسم ممّا حكم عليه[۱۵] بلانهاية

---

۱. د: الجواهر.
۲. س، ع: شيء.
۳. ل، ب: طريقة أخرى ارتجالية.
۴. ل: ـ أم.
۵. ل: مقدار.
۶. ل: الواحد.
۷. ع: – كل.
۸. *الإشارات* النمط الأول، «وهم وإشارة»، ص ۱۹۰.
۹. س: أو.
۱۰. س: فيما.
۱۱. س، ن: نألف.
۱۲. ب: ـ غيرمتناهي.
۱۳. س، ع: نقضنا القاعدة/ ب: لقاعدته.
۱۴. ل: لانقتصد هذا.
۱۵. ن: – عليه.

الأجزاء، لأنّ المتناهی یناسب المتناهی؛ ثم نقول: إذا کانت[۱] زیادة الحجم بحسب[۲] زیادة الأجزاء، والحجمُ یناسب[۳] الحجمَ، فالعددُ یناسب العددَ؛ ثم نستثنی العین للعین؛ ثم نقول ـ جمعاً[۴] للحجة المذکورة فی قیاس واحد ـ : لو کان الجسم مرکّباً من أجزاء غیر متناهیة لَناسبَ المتناهی الغیرَ المتناهی نسبةَ المتناهی إلی المتناهی؛ ونستثنی النقیضَ للنقیض وصحّ المطلوب.

[۱۲] برهان آخر: نقول: لو ترکّب الجسم من أجزاء غیر متناهیة ما صحّ حرکةُ جسم فی مسافة أبداً؛ والتالی باطل فکذا المقدم[۵]. وبیان اللزوم هو أنّه إذا کانت المسافة غیر متناهیة لها لها أنصافٌ لاتتناهی فلایقطع نِصفاً ما لم یقطع نصفَ النصفِ وهکذا إلی ما لایتناهی.

سؤال: هذا إنّما یتأتّی باعتبار جوهر فرد یتحرّک فی مسافة؛ فأمّا الجسم المتحرّک، ففیه أیضاً أجزاء غیر متناهیة تُناسِب المسافةَ، فلهذا یقطعها فی زمان متناه؛ وأمّا الجوهر الواحد فیجور أن لایقطعه أبداً؟

جواب[۶]: لانحتاج إلی[۷] تعیین جوهر واحد، بل الجسم إذا تحرّکَ وفیه أجزاءٌ لاتتجزی[۸] ـ علی زعم هذا القائل ـ فکل جزء[۹] له حرکةٌ علی حدة، إذ[۱۰] ما لم یخرج هو عن حیّزه لایدخل حیّزَه غیرُه؛ فذلک الجوهر الواحد فی الجسم یجب أن لاتتمّ حرکته فلاتتمّ حرکة الجسم؛ ولمّا تمّت حرکة الجسم، فتمّت حرکة ذلک الجزء الواحد فیه، فلزم[۱۱] نهایةُ الأعداد.

---

۱. س، ل، ن، ب: کان.
۲. ع: بسبب.
۳. ب، س: یناسب/ سایر نسخ: ناسب.
۴. س: ـ جمعاً / ل: جمیعاً.
۵. ب، ع: فالمقدم مثله.
۶. س: جواب.
۷. س: فی.
۸. ب: لاتتناهی.
۹. ب: جوهر.
۱۰. ب۱: إذا.
۱۱. ل: فلزمت.

و«الطفرة»[۱] لاتُغنى فى أحياز[۲]؛ فإنّ فى الطفرة أيضاً لابدّ من قطع الهواء، أو مسافة مّا كيف كانت، وأحيازاً مّا؛ وإذا بطل الجزء الذى لايتجزى بطل مذهبُ هؤلاء دون الحاجة إلى الحجج التى ذكرناها[۳].

ولـمّا لم يكن للجسم انتهاء فى التجزئة إلى ما لايتجزّى[۴]، وليس فيه أجزاء لاتتجزّى[۵]، لا لا متناهية ولا غير متناهية، فتـتعيّن[۶] صحّةُ انقسامه فى الوهم إلى ما لايتناهى، وإن كان فى الأعيان يمتنع ذلک بسبب مّا.

## [حجج القائلين بالجزء]

وأمّا حجج القائلين بالجزء:

[۱] فمنها[۷]، قولهم: لو كان الجسم منقسماً إلى ما لايتناهى، كان[۸] ما لايتناهى من الأجزاء بين طرفَى الجسم، فكان محصوراً بين حاصرَين.

و[۲] منها[۹]، أنّ حركة كل جسم ما كانت[۱۰] تتمّ فى مسافة بمثل ما سبق.

وهاتان ابتنيا[۱۱] على «أخذِ ما بالقوة مكان ما بالفعل»؛ إذ الأجزاء عند الحكماء ما[۱۲] هى موجودةً بالفعل حتى تنحصر أو يقطعها قاطع.

---

۱. د: فالطفرة.
۲. ب: – فى أحياز.
۳. ن: ذكرناه/ ب: ذكرنا.
۴. ب۱: لايتناهى.
۵. ب: تتجزى.
۶. ب، ع: فتعيّن.
۷. الشجره، ج ۲، ص ۴۰، «الوجه الثانى».
۸. ب، س، ع: لكان.
۹. الشجره، همان، «الوجه الثالث».
۱۰. ب: حركة جسم ما ، ما كانت.
۱۱. س: ابتنا.
۱۲. «ما» نافيه است.

و[۳] منها[۱]، قولهم: إنّ سهولة انقسام بعض الأجسام إمّا أن تکون لذاتها، أو لفاعلها، أو لفاعل القسمة أی المُقسِّم[۲]، أو لأمر لازم للجسمیة، أو لوثوقِ التألیف وضعفِه؛ وما سوی القسم الأخیر باطلٌ، لاستواء نسبته إلی جمیع الأجسام؛ فیتعیّن[۳] القسم الأخیر؛ فیکون[۴] الجسم مرکّباً من أجزاء، ویکون لا محالة منتهیةً إلی ما لیس بجسم.

وهذا الغلط فیها، ینشأ[۵] من عدم استیفاء القسمة الانفصالیة:

ومن أقسام الانفصال أن یکون لمعنی قائم بجسم مّا، یوجب سهولةَ التفکیک، وآخر[۶] بجسم آخَر یوجب عُسرَه.

ومن الأقسام أن یکون للازم[۷] نوع من أنواع الجسم، لا للازم الجسم[۸] من حیث هو جسمٌ؛ جسمٌ؛ علی أنّ المعنی الذی یوجِب[۹] فی الجواهر وثوق[۱۰] التألیف الموجبِ لِعُسرِ الانفصال ومقابلِه، یجوز أن یوجِب[۱۱] فی الجسم ذلک بعینه.

و[۴] من حججهم[۱۲]، أنّ الجسمَینِ المنفصلَینِ هما ذاتان جوهریتان، فإذا اتّصلا إمّا أن تبطل ذاتاهما وهو[۱۳] باطل؛ إذ لایبطل الجوهر بالاجتماع[۱۴]؛ وإمّا أن تبقی ذاتاهما[۱۵]، فهما[۱۶] إثنان؛ فذواتُ ما منه التألیفُ باقیةٌ عند الاتصال؛ فکل متّصل فیه أجزاءٌ، وهو مرکّب من أمور کانت

---

۱. الشجره، همان، «الوجه الرابع».
۲. ل: إلی المنقسم.
۳. ع: فتعیّن.
۴. ل: ویکون.
۵. ل، س: هذه المغلطة فیها تنشأ.
۶. ل: آخراً.
۷. س، ع: اللازم.
۸. ع: ـ الجسم / د: للجسم.
۹. ب : یوجد.
۱۰. س: ویفرّق.
۱۱. ب: یوجد/ ب۱: یوجب.
۱۲. الشجره، ج ۲، ص ۴۱، «الوجه الخامس».
۱۳. ل: هذا.
۱۴. س: بالإجماع.
۱۵. س: ذاتهما.
۱۶. ب: فیهما.

منفصلةً، وينتهي التركيب إلى أن يكون من غير الجسم.

وهذه، إنّما الغلط فيها من «إهمال الحيثيات والوجوه»؛ فإنّ الجسمَين إذا اتّصلا، لانقول بطل ذاتاهما[۱] من حيث الجوهرية، بل من حيث إثنينية الجوهر؛ فإذا بطلت الإثنينيةُ بطل أنّهما «ذاتان» وأنّهما «جوهران»؛ لا بطل الجوهران من حيث «الجوهرية»، فلم يبق مركّباً من الإثنين[۲] بل هو جسم واحد حصل من اتصال بين ما كان فيه إثنينيةٌ بطلتْ عنه بذلك الاتصال. ثمّ ليس من شرط كل متصل مّا يفرضُ له أجزاءٌ، أن يكون عن انفصال؛ ومَن أخذَ كونَ كل متصل عن انفصال، لمّا رأى بعضَه كذا، حكم بناءً على استقراء ضعيف؛ إلّا أن يصطلح بـ«الاتصال» على ما يقع بعد الانفصال[۳]. ولنا في الاتصال أبحاثٌ تأتي[۴].

والحق أنّ الجسم البسيط شيءٌ واحد في العقل كما هو عند[۵] الحسّ، ليس فيه أجزاءٌ كمّيةٌ بالفعل.

و[۵] من حججهم[۶]، أنّ الجسم لو أمكن فيه القسمة إلى غير النهاية لَساوى الحصاةُ الجبلَ[۷] الجبلَ[۷] لِتساويهما في عدم النهاية، فإنّ الغير المتناهيين لايمكن فيهما[۸] التفاوت.

وهذا غلطٌ مركّبٌ من مغالطات: منها، «أخذُ الاشتراک[۹] في الأمر[۱۰] العام موجباً للاشتراک[۱۱] في الأمر الخاص»؛ فإنّ لا[۱۲] نهاية إمكان القسمة من خواصّ الجسم ويعمّ الأجسام؛ وكما لايلزم من اشتراک الأجسام في الجسمية اشتراكُها في خصوص المقدار،

---

۱. س: ذاتهما.
۲. د، ب: إثنين.
۳. ل، ع: انفصال.
۴. در مبحث هيولى وصورت.
۵. ع: في.
۶. *الشفاء*، سماع طبيعي، مقاله ۳، فصل ۳، ص ۱۸۶، س ۸ / الشجره، همان، «الوجه السادس».
۷. س: والجبل.
۸. س: المتناهي .../ ن: المتناهية لايمكن فيها.
۹. س: أخذ ما للاشتراک.
۱۰. ل۱: المعنى.
۱۱. ل: موجب الاشتراک.
۱۲. ل: ـ لا.

فکذلک لایلزم[۱] من اشتراکِها[۲] فی خاصیة الجسم[۳] ـ وهی لا نهایة إمکان القسمة ـ اشتراکُها اشتراکُها فی المقادیر[۴] الخاصة.

وما یقال إنّ القسمة فیها[۵] غیر متناهیة، وما لایتناهی لایمکن فیه التفاوت، فی الصغری غلطٌ مّا؛ فإنّ القسمة غیر واقعة بالفعل ولایتصور وقوعها؛ والأمور التی لیست بحاصلة لایمکن إثبات المساواةِ والتفاوتِ علیها؛ وفی الکبری منعٌ مّا، فإنّ الأمور التی بالقوة یصحّ علیها تفاوتٌ مّا مع عدم التناهی؛ فإنّ الشُهور الممکنةَ فی العقل سیّما فی المستقبل غیر متناهیة، والخصم وغیرُه یسلّمان ذلک، وکذا عدد السنین؛ وعددُ الشهورِ أکثر من عدد السنین، ولاینکر عاقلٌ لا نهایةَ الممکنات.

و[۶] من حججهم[۶]، أنّه[۷] لو أمکن انفصالٌ بغیر النهایة لأمکنَ اتصالٌ بغیر النهایة[۸]؛ والتالی باطلٌ؛ لِما بُیِّن من تناهی الأبعاد فالمقدّم باطل.

وهذا أیضاً غلطٌ بحسب الاستثناء، علی تقدیر[۹] مسامحة فی اللزوم؛ فإنّ الاتصال الممکن غیر متناه؛ إذ لاینکر أنّ کل اتصال إذا نظرنا إلی طبیعته یمکن علیه زیادةٌ مّا ولکنّ الغیر المتناهی فی التضعیف وفی التنقیص لایمکن تقدیر وقوع جمیعه؛ فالإمکان بإزاء الإمکان، واستحالةُ الوقوع بجمیع ما یُمکِن دفعُه بإزاء استحالة الوقوع؛ ووجوبُ الوقوف عند حدٍّ فی الاتصال والانفصال، لا لاقتضاء الطبیعةِ، بل لأمر خارج فیهما بالسواء؛ وکل ما یخرج منهما إلی الفعل یتناهی، ویبقی علی الإمکان ما لایتناهی فیهما[۱۰] جمیعاً؛ فهذه المتصلة استثناء عین المقدم ألیَقُ بها من استثناء نقیض التالی.

---

۱. ع: ـ من اشتراک الأجسام ... فکذلک لایلزم.
۲. ع: اشتراکهما.
۳. س، ع: القسمة.
۴. ع: اشتراکهما فی مقادیر.
۵. ع، ن: فیهما.
۶. شجره، ج ۲، ص ۴۳، «الوجه السابع».
۷. س، ن، د، ب: ـ أنّه.
۸. ل، د: نهایة ... نهایة.
۹. ل: ناخوانا.
۱۰. ب: فیهما (ب۱: فیها).

و[۷] من حججهم[۱]، أنّه لو أمكن الانفصال إلى غير النهاية، لكان الاتصال واقعاً إلى غير النهاية ويستثنى[۲] النقيض للنقيض. وبيّنوا اللزومَ بأنّه على قدر الاتصال يقع الانفصال فإذا تناهى[۳].

وهذا غلطٌ، وكأنّه يقول: الاتصالُ المتناهى والمقدارُ المتناهى لايقبل القسمة الوهميةَ إلى غير النهاية؛ وهو نفس محل النزاع. وإن أراد القسمة بالفعل، فيسلّم[۴] له والنزاع باق. فيكون الغلط من «اختلاف المطلوب والنتيجة».

وقوله: «بقدر الاتصال يزداد إمكان الانفصال»، يُسلَّم له، ولكن على أيّ تقدير كان، لاتتناهى القسمةُ.

و[۸] من حججهم[۵]: لو أمكنت القسمةُ الغيرُ المتناهية لكان فى الخردلة ما يغشى وجهَ السماوات والأرض. واستثنوا النقيض للنقيض.

وفيه غلطٌ من جهة «أخذِ ما بالقوة مكانَ بالفعل»؛ فإنّ القسمة الغير المتناهية إنّما هى[۶] بالقوة، لا إمكان لخروجها إلى الفعل حتى تغشى السماوات والأرضَ؛ وغشيان ما قسّم فيما يقع بالفعل، عندنا وعندهم سواء. وأمّا الوهم فإمكانُ تكثير السطوح فيه لايتناهى؛ وغشيان ما ذُكِر وَهْماً دون حق اللانهاية وَهْماً[۷].

## [مذهب القائلين بتركّب الجسم من السطوح وتزييفه[۸]]

ويقرب مِن رأى[۹] هؤلاء، مذهبُ القائلين إنّ[۱۰] الجسم يتركّب من السطوح، والسطحُ[۱۱]

---

۱. ل، ب: حجتهم. شجره، همان، «الوجه الثامن».
۲. ل: أستثنِى. ۳. ل: يتناهى.
۴. ب۱: فمسلم.
۵. ل، ب: حجتهم. الشفاء، سماع طبيعى، مقالة ۳، فصل ۵، ص ۱۹۹، س ۲ / شجره، ج ۲، ص ۴۴، «الوجه التاسع».
۶. ع: هو.
۷. بيان شهرزورى در *رسائل الشجرة الإلهية*، ج ۲، ص ۴۴، كه به احتمال قوى برگرفته از همين عبارت سهروردى چنين است: «و إمكان تكثّر السطوح فى الوهم لايتناهى وهو غشيان وهمى» وابهام عبارت متن را رفع مى كند.
۸. شجره، ج ۲، ص ۴۴. ۹. ع: مذهب.
۱۰. ب: بأن.
۱۱. ب، س، ل: والسطوح.

يتركّب من خطوط، والخطُّ يتركّب من نقط؛ فإنّ النقط[١] إذا تركبتْ إن لم يُفِدها التأليفُ زيادةَ مقدار فلايحصل أبداً منها خطٌّ ولا غيرُه؛ وإن أفاد زيادةَ مقدارٍ فالواقعةُ فى الوسط تَحجب الطرفَين عن التماسِّ، فيَلقى منها[٢] كلُّ واحد من الطرفين شيئاً فيَنقسم.

ثمّ إذا كانت فى جهة، فما منها إلى صوب غير ما منها إلى آخر، فانقسمت وهى بعينها الجوهرُ الفرد على هذا الطريق؛ والكلام عليها هو الكلام عليه.

ثمّ إذا تألّفت خطوطٌ، فالخط الوسطانى يلقى منه كلٌّ واحد من الطرفين شيئاً، فينقسم الخط فى العرْض فصار سطحاً، وكان خطّاً، وهو محال.

ولو تركّبت سطوحٌ لِيحصل منها جسمٌ، لكان[٣] الوسطانىّ يَنال منه العالى شيئاً غيرَ ما يَنال السافلُ، فانقسم السطح فى السَمْك، فصار جسماً. فالحاصل أنّه لو تركّب الجسمُ من سطوح، والسطح[٤] من خطوط، والخطّ من نُقَط، صار ما لاينقسم من جهةٍ ما لاينقسم منقسماً، ويُستثنى النقيضُ للنقيض.

**بحث وتحصيل [في تحقيق حال السطح والخط والنقطة[٥]]**

ثم نقول: النقطة – مع أنّها ليست يتألّف منها الجسم أو الخطُّ – ليست[٦] أمراً وجودياً فى الأعيان متقرّرةً فى محلّ.

سؤال: عُلِم نهايةُ الأجسام ويلزم أن ينتهى بسطح، والسطح بخطّ، والخطّ بنقطة، والنهاية واقعةٌ فى الأعيان، فهذه الأشياء واقعةٌ فى الأعيان[٧].

جواب: أمّا أنّ الأجسام متناهية، فقام عليه البرهان؛ ثمّ لا حاجة فى إثبات الخطّ والسطح

١. ل، ب: النقطة.
٢. د: منهما.
٣. ع، ن، ب: فكان.
٤. ع: السطوح.
٥. شجره، همان، ص ٤٥.
٦. ن: ليس ... ليس.
٧. ن: ــ فهذه الأشياء واقعةٌ فى الأعيان.

إلى ذلک؛ فإنّ مَن يَزعم لا نهايةَ الأجسامِ[۱] مجموعِها، يُسلّم أنّ هاهنا أجساماً متناهيةً كالحجر والشجرِ بل السماوات والعناصرِ المحاطة؛ فلزم[۲] سطحٌ مّا وخطٌ مّا[۳]؛ إلّا أنّ السطحَ والخطَّ إمّا أن يَعنى به نفسَ النهاية أو مقداراً[۴] به النهاية:

ومهما عَنى بهما النهايةَ[۵]، والنهايةُ عدميّة - إذ هى قطعُ شىء وانصرامُه فى قطر أو أقطار - والنهايةُ العدميّة ليست[۶] لها ذات[۷] متقرّرةٌ أصلا. وإذا قلنا: «السكونُ أو[۸] النهايةُ ونحوُهما[۹] ونحوُهما[۹] حاصلةٌ فى الأعيان وغيرُهما[۱۰] من العدميّات»، لانعنى أنّ لها - من حيث الانتفاء الداخل فى مفهومها - صورةً فى الأعيان؛ إذ الانتفاء[۱۱] لا صورةَ له ولا حقيقةَ؛ بل له مفهومٌ فى الذهن يُضاف إلى ما فى العين.

ومهما عُنِى به مقدارٌ[۱۲] به النهايةُ، فيقول القائل: لا أسلّم أنّ الجسمَ أو السطح إذا تناهى يجب أن تكون نهايتُه بشىء له حقيقةٌ مستقلّةٌ خارجةٌ عن الجسم أو السطح، بل يوجد فيه قدرٌ[۱۳] من السطح الذى لا سطحَ بعده وعليه الانصرامُ، فيقال: إنّه «طرفٌ» كما يقال: طرفُ البساط وطرفُ السريرِ ـ وليس طرف البساط إلّا ما يؤخذ جزءاً من جسمه[۱۴] يقاس[۱۵] إلى

۱. ل: للأجسام.
۲. ب، ل، س: فيلزم.
۳. س: ـ وخط ما.
۴. ب: مقدار. (به اعتبار «يُعنى به نفسُ ...»).
۵. شجره، ج ۲، ص ۴۶.
۶. ن، د، ب: ليس.
۷. س: ذاتاً.
۸. ب، ل: و.
۹. س: نحوها.
۱۰. ل: نحوها ... غيرها.
۱۱. س، ل: ـ الانتفاء.
۱۲. با توجه به شق اول، «عَنى بهما مقداراً» مناسب تر است.
۱۳. ن: يوجد فيه قدر/ ساير نسخ: يؤخذ قدر.
۱۴. س: ـ من جسمه/ ب: جزء من حيّزه /ب۱: من جسمه.
۱۵. ل، ب، س: بقياس.

الباقي ـ فيقال إنّه طرفٌ لأنّه[۱] عليه الانصرام؛ فلايلزم أن يكون هاهنا[۲] حقيقة أخرى بها النهاية حتى تكون النقطة أمراً به ينتهي الخطّ، والخطّ أمراً به ينتهي[۳] السطح؛ فإن كان الوسطُ في إثبات الخطّ والنقطة النهايةُ وأنّ الجسمَ متناه، فالنهايةُ عدميّةٌ، فالخطّ والنقطة عدميّتان لا وجود وتقرُّرَ لهما[۴] في الأعيان؛ وإن كان الوسط أنّ[۵] الجسم أو السطح يتناهي، وكلّ ما يتناهي يتناهي بشيء، فالجسمُ يتناهي بشيء أو السطحُ؛ فلايلزم أن تكون النهاية بشيء، بل يتناهي بذاته.

وعلى تقدير النزول، يتناهي بما يفرض جزءاً له[۶]؛ ثمّ ذلك الجزء يؤخذ منه جزء[۷] أصغر على أنّه طرفه، وهكذا إلى ما لا نهاية له؛ فإنّ الجسم يقبل القسمةَ الغير المتناهية والمسلّم أنّ النهاية حقّةٌ[۸]، لا أمرٌ[۹] خارج عن الشيء به النهاية، ليلزم أنّ نهاية الخطّ بأمر هو النقطة؛ وإن فُرض خطّ وفُرض له أمر به ينتهي يكون جزءاً أصغر من الخطّ ـ كما سبق من طرف البساط والسرير وماوراء ذلك ـ ممنوعٌ[۱۰].

سؤال: هذا إنكار الخط والسطح، وكيف ينكر العاقلُ السطحَ[۱۱] المحسوس؟

**الجواب**: هذا ليس إنكاراً للسطح؛ بل إنكارٌ[۱۲] لأنّ النهاية أمرٌ وجودي؛ وإنكارٌ لأنّ كلّ شيء يقدّر[۱۳] متناهياً لايلزم أن يفرض له حقيقةٌ أخرى وجوديةٌ بها النهايةُ.

---

۱. س، ب: ـ طرف لأنّه.
۲. س، ب: + من جسم.
۳. د: الخطّ أمر ينتهي به.
۴. ل: لها متقرر / ع: ـ لهما/ ب: عدميّان لاوجد متقرر لهما.
۵. ب، ل، س: ـ أنّ.
۶. ب: جزء له. بيان شهرزوري روشن تر است (همان، صص ۴۶ ـ ۴۷).
۷. س: جزءاً.
۸. ب، س، ل: صفة.
۹. ع: حقة لأمر.
۱۰. ع: فممنوع.
۱۱. ن: ينكر السطح (فعل مجهول).
۱۲. س، ب: إنكاراً.
۱۳. ب، ل، س: + به.

وأمّا السطح إذا أريد به طولٌ وعرضٌ مع قطع النظر عن غيره، والخط إذا أريد به طولٌ فحسب مع قطع النظر عن غيره، فلا إنكار لهما كما يعترف[۱] به الرياضيّون. ولايحتاج إلى إثباتهما بحجّة؛ فإنّ السطح ظاهر.

والخطّ إذا عُنِى به طولٌ[۲] مّا، فمِن حيث تعقّلِه طولا مّا[۳] فحسب، لايحتاج إلى إثباته فى العقل؛ وأمّا أن يكون فى الأعيان شيءٌ هو حقيقةٌ مستقلّةٌ هى طولٌ متقرّر[۴] الوجود على أنّه ليس طولا لغيره أو ليس مقترناً بعرْض، فممنوعٌ[۵] غايةَ المنع.

و[۶] إذا أخذ على ما ذكرنا وعُنى به ما سبق، فيكون السطح ونحوه من المقادير وجوديّاً؛ وإذا أخذ فى حدّها «النهاية» بحيث تدخل فى حقيقتها النهايةُ[۷] تكون عدميّةً ويكون اللفظ مشتركاً.

وأمّا النقطة، فلا ذات لها أصلا، ولا هى من المقادير، ولا من أعراض غير عدميّة. ولو كان للنقطة وجودٌ وهى لاتنقسم، كان لها محلٌّ لاينقسم وهو جزء الجسم الغير المتجزّى.

سؤال: النقطة فى الخط.

جواب: إذا كان لها وجود فى الخطّ، فمحلّها من الخطّ لاينقسم. ثمّ محلّها إذا كان غير منقسم إمّا أن يكون جوهراً غير منقسم وهو الجزء الذى لايتجزّى؛ أو عرضاً غير منقسم؛ ثمّ هذا العرض الغير المنقسم لابدّ وأن يكون له محلٌّ غير منقسم؛ ويلزم انتهاؤه إلى جزء من الجسم لاينقسم؛ فإنّ الغير المنقسم لايحلّ فى المنقسم ـ وقد بُنِى على هذا برهان النفس ـ فالحقّ أنّ النقطة لا وجود لها وهى عدميّةٌ.

---

۱. ل، س، ب: يعرف.
۲. ع: طولا (به اعتبار «عَنى به»).
۳. ع: ـ ما.
۴. ع، ن، د: متقرر (به اعتبار «طول» / ساير نسخ: «متقررة» (به اعتبار «حقيقة»).
۵. د: ممنوع.
۶. ب: س: + أمّا / ن: فإذا.
۷. ع: ـ بحيث تدخل فى حقيقتها النهايةُ.

ولیست أیضاً أمراً موهوماً[۱] لاینقسم؛ فإنّ الوهم والخیال والقوی الجرمانیة کلّها منقسمةٌ، ـعلی ما هو مشهورٌ فی الکتب ـ فلایَحلّ[۲] فیها إلّا[۳] المنقسم.

ولیس الطول المجرّد الذی لا عَرْض له أیضاً ممّا یتصوّر فی الخیال أو الوهم؛ فإنّه یکون له فی غیر الامتداد الطولی جهتان یمینٌ ویسارٌ؛ وما یقع منه إلی صوب غیرُ الّذی إلی[۴] صوب صوب آخر، فینقسم فی العرْض. وهذا ربّما نعود إلی تقریره.

فإذا ثبت هذا، فلْیعلم أنّ الحجّة الّتی یعمتدها بعضُ أصحاب الجزء، وهو أنّ[۵] النقطة لها محلٌ غیر منقسم، لا أصل لها؛ فإنّه أخذ العدمی وجودیّاً فیها؛ وهو غلطٌ وقد أشرنا إلیه من قبل.

وحجّة أخری لهم علی إثبات الجزء یبتنی علی النقطة، وهو أنّ الکرة إذا ضُرِبت علی بسیط حقیقی لایلاقیه إلّا بغیر منقسم؛ فإن کان جزءاً[۶] حصل الغرضُ؛ وإن کانت نقطةً فلها محلٌ غیر منقسم وهو الجزء.

الجواب: أمّا النقطة فقد سبق القول علیها.

ثم یلاقی[۷] الجسمُ جسماً بعرض هو وراءَ المقدار؛ فإنّه مهما یلاقی العرضانِ اللّذان هما غیر مقدار الجسم دون تَلاقی محلَّیهما، لکلّ واحد منهما طرفٌ إلی الآخر وطرفٌ إلی محل، فیکون للعرض سَمْکٌ وهو محال؛ فلابدّ[۸] من ملاقات شیء من الکرة شیئاً[۹] من البسیط هو جزء[۱۰] ذلک الجزء من الکرة متصلٌ بالکرة ومماسٌّ للسطح، فَله طرفٌ إلی الکرة وطرفٌ إلی

---

۱. س: مفهوماً.
۲. س، ب۱: ولایحصل.
۳. ن: غیر.
۴. س: ما یقطع من صوب غیر الّذی یقطع إلی.
۵. ل: ـ أنّ / ع: هی أنّ.
۶. س: جزء.
۷. ب، س: لایلاقی.
۸. س: ولابد.
۹. ب: شیء.
۱۰. ل: جزؤه.

السطح؛ وكذا جزء السطح، فانقسم[۱] الجزءُ؛ فنقول: لو أمكن أن تماسّ الكرةُ سطحاً لَلاقتْه بمنقسم له طرفٌ إلى الكرة، وآخر إلى السطح، ونستثنى عين المقدّم لعين التالى؛ وهو حجّةٌ لنا لا علينا؛ فتكون النتيجة أنّه تُلاقيه بمنقسم على ما سبق[۲].

سؤال: أليس قد تبيّن فى الهندسة أنّهما[۳] لايتلاقيان إلّا بنقطة؟ ثمّ[۴] إن لاقت الكرةُ السطحَ بمنقسم يكون[۵] فيه استقامة لِينطبق على السطح.

جواب: الأشياء الهندسيّة قد يتّفق فيها أمورٌ لايتصوّر وقوعُها فى الأعيان مثل حركةِ خطوط وملاقاةِ نقط وفرضِ نقطة فى دوائر ونحوها؛ فإنّ نقطةً مهما فرضت ـ وَهماً أو عيناً ـ أنّها في الدائرة تكون محاذيةً لجوانب[۶] محيط الدائرة بجهات مختلفة، فتنقسم.

فإن قيل: تفرض نقطة بتقاطع خطوط.

يجاب بأنّ الخطوط عُرِف حالُها ـ أنّها ليست فى الأعيانِ والوهمِ بموجودة[۷] ـ ممّا سبق؛ وأن لا امتداد[۸] فى العالَم هو طولٌ فحسب، فإنّه ينقسم بيمينه ويساره، أو يمينِ حاملِه و[۹] يسارِ حاملِه، حاملِه، أو حاملِ حاملِه كما سبق؛ وكذا فى الوهم؛ فإنّها قوّة جرميّةٌ على ما هو مشهورٌ[۱۰].

وإن عُنى بالخط[۱۱] نهايةٌ وقطعٌ، فإذا قطعت الدائرة بطلت كونها دائرة، فما يفرض فى الدائرة نقطةً أو مركزاً[۱۲] فى وسطها، هو جسم صغير أو سطح صغير مستدير[۱۳]. وما يفرض خطوطاً[۱۴] هى سطوحٌ صغارٌ أو[۱۵] أجسامٌ صغارٌ.

---

۱. ل: وانقسم.
۲. ع: ـ على ما سبق.
۳. يعنى كره وسطح.
۴. ل: ـ لايتلاقيان إلّا بنقطة؟ ثمّ.
۵. ن۱: فيكون.
۶. ب: بجوانب.
۷. ب: بموجود.
۸. ع: أنّ الامتداد.
۹. س: أو.
۱۰. ع: المشهور.
۱۱. ل، ب: بالخطوط.
۱۲. س: مركز.
۱۳. ب، ع: مستقيم/ ب۱: مستدير.
۱۴. د، ب: خطوط.
۱۵. ن: و.

وإذا عرِّفت الدائرةُ بخطوط تخرج من المركز يكون[١] تعريفاً للدائرة[٢] بدائرة أخرى؛ فإنّ ـ ـ فی[٣] الحقيقة ـ المفروضَ نقطةَ دائرةٌ صغيرة فی الوسط.

وإذ لا خطّ فی العالَم، ولا نقطة إلّا[٤] فی التوهم، فما يَبتنی عليهما[٥] أيضاً ممّا لايَصحّ دون وضعِهما موجوداً[٦]، لايصحّ.

والـمُلاقی من السطح للكرة انقسامه برأی العينِ يتبّين من دون تطويلِ حجّة، فلايترک الأمرُ المقطوعُ به الظاهرُ القليلُ[٧] المقدّمات، لأجل أمور[٨] غيرِ صحيحةِ الوقوعِ كثيرةِ المقدّمات المقدّمات الخفيّة.

وأمّا أنّ المنقسم المستقيم لايلاقی إلّا المنقسم المستقيم، فهو ممنوعٌ، إذ يجوز أن يلاقی المستقيمُ شيئاً من جسم متدرّج الانحناء، أو يكون هذا السطح أو الكرة على ما يزعمون[٩] ممتنعةَ[١٠] الوقوع لِما أسلفنا من الحجّة.

وأورد بعض العلماء[١١] على نفسه حجّةً من الكرة والبسيط أنّها إذا تدحرجت على بسيط والملاقاة على نقطة، فتتشافع النقط ويتركّب منها خطٌّ.

وأجاب عنها بما يتضمّن أنّ المسلَّم أنّ الكرة لاتُلاقی السطحَ فی آن واحد إلّا بنقطة واحدة ولايلزم أن تقع الحركةُ من نقطة إلى نقطة تُجاوِرُها[١٢]؛ ولايلزم تَجاورُ الآنات لنستدلّ

---

١. ل: كان.
٢. س: تعريف الدائرة.
٣. ل: ـ فی.
۴. ب١، ن: ولا.
۵. د: عليها / ب١: عليه.
۶. د: وضعها موجودة.
٧. ب، ل: قليل.
٨. ب: أمر.
٩. ب، ع: يزعموا.
١٠. ب: ممتنع.
١١. مقصود، ابن سينا است در *الشفاء*، سماع طبيعی، ج ١، مقاله ٣، فصل ۶، ص ٢٠١.
١٢. ع: تجاوزها.

بها على تجاورِ[۱] النقط؛ فإنّ النزاع فيها كالنزاع في النقط[۲] على ما بُيِّن؛ فيكون «مصادرةً على على المطلوب الأول».

### تعقّبٌ[۳]

وهذا الجواب كأنّه غير تامّ؛ وفيه دفعٌ[۴] لاستيجاب الحركة تشافع النقط[۵]؛ ومدار الإشكال بملاقاة النقطتين، بعدُ باق ـ كما ذكرناه من[۶] قبل ـ فليس إلّا الطريقة الّتي سلكناها.

وأورد هذا على نفسه أيضاً، أنّ النقطة لاتنقسم، فيساويها من المحلّ شيء؛ لأنّها عرضٌ، وكلّ عرض يساويه من المحلّ شيء.

ومنع في الحلّ[۷] الكبرى؛ فإنّ العرض لايلزم أن يساويه من المحلّ شيءٌ؛ ولو كان للنقطة محلٌّ محلٌّ يساويها غير منقسم لَوقعَ به[۸] النهايةُ، فكانت النقطةُ ليست بنهاية؛ ثمّ الكبرى تفسخ بقياس على الثالث فإنّ المقدار عرضٌ، والمقدار لايساويه من المحلّ شيءٌ لينتج: «بعض العرض لايساويه من المحل شيء»[۹] ولايصحّ أن نمنع هذه الكبرى؛ فإنّ المقدار لو ساواه من المحل شيءٌ شيءٌ لكان للهيولى دون مقدارها مقدارٌ ليساوى مقدارَها؛ والتالى باطل، فكذا المقدّم.

ثمّ تلك الكبرى باطلة في كلّ واحد من الأعراض؛ إذ العرض لو ساوى المحلّ، والمساوى لأمر له مقدارٌ غير مقدار مساويه، فكان للأعراض[۱۰] دون مقادير محالّها مقادير أخرى، والتالى باطل.

---

۱. ع: تجاوز.
۲. ع: النقطة.
۳. س: تعقيب.
۴. س: رفع.
۵. ع، ب: النقطة.
۶. ل: ـ من.
۷. ل: المحلّ /ع، ب: الحد/ ب۱: وضع في المحل.
۸. ل، ب: بها.
۹. س، ب: ـ لينتج: بعض ... من المحل شيء.
۱۰. ب، ع: ـ إذ العرض لو ... فكان للأعراض.

وهذا الجواب حَسَنٌ[۱] إلّا أنّه ما أبطل مدار الشبهة؛ ومدارُها أنّ الغیر المنقسم یجب أن یکون محلّه غیر منقسم علی ما سبق.

ولهم حجّة أخری یبتنی علی «الآن» وسنذکر حالها إن شاء الله.

وإنّما طوّلنا هاهنا لأنّ جمیع هذا ممّا یَحتجّ به أصحاب الجزء. وهذه المسألة[۲] من الوسائط[۳] المهمّة ویُنتفَع بها فی إثبات النفس الناطقة وفی کثیر من الأمور الطبیعیة وغیرها، وسنشیر إلیها إن شاء الله.

وإذا علمتَ ما سبق من حال النقطة، قد سقط عنّا[۴] کُلفةُ الردّ علی مَن یقول إنّ النقطة رطبةٌ أو یابسةٌ أو ثقیلةٌ أو خفیفةٌ؛ ومَن یقول إنّ الجسم یتقوّم بالسطح أو الخط، لِما عرفتَ أنّه لایترکّب منها[۵]، والجسم وجودی، والنهایة عدمیّةٌ، ولایتقوّم الوجودی بالعدمی[۶]؛ علی أنّ قوماً فهموا «الجسمَ» ونازعوا فی «النهایة»؛ ولایمکن أن یعقل الشیء ویقع الشکّ فی وجود ذاتیة له.

والسطح کما للکرة یوجد ولا نهایة خطّیة له. وربّما یفرض فیه خطٌ عند توهّم حرکة أو قطع؛ ولیس بواجب فی الکرة.

و الجسم یقع فیه إثنینیة إمّا لمجرد فرض[۷] وهمی أو باختلاف عرضین أو إضافتین من موازاة أو[۸] مماسّة لجسمین[۹].

والممکن الغیر المتناهی من القسمة لا إمکانَ لخروجه إلی الفعل. والممکنات فی محلّ واحد من الأعراض لا نهایة لها بالاتفاق ولایمکن فرض وقوعها دفعةً، فهذا ما أردنا بیانه هاهنا.

---

۱. ب۱، ع: أحسن.
۲. ل: مسألة.
۳. س۱، ب: المسائل.
۴. ب، ۶: عنّی.
۵. یعنی خط وسطح ونقطه.
۶. س، ب: بالعدم.
۷. ب: فهم/ب۱: فرض.
۸. ن: و.
۹. ع: بجسمین.

## فصل[۳][۱]

## في مطارحات على الهيولى والصورة وما قيل فيهما[۲]

**[الأقوال في تعريف الهيولى]**

اعلم أنّ الهيولى لايكفى فى تعريفها أن يقال[۳]:

[۱] هو الجوهر القابل للصور[۴]، فإنّ النفس أيضاً جوهرٌ قابل للصور[۵].

و[۲] لا أن يقال[۶]: إنّه جوهرٌ قابلٌ للصورة الذى[۷] ليس له معنى غير القابليّة أو قوةُ القبول؛ فإنّه خطأ، فإنّ القابليّةَ واستعدادَ القبول ليست أموراً جوهريّةً، بل ينبغى[۸] أن يتحقّق الحامل فى نفسه حقيقةً، حتّى يقبل أمراً آخر أو يضاف إليه أنّه قابل لأمر آخر. وحامل الصُور[۹] ليس نفس الاستعداد؛ فإنّ الاستعداد إنّما هو استعداد لشىء له فى نفسه حقيقةٌ وحصولٌ؛ بلى لانمنع[۱۰] أن يكون الجوهر الحامل للصور[۱۱] إنّما يسمّى «هيولى» باعتبار القبول، كما أنّ النفس إنّما تسمّى «نفساً» باعتبار تدبيرها للبدن، فتكون هذه الإضافات أجزاءً لمفهوم الاسم، لا للحقيقة[۱۲] الجوهريّة.

---

۱. ع: جاى «فصل» سفيد است.

۲. س: ممّا قيل فيها // *المعتبر*، ج ۲، صص ۱۰ ـ ۱۵ وج ۳، صص ۱۹۵ ـ ۲۰۱.

۳. ب، ع: نقول.

۴. *الشفاء*، الإلهيات، ص ۶۷ // *الإشارات*، النمط الأول، اشاره ۶، ص ۱۹۱.

۵. ع: للصورة ... للصورة.

۶. ب، ل: لايقال.

۷. ع: التى.

۸. س: ـ ينبغى.

۹. س: حامل للصورة.

۱۰. س، ع: لايمنع/ب: بل لانمنع.

۱۱. س، ب: للصورة.

۱۲. ب، ع: الاسم لا لحقيقة.

و[۳] لایجوز أن یقال: الأمر الجوهری فی حقیقة نفسه یتقوّم بالقوّة والاستعداد أو هو نفس الاستعداد؛ فإنّ جزء الجوهر من[۱] جمیع الوجوه لایصحّ أن یکون عرضاً؛ لأنّه إن کان عرضاً[۲] یکون الشیء لیس بجوهر محض؛ بل مجموع جوهر وعرض؛ والاستعداد لایکون حاملا لما هو استعداد له؛ کیف؟ وقد قیل: إنّ الاستعداد للشیء لایبقی مع حصوله؛ فإذا کانت الهیولی هی الاستعداد أو جزؤها الاستعداد للصورة، فلایبقی مع الصّورة، وکلامنا فی حامل الصورة[۳].

فمن قال[۴]: إنّ فصل الهیولی القوةُ والاستعداد، أخطأ؛ سیّما ومَن مذهبُه أنّ مقوّمَ الجوهر جوهرٌ. ومَن مذهبه أنّ الهیولی جوهرٌ[۵]، فیکون الاستعداد جزءَ الجوهر، وجزءُ الجوهر جوهرٌ، فالاستعداد جوهرٌ.

و[۴] من قال: إنّ الهیولی معدومةٌ فی حدّ نفسها، یجب أن یؤوَّل کلامه بأنّه عَنی بذلک أنّ وجودها متعلّق[۶] بأشیاء خارجة عن حقیقتها من الصور والأفاعیل[۷].

و[۵] إذا قیل: إنّ الهیولی أمرٌ عامٌ فی الأعیان، یؤوَّل بأنّها عامّة النسبة إلی الصور الواردة علیها باعتبار عموم صلاحیتها، وإلّا لایصحّ علی غیر نحو هذه التأویلات.

و[۶] لایکفی أن یقال فی تعریفها: إنّها الجوهر القابل للصور الحسیة؛ فإنّ من الصور الجسمانیة ما لیست بحسیة سیّما صور الأفلاک، فإنّها غیر محسوسة.

و[۷] أجود ما یقال فی تعریف مفهوم هذا اللفظ: إنّها الجوهر القابل للصور الذی[۸] یصحّ علیه باعتبارها[۹] أن تقع إلیه[۱۰] إشارةٌ حسیة؛ أو إنّه الجوهر القابل للصور[۱۱] الجسمانیة؛ ثمّ

---

۱. ع: فی.
۲. ع: ـ لأنّه إن کان عرضاً.
۳. ل، ع: للصور ... مع الصور ... حامل الصور.
۴. مقصود ابن سینا است در *الشفاء*، الإلهیات، ص ۶۸، س ۵.
۵. س: ـ ومَن مذهبه أنّ الهیولی جوهرٌ.
۶. ب: یتعلق.
۷. ل، س، ج: الفواعل.
۸. ل، ب۱: التی.
۹. د: باعتبار ما.
۱۰. ب، ع: علیه/ ب۱: إلیه.
۱۱. س: ـ الذی یصحّ ... القابل للصور.

يعرّف الجسم بأنّه جوهر يصحّ أن يُقصَد بالإشارة الحسيّة، أو أنّه جوهر يمكن فيه فرضُ[۱] أبعاد ثلاثه على تقاطع قائمى.

فلنرجع ونقول: ما أنكر[۲] أحدٌ ممّن له أقلّ تمييز وجودَ أمر قابل تختلف عليه الصور؛ فلايحتاج الكافّة فى إثبات وجود مفهوم هذا الاسم أعنى «الهيولى» - أى الجوهر القابل لهذه الصور - إلى حجّة؛ فإنّ كلَّ مَن يستحقّ أن يُخاطَب يُسلِّم ويَعتقد اعتقاداً يقينيّاً حدسيّاً أنّ النطفة تصير جسدَ إنسان، وجسدُ الإنسان يصيرُ تراباً وغيره، والشجرُ يصير رَماداً.

وإذا قيل: خُلِق الإبنُ من نطفة أبيه، أو يكون الحيوان من الطّين، لايخلو:

إمّا أن تكون النطفةُ باقيةً نطفةً والطينُ طيناً، وهو إنسان وحيوان حتّى تكون فى حالة واحدة طيناً وحيواناً أو نطفةً وجسدَ إنسان[۳]، وهو محال.

وإمّا أن تكون بطلت[۴] النطفة بكُليّتِها حتّى لم يبق منها شىء أصلا وكذا الطّين؛ ثمّ حصل إنسان أو حيوان[۵]، فحينئذ ما صارت النطفةُ إنساناً وما خُلق الحيوانُ من الطّين؛ بل ذلك شىء بطل بكليّته، وهذا شىء آخر حصل جديداً بجميع أجزائه.

وإمّا أن يكون الجوهر الّذى كان فيه الهيئة النطفية أو الطينيّة بطلت عنه تلك الهيئة وحصلت فيه هيئة إنسانية أو هيئة حيوان آخر؛ والقسمان الأوّلان لايعتقدهما الكافّة؛ وكلّ مَن زرِع بَذراً ليَنبت منه شىء[۶]، أو تزوّج ليكون له ولدٌ يفرّق بين ولده وغيره بأنّه من مائِه، ويحكم على الزرع بأنّه من بذره[۷] وعلى الفَرْخ بأنّها تكوّنت من البيضة[۸].

---

۱. ن: يمكن أن يفرض فيه.
۲. س: ـ أنكر.
۳. ع: ـ وجسد إنسان.
۴. ع: ـ بطلت.
۵. ب، ل، س: + حيوان ما.
۶. س: ليُنبت منه شيئاً.
۷. س، ع: بزره. «بذر» و«بزر» هر دو درست است.
۸. ب۱: + وعلى الفَرخ بأنّه من البيضة.

ثمّ إن[۱] عانَدَ معانِدٌ، لایَلتفت إلیه الفَطِنُ[۲]؛ بل الحدس الإنسانی یکذّبه بدیهةً؛ وهو فی أحکام کثیرة یکذّب نفسَه؛ فظهر أنّ الهیولی من حیث المفهوم المذکور ما وقع فیها خلاف[۳]، إلّا أنّ بعض الناس ظَنّ أنّ الحامل لهذه الصور والهیئات الجواهرُ التی هی أجزاء الجسم الغیر المتجزئة، فیکون عندهم الهیولی هو الجوهر المذکور؛ وقد فرغنا عن[۴] إبطال مذهبهم.

ومن الناس[۵] من حکم أنّ[۶] الهیولی الأولی الحاملةَ لجمیع الصور هو الجسم، وهو أمر واحد واحد لا ترکیب فیه عندهم بوجه من الوجوه، فمن حیث جوهره یسمّی «جسماً» ومن حیث قبوله للصّور[۷] یسمّی «هیولی». وهؤلاء جماعة من الحکماء المتقدمین من قَبْل أرسطو.

ومن الناس من حکم بأنّ الهیولی الأولی هی[۸] أبسط من الجسم، وهی مع الاتصال[۹] القابل للأبعاد الثلاثة یکون جسماً. والجسم مرکب فی حقیقته من الهیولی ومن[۱۰] الاتصال القابل للأبعاد الثلاثة[۱۱]. وهؤلاء هم المعتبرون من المشّائین. فوجود الهیولی مسلَّم علی حسب المفهوم المذکور؛ والنزاع فی أنّها هل هی جسم أو جوهر هو أبسط من الجسم. ونذکر[۱۲] حجج المعتبرین من المشائین؛ و[۱۳] المقاومات التی بین الفریقین[۱۴] نذکرها فی الأخیر:

---

۱. د: ــ إن.
۲. ب، ع: الفکر.
۳. د: خلف.
۴. د: من.
۵. واین قول، تقریباً همان نظر ششم است نه مستقل که بتوان رأی هفتم محسوب کرد.
۶. د: بأنّ.
۷. س: ــ للصور / ل، ع: للصورة.
۸. ن: ــ هی.
۹. ب، ع: اتصال.
۱۰. ب: ــ من.
۱۱. ع: ــ یکون جسماً. والجسم ... للأبعاد الثلاثة.
۱۲. س: فلم یذکر.
۱۳. ب، ل: ثمّ.
۱۴. ل: ــ هی جسم أو جوهر ... بین الفریقین.

## فصل [۴]

## [في احتجاج المشّائين على القول بالهيولى]

[الحجّة الأولى]: قال المثبتون[۱] للهيولى الأولى الّتى هى أبسط فى حقيقتها من الجسم: إنّ للجسم مقداراً مّا وهو متصل؛ وليس الاتصال نفس حقيقة الجسم؛ فإنّ الجسم يقبل الاتصال والانفصال، والاتصال نفسه لايقبل الانفصال؛ لأنّ الانفصال إن كان ضدّ الاتصال، فالشيء لايقبل ضده؛ وإن كان عدمه وهو عدمٌ مقابل، فلابدّ له من إضافة إلى[۲] محل يبقى معه؛ فإنّه كما أنّ البصر يضاف إلى محلّ فكذلک العمى؛ فكما لايقبل السوادُ البياضَ، بل محلُّه، فكذلک لايقبل البصرُ العمى، بل محلُّه.

فالشک الّذى أورده صاحب البصائر فى بعض مواضعه[۳] ليدفع الحجّةَ بكونِ الانفصال عدميّاً، لا وجه له.

والاتصال لايبقى مع الانفصال، ففى الجسم شيء مّا يقبل الاتصال والانفصال وهو «الهيولى»؛ والاتصالُ القابل لفرضِ الأبعاد الثلاثة[۴] صورتُها.

قالوا: وليس هذا الاتصال ما[۵] يتبدّل على شمعة واحدة من أبعاد وامتدادات؛ فإنّها أعراضٌ لايُخِلّ تبدّلها بحقيقة الجسميّة؛ بل وبحقيقة الشمعية[۶]؛ وفيها اتصال ثابت هو صورة الجسميّة. وكأنّ وكأنّ هذا القائل بَيّن أنّ الاتصال ليس نفسه[۷] هو الجسم على نمط الشكل الثاني؛ فقال: الجسم قابل للانفصال، وليس الاتصال نفسه بقابل الانفصال؛ فليس الجسم هو الاتصال نفسه.

وفى قوّة كلامه أنّ الجسم لايعقل إلّا باتصال مّا، وكلّ ما لايعقل إلّا باتصال مّا، فليس

---

۱. *الشفاء، الإلهيات*، مقاله ۲، فصل ۲، صص ۶۶ ـ ۶۷.

۲. س: ـ إلى.

۳. احتمالا سهروردى از كلام ابن سهلان در *البصائر*، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۶: «... مثل المتصل الذى هو ضدّ المنفصل ... وليست هذه بكمّيات ولا أضداد; أمّا الانفصال فليس ضد الاتصال فإنّ الضدين ذاتان وجوديان والانفصال عدمُ الاتصال ...» چنين استنباط كرده است.

۴. س: الثلاث.

۵. ل: ـ ما.

۶. ب: الشمعة.

۷. ب، ع: بعينه/ب۱: نفسه.

الاتصال خارجاً عن حقيقته؛ ثمّ أجمل القول[١]، ثمّ استنتج[٢]، فقال: الاتصال المصحِّح لِفرض أبعاد ثلاثة[٣] هو غير خارج عن حقيقة الجسم، ولا كلّ حقيقته، وكلّ ما هو غير خارج عن حقيقة الجسم، ولا كلّ حقيقته، فهو جزء للجسم، فالاتصال المذكور جزء للجسم. ولولا تمهيد أنّ الاتصال جزء للجسم ما كان يلزم أن يكون الهيولى غيرَ الجسم.

وكان لقائل أن يقول: الاتصال مسلّمٌ أنّه غيرُ القابل للانفصال؛ ولكنّ قابِلَه[٤] نفسُ الجسم وهو الهيولى لا غير.

وربّما احتجّوا فى أنّ الاتّصال ليس نفس الجسم، بأنّ الاتصال لو كان عين[٥] الجسم لكان الجسم متّصلا بنفس كونه اتصالا لا باتصال زائد، كما يقولون فى الوجود إنّ كونه موجوداً هو نفسُ أنّه موجود[٦] لا بوجود حاصل للوجود ليصير به الوجودُ موجوداً؛ وإذا كان متّصلا بذاته لايعرض له انفصالٌ ألبتّة؛ لأنّ عروض الانفصال على الشيء يوجب أنّه ليس[٧] متّصلا بذاته؛ والتالى باطل، فالمقدّم مثله. وهذا من مقدّمات تُصحَّح بها الحجّةُ المذكورة.

الحجّة الثانية: قال بعضهم[٨]: إنّ الجسم من حيث هو، متّصلٌ[٩] بالفعل، وله قوّةُ قبول أبعاد ثلاثة[١٠] متبدّلة واتصالات وانفصالات[١١]؛ والشىء من حيث هو متصل بالفعل، لايكون بالقوّة؛ ولو كان الاتصال المصحِّح للأبعاد العرضيّة[١٢] نفسَ القوّة لأشياء كثيرة ممّا يعرض للجسمِ،

---

١. ع: ـ ثمّ أجمل القول.
٢. ن، د: ثمّ استنتج، ثمّ أجمل القول.
٣. س: الأبعاد الثلاثة.
۴. س: قابلية.
۵. ب، ل، س: غير.
۶. ب، ع: وجود.
٧. د: ـ ليس.
٨. *الشفاء*، همان، ص ۶٧.
٩. *الشجرة الإلهية*، ج ٢، ص ۵٩، سطر ٣: + يكون.
١٠. ب، ل، س: ـ ثلاثة.
١١. س: الاتصالات والانفصالات.
١٢. ع: الفرضية.

لَعقلْنا قوّةَ الأبعاد[١] المتبدّلةِ والسوادَ والبياضَ والحركةَ إذا عقلنا[٢] الجسمَ، وما أمكنَنا أن نعقل الاتصال دون أن نعقل[٣] هذه الأشياء، وليس كذا؛ فالحامل للقوّة غيرُ الاتصال وغيرُ المتّصل من حيث هو متّصل بالفعل؛ بل هو الذى فيه قوّة الاتصال، وغير الاتصال[٤] من الصور والأبعاد، وهو «الهيولى». والحجّتان متقاربتا المأخذ.

## فصل [٥]

## [في تلازم الهيولى والصورة]

قالوا[٥]: إنّ الهيولى لايتصور وجودها دون الصورة الجرميّة، ولا الصّورة دون الهيولى[٦]:

و[١] من جملة ما احتجّوا[٧] به أنّ الهيولى لو أمكن تجرّدُها، كان لنا أن نفرض جسماً واحداً نقسِّمه بقسمين؛ ثم نفرض تجرد هيولى[٨] القسمين[٩] بعد التقسيم؛ وقبل التقسيم نفرض مرّةً أخرى تجرّدَ الهيولى، ثم نقول: الهيولى المفروض تجرّدُها قبل القسمة، هل تمتاز عن أحد هيولَيِ القسمين أم لا؟ ولايتصوّر عدم الامتياز؛ لأنّه يلزم[١٠] منه أن يكون هيولى كلِّ الجسمِ[١١] وهيولى جزئه لا خلاف بينهما؛ وهيولى الكلِّ مشتملةٌ على هيولى الجزء وهو محال؛ فتعيّن[١٢] الامتياز؛ ولايمتاز الكلّ عن أحد الجزئين المتشابهَين إلّا بالمقدار؛ فيرجع[١٣] حاصل

---

١. ب، ع: أبعاد.
٢. ع: غفلنا.
٣. ب، ل: دون تعقل.
٤. س: ـ وغير الاتصال / ل: وغير المتصل.
٥. د: وقالوا.
٦. *الشفاء، الإلهيات*، مقاله ٢، فصل ٣، ص ٧٢.
٧. شجرة، ج ٢، ص ٧٠، «الوجه الثالث».
٨. س: الهيولى.
٩. ب، س: قسمين.
١٠. د: الامتياز لايلزم.
١١. ع، ب: جسم.
١٢. ب، س، د: فيتعيّن.
١٣. ب: فرجع.

هذا الكلام إلى أنّه كلّما فرض الهيولى مجردّةً عن الصورة الجرميّة يلزم الأمر[١] المتبرّئ عن جميع الامتدادات مقدارٌ[٢] مّا، ويستثنى النقيضُ للنقيض؛ وهذا بعينه يذكر فی صورة واحدة جرميّة تَجرَّدَ قبل التقسيم مرةً، وبعده[٣] أخرى؛ والبرهان كما سبق بعينه.

ونورد أيضاً بأنّا[٤] إذا قسّمنا الجسم بقسمين، ثم فرضنا تجرّد الهيوليين، لايتصوّر تكثّرُهما، إذ لا مميِّزَ[٥]؛ ولا اتحادُ، إذ لا تصوُّرَ[٦] لاتصال[٧] وامتزاج، فإنّهما يَستدعيان امتداداً[٨] جرمياً، ولايتصوّر اتحاد شيئين إلّا على هذا الطريق إذا كانا[٩] باقيَی[١٠] الجوهر، وهو محال[١١].

وحاصل هذا يرجع إلى أنّه لو صحّ تجرّد الهيولى عن الصورة لكانت لا واحدة ولا كثيرة؛ والتالی باطل فالمقدّم باطل.

وربّما تقرّر جهة اللزوم فی هذه الشرطيّة - وهو قولنا: لو تجردت الهيولى عن الصورة[١٢] لكانت لا واحدة ولا كثيرة - بأنّها لو كانت كثيرة لكانت تتكثر عند التجرّد بلا مميّز[١٣]، والتالی باطل، فالمقدّم باطل. ولو كانت واحدةً كان اقتضاء الوحدة لها لذاتها، وكلّ ما كان اقتضاء الوحدة له لذاته[١٤]، لايقبل الكثرة أصلا؛ ولمّا قبلت الهيولى الكثرةَ بالصور والانفصالات، وليس الاقتضاء لذاتها، فلايتصوّر وحدتها قبل الصّورة الجرميّة.

---

١. ب: للأمر / ل: من الأمر.
٢. ل: مقداراً.
٣. س: بعد.
٤. ب: أنّا.
٥. ب: تميّز.
٦. ب، س، ع: لايتصور / ل، ب١: لا تصور.
٧. ل: الاتصال.
٨. س: امتداد.
٩. ب، ع: كان.
١٠. س: باقی.
١١. *الشجرة*، همان، ص ٧٠، الوجه الرابع.
١٢. ع، ن، ب: الصورة عن الهيولى.
١٣. ل: تمييز.
١٤. س: فذاته / ب، ع: لها لذاتها.

و[٢] ربّما احتجوا[١] بأنّ الهيولى لو صحّ تجردها، إمّا أن يشار إليها، وحينئذ يلزم أن يكون يكون جسماً[٢] إن كانت الإشارة إليها بالذات، أو فى جسم إن كانت الإشارة إليها[٣] بالعرَض؛ وقد فرضت مجردة، هذا خلف[٤]. وإن كان لايشار إليها، فإذا فرض فيها صورة حتى تصير نوعاً من أنواع الأجسام، إمّا أن تبقى بلا وضع وحيِّز ومظهر، أو تحصل فى جميع الأحياز و[٥] و[٥] الأوضاع والمظاهر، أو فى حيّز دون حيّز و[٦] مظهر دون مظهر؛ والأقسام الثلاثة باطلةٌ؛ والأوّلان ظاهِرا[٧] البطلان؛ وأمّا الثالث، فلأنّه لا مخصِّص لها؛ أمّا الفاعل الخارج الغير المتعيّن، المتعيّن، فيبرهن[٨] أنّه لايؤثّر تأثيراً مادياً[٩] إلّا لاستعداد[١٠]، ولا استعداد لها لموضع معين من مكان كلّى نوع بحيث يتخصّص به، فإنّ نسبتها إلى الكلّ سواءٌ. وأمّا المخصّصات السماوية من الحركات فإنّما تؤثّر فيما له جهة أو تعلّق بأمر ذى وضع؛ فإنّ النفس وإن كانت غير ذات وضع ومكان، لها علاقةٌ مع الأجسام؛ ولو لا تلك العلاقة ما تأثّرت بالأمور السماوية وأسباب الحوادث.

والهيولى إذا كانت مجردةً عن مناسبات الأوضاع الفلكيّة لايخصّصها حادث من الأمور الطبيعيّة والفلكيّة إلّا بعد حصولِها فى عالم[١١] الأجرام وتعيّنِ مظهرِها؛ وكلامُنا فى موجب المظهر والحيّز والسبب[١٢]؛ ولو كان لهذا[١٣] التخصيص[١٤] سببٌ[١٥] لكان لايخلو إمّا[١٦] أن تكون

---

١. *الشجرة*، همان، ص ۶٨، الوجه الأول.
٢. ل: جسمياً.
٣. د: ـ بالذات، أو فى جسم إن كانت الإشارة إليها.
۴. س، ل، ن: محال.
۵. س، ن: ـ الأحياز و.
۶. س: + فى.
٧. ب، ع: ظاهر.
٨. ع: فنبرهن / ل، ن: يبرهن.
٩. ن: حادثاً.
١٠. ع: الاستعداد / ن: باستعداد.
١١. س: علل.
١٢. ب: + لتعيّنها.
١٣. ب: هذا.
١۴. د: التخصص.
١۵. ب١: من سبب.
١۶. ب، ع، ن: لايخرج عن.

ذاتُه، أو سببٌ من الأمورِ الدائمة، أو الأمورِ الحادثة؛ وأقسام هذا التالى كلّها باطلة لِما سلف، فيبطل هذا المقدّم وهو أن يكون لهذا التخصيص سببٌ.

وحاصل هذه الحجّة يرجع إلى أنّ الهيولى لو تخلّت عن الصورة[١] لكانت[٢] يشار[٣] إليها مع مع تجرّدها، أو لايشار إليها أصلا؛ وكلا[۴] قسمَى التالى باطل، فكذا المقدّم.

و[٣] ربّما احتجّوا[۵]، فقالوا: إنّ الهيولى لو تجرّدت لكانت مع تجرّدها، إمّا منقسمة وإمّا غير منقسمة؛ والتالى[۶] باطل فالمقدّم باطل[۷]؛ وبيان الاستثناء ظاهرٌ[۸]؛ أمّا الانقسام مع التجرد فهو ظاهر، ظاهر، فإنّها إذا انقسمت تستدعى مقداراً وفرضت دونه؛ وأمّا عدم الانقسام، فقالوا إن كان لذاتها، فكانت[۹] لاتنقسم أبداً وقد انقسمت، فليس[١٠] لذاتها؛ وإن كانت لصورة بها غير منقسمة، يلزم أن يكون للصّورة الجسميّة ضدٌّ[١١]، والصّورة الجسميّة لا ضدّ لها على ما نذكر من بعد.

وهذه الحجّة صريحة الاختلال؛ فإنّه يجوز أن يقول قائل: امتناع القسمة يكون لانتفاء[١٢] شرط القسمة، وهو الامتداد الجرمىّ؛ فإنّ الشىء قد يمتنع لانتفاء[١٣] شرطه الّذى هو جزء علّته؛ كما يمتنع فرض الحركة الإراديّة فى الميّت، لانتفاء الحياة.

و[۴] ممّا ذكروا فى استحالة خلوّ الصورة عن المادّة، أنّها[١۴] لو صحّ تجرّدها لكان فى

---

١. س: تخلّف عن الصور.
٢. س: + إمّا.
٣. ن: مشاراً.
۴. ل: كلَى.
۵. *الشجرة*، همان، ص ۷۰، الوجه الثانى.
۶. ن: + بقسميه.
۷. ع: مثله.
۸. س، ن: ـ ظاهر / ب، ع: + وبيان بطلان التالى.
۹. س: + فكانت قسمة.
١٠. ل، س، ب: فليست.
١١. ل: ـ ضد.
١٢. ل: الانتفاء.
١٣. س: ـ شرط للقسمة، وهو الامتداد الجرمىّ؛ فإنّ الشىء قد يمتنع لانتفاء.
١۴. ب، ل: أنّه.

طبيعتها الاستغناءُ عن المحلّ، وكلّ ما كان فى طبيعته الاستغناءُ عن المحلّ، يدوم استغناؤه عنه بدوام ماهيته؛ ينتج: إنّها لو صحّ تجرّدها لدام استغناؤها عن المحلّ بدوام ماهيتها؛ ويستثنى النقيض للنقيض؛ فإنّه لو كان كذا ما صحّ حلول صورة فى محلّ أصلا، إذ[۱] كان ما يشاركها[۲] فى النوع واجب الاستغناء عن الحلول.

## فصل [۶]

### [في كيفية تلازُم الصورة والهيولى]

وقالوا[۳]: إنّ الصورة والمادة بينهما علاقةٌ وليست هى على ما يكون بين المتضائفين؛ فإنّهما ـ وإن عرض لهما تضايُفُ القابليّة والمقبوليّة ونحوهِما ـ جوهرانِ ليسا بمتضائفَين فى حدّ نفسِهما، فيفهم[۴] كلّ واحد منهما مع قطع النظر عن الثاني. وليس المتضائفان كلّ منهما[۵] يفهم مع قطع النظر عن الثانى[۶].

وليست[۷] العلاقة بينهما بالعليّة والمعلوليّة؛ فإنّه لايتصوّر أن يكون كلّ واحد منهما علّة للآخر لامتناع الدور؛ ولا أحدهما علّةً مطلقة[۸]: أمّا الهيولى، فلأنّ لها قوّةَ القبول لا غير، وليس لها جهتان لتؤثّر وتتأثّر. وأمّا الصّورة، فلأنّ الامتداد إذا كان علّةً لايوجب أمراً دون تعيين هويتِه، وتعيينُ[۹] هويتِه بالتّناهى، والتّناهى إنّما تلحق الصورةَ بتوسط المادّة وإلّا يلزم أن أن يكون الامتداد بذاته دون المادّة قابلا للفصل والوصل؛ وهو محال.

---

۱. د: إذا.

۲. ل: كان يشار إليها.

۳. *الشفاء*، الإلهيات، مقاله ۲، فصل ۴، ص ۸۰ / شجره، ج ۲، صص ۷۳ ـ ۷۶.

۴. د، ن: يفهم.

۵. س: كل واحد.

۶. ع: ـ وليس المتضائفان كلّ ... عن الثانى.

۷. ن: ليس.

۸. س، ل: مطلقاً.

۹. ن: دون تعيّن هويته بالتناهى/ د: تعيّن هويته ، وتعيّن هويته بالتناهى / سائر النسخ: دون تعيين هويته، وتعيين هويته بالتناهى.

فحاصل هذا أنّ الامتداد الصوری تتعیّن هویّته بالأمور الموقوفة علی حامله، وکلّ ما تتعیّن هویتُه بالأمور الموقوفة علی حامله[۱] لایکون علّةً لحامله؛ فالامتداد الصوری لیس علّةً لحامله.

قالوا: و[۲] لایتصوّر أن یکون شیئان هما بالضرورة معاً؛ فإنّه إن لم یتوقف أحدهما علی الآخر فلا ضرورة للمَعیّة بینهما؛ بل یتصوّر أن یکون کلّ واحد دون الآخر؛ وإن کان لکلّ واحد منهما مدخلٌ فیلزم[۳] تقدّمُ کل واحد منهما علی الآخر؛ وهو محال؛ مع أنّه لایکون معیّةً أیضاً؛ وإن کان لأحدهما مدخلٌ فقط، فلا معیّة أیضاً؛ وحاصله یرجع إلی أنّه لو وجبت المعیّة بین الإثنین لأوجبَ وجوبُ المعیّة بطلان[۴] المعیّة[۵]؛ والتّالی باطلٌ، فالمقدّم باطل[۶].

قالوا: فلابدّ وأن یکون وجودُهما من ثالث؛ ولاستحالة[۷] وجوب المعیّة تتقدّم[۸] الصّورة علی أنّها تکون أقرب إلی الفاعل.

وأوردوا علی أنفسهم سؤالاً وهو أنّه إذا کان کلّ واحد منهما یُرتفَع الآخرُ برفعِه، فلکلّ واحد منهما مدخلٌ فی الآخر[۹]؛ فاستُثنِی عین المقدّم للعین.

أجیب[۱۰] بأنّ کلّ واحد منهما لیس یُرتَفع الآخرُ برفعه؛ بل الهیولی ترتفع برفع الصورة؛ وأمّا الصورة فلاتَرتَفع برفع الهیولی؛ بل إذا ارتفعت الهیولی تکون الصورة قد ارتفعت؛ کما ذکر فی حرکة الأصبع والخاتَم.

---

۱. در ب به جای عبارت: «و کلّ ما یتعیّن هویته بالأمور الموقوفة علی حامله»، عبارت: «و کلّ ما کان کذا» آمده است.
۲. ع: إذ.
۳. س: فلزم.
۴. س: ببطلان.
۵. ع: ـ بطلان المعیّة.
۶. ب: مثله.
۷. س: لا استحالة / ب، ع: لاستحالت/ ب۱: لاستحالة.
۸. س، ع: بتقدم.
۹. ع: ـ فی الآخر.
۱۰. *الشفاء*، همان، ص ۸۳ ـ ۸۹.

## فصل [۷]

## [في الصور النوعية ومطارحات عليها]

وقالوا[۱]: إنّ الهيولى لايكفيها فى وجودها مجرّدُ الصورة الجرميّة، فإنّ الجسم المطلق لايتصوّر وجودُه، كما لايتصوّر وجود الهيولى المجردة؛ فإنّه لو كان للجسم المطلق وجودٌ لكان إمّا أن يكون فى حالة التجرّد قابلا للانقسامِ والتشكّلِ وتركِه بسهولة، أو بعُسر، أو لايقبلهما[۲] أصلا. والأقسام الثلاثة للتالى باطلةٌ، فكذا المقدّم.

وبيان بطلان[۳] الأقسام الثلاثة[۴] هو أنّه أىّ واحد من هذه الثلاثة الأقسام عند التجرّد[۵] لو اقتضاه، كان اقتضاؤه لذاته، ولو كان أحدها[۶] اقتضاؤه[۷] لذاته ما فارَقَه أصلا، واستوى[۸] جميع جميع الأجسام، وليس كذا؛ فلابدّ من صور مخصصةٌ هى المخصِّصة الأولى[۹] وما بعدها عوارض للتخصيص أى تعرض بعد تقوّمِ الجسم بمخصِّصه[۱۰].

سؤال: الكلام يعود فى هذه المخصّصات، أنّها لو اقتضاها الجسميّةُ لَتساوت فى الكلّ، ويستثنى نقيض التالى للنقيض.

جواب: هذا صحيح ولَسنا ندّعى أنّ[۱۱] الجسم يقتضيها لذاته بل يفيدها مفيدٌ من خارج؛ لهذه الحجّة الّتى ذكرت.

سؤال: قالوا[۱۲]: إنّ الأقسام الّتى ذكرتموها من قبول الانقسام والتشكّل وتركِه بسهولة أو

---

۱. *الإشارات*، تنبيه ۱۷، ص ۱۹۹ / شجرة، ج ۲، ص ۷۷.
۲. ل: لايقبلها.
۳. س: ـ للتالى باطلةٌ ... وبيان بطلان.
۴. ع، ب: بيان بطلانها.
۵. س: تجردها / ل: تجرده / ن: تجرد.
۶. س، ع: أحدهما.
۷. ن: كان اقتضاءً لذاته ولو كان أحدهما اقتضاءً.
۸. ن: ـ فيه/ ساير نسخ: + فيه.
۹. س، ن: الأوّل.
۱۰. ب، ع: المخصصة.
۱۱. س: + كل.
۱۲. ب، ع: يقولون.

عُسرٍ أو عدم انقسامه وتشكّلِه أصلاً[۱]، يفيدها المفيد الخارج أوّلاً؛ فلايحتاج[۲] إلى صور أخرى.

جواب: هذه الأشياء المذكورة استعدادات مجردة أو لااستعدادات؛ وهذه بعينها[۳] ليست طبائع محصّلةً تتقوّم بها أنواع الجسم؛ بل هی توابع[۴] لأمور[۵] محصّلة تتقوّم بها الأنواعُ الجوهريّة؛ ولايتقوّم نوع جوهری محصّل فی الأعيان كالماء والأرض والسماء بمجرد استعداد لأمر آخر.

ثم إذا قيل: إنّ استعداد[۶] كذا أفادَه فاعلٌ من خارج، لايكون معناه أنّ هذا الجوهر ما كان له استعداد؛ ثمّ الفاعل الخارجی أعطاه شيئاً هو نفس الاستعداد من دون أن يعطيه أمراً يتبعه الاستعداد؛ بل يعطيه معنىً يتبعه الاستعدادُ[۷] القريب، كما يعطی المادّةَ مزاجاً يستعدّ به لقبول نفس أو أثر نفس، ويعطيها حرارة شديدة تستعدّ بها المادّةُ لقبول الصورة[۸] الهوائية أو النّارية؛ أمّا الاستعدادُ نفسُه فليس شيئاً[۹] يُعطی إلّا بواسطة أمر يحصل. وأمّا الإمكانُ المطلق فهو من لوازم الماهية[۱۰] لايفيدها الخارج على ما سنبيّن.

فتبيّن أنّ هذه الاستعدادات والعوارض توابع لأمور[۱۱] يتخصّص بها الجسمُ تخصّصاً[۱۲] أوّلياً ويتقوّم بها[۱۳] وجودُه؛ فإنّ الصورة الجرميّة التی هی الاتصال القابل للأبعاد الثلاثة مقوّمةٌ

۱. ع: ـ أصلا.
۲. س: ولايحتاج.
۳. د، ب: هی نفسها.
۴. ن: هو تابع.
۵. د: الأمور.
۶. ن: استعداد / سائر نسخ: الاستعداد.
۷. س: ـ بل يعطيه معنى يتبعه الاستعداد.
۸. ب، ن: صورة/ ب۱: الصورة.
۹. س: شیء.
۱۰. س، ل، ن: ـ الماهية.
۱۱. ل: الأمور.
۱۲. ب: تخصيصاً.
۱۳. د: به.

لحقيقة الجسم ومقوّمةٌ لوجود الهيولى، والصّور الطبيعية مقوّمة لحقائق الأنواع، ومقوّمة لوجود[١] الهيولى والجسم المخصّص. ولمّا عُقلت[٢] الهيولى لا بالصّور، والجسم لا بالصور[٣] الطبيعية، فليست[٤] هذه الصّور مقوّمة لحقيقتهما[٥].

ومنهم من صرّح بأنّ الصورة الجرمية تتبدّل[٦] بتبدّل الصور الطبيعيّة[٧]؛ فإنّ كلّ صورة[٨] تحدث من الصور الطبيعية يحصل معها مقدار آخر وامتدادات أخرى، فيحصل معها[٩] اتصال آخر.

وهذا لاينبغي أن يقول إنّ الصور الطبيعية يُقوِّم وجودَ الجسم على سبيل البدل كالهيولى، فإنّ الجسم جزؤه[١٠] الاتصال القابل لفرض الامتدادات الثلاثة؛ وإذا تبدّلت الصور الطبيعيّة يُبدّل[١١] الاتصالُ الصورى ويُبدّل[١٢] الجسمُ أيضاً بتبدّل الاتصال، فيحدث مع كلّ صورة جسمٌ آخر؛ فليس الجسم كالهيولى[١٣] التى تبقى بعينها[١٤] وتقبل صوراً[١٥] مختلفة تُقوّمها على سبيل البدل.

## فصل [٨]

## [في المقدار]

و«المقدار» عند هؤلاء عرضٌ خارج عن حقيقة الجسم وأنواعه. فالجسمُ[١٦] يكبر

---

١. ل: الوجود.
٢. س، د، ن: عقل / ع: عملت/ب: عقلت الهيولى إلّا بالصور/ ب١: عقل الهيولى لا بالصور.
٣. س: ـ والجسم لا بالصور.
۴. س، ن، د: فليس.
۵. س: لحقيقتها.
۶. ل: ـ تتبدل.
٧. شجره، ج ٢، ص ٧٩: النوعية.
٨. س: + طبيعية صورة.
٩. ل: ـ معها مقدار ... فيحصل معها.
١٠. ل: جزء.
١١. س: يبطل.
١٢. س: يتبدل.
١٣. د: الهيولى.
١۴. حاشيه ن: «والحاصل أنّ تقويم الصور للجسم ليس كتقويمها للهيولى؛ لأنّ الجسم بتبدّلها يتبدّل، بخلاف المادة فإنّها بعينها باقية فى جميع الأحوال.
١۵. س: صور آخر.
١۶. ن: فالجسم / ساير نسخ: والجسم.

بالتّخلخل ويغر بالتّكاثف؛ والجسمية من حيث حقيقتها لاتختلف؛ وكذا النوع الذى يقع فيه التخلخل والتكاثف؛ فإنّ ماهيته لاتبطل أى لاتصير[۱] نوعاً آخر.

وقالوا: إنّ الأجسام لـمّا اتفقت فى الجسميّة واختلفت بالمقادير، فيوجب ذلک أن تكون الجسميّةُ غيرَ المقدار.

وقالوا: الجسمُ لمّا كان يلزمه لضرورة[۲] التناهى مقدارٌ مّا، ولو[۳] كان المقتضى للمقدار الخاص نفسَ الجسميّة لاستوتْ مقاديرُ الأجسام حتّى مقدار الكل وجزؤه[۴]، والتالى باطل فالمقدّم باطل[۵]؛ فالفاعل[۶] للمقدار أمرٌ خارج عن الجسمية؛ والقابل للمقدار والشكل أيضاً ليس نفسَ المادّة وحدها دون الصورة، ولا الصورة الجرميّة دون الهيولى؛ فإنّه يلزمه أن تكون الصورة الجرمية قابلة للفصل و[۷] القطع دون المادّة، فالقابل[۸] مجموعهما.

وليست الصورة النوعية أيضاً موجبة للمقدار[۹] بذاتها وإلّا لزم فى كلّ جزء من المقدار ما لزم الكلَّ أعنى الجزء الذى يكون بحسب القسمة الكميّة للنوع البسيط من الأجسام، وهو محال.

فإن قيل: يجوز أن يكون فى الأجسام معان مختلفة توجب الصور والمقادير فلا حاجة إلى فاعل خارج.

يجاب بأنّ تلک المعانى المختلفة إن كانت لازمةً لحقيقة الجسم، فلازمُ حقيقة الشىء لايفارقه ولايوجب فى جزئياته أموراً مختلفةً؛ فإنّه يتشابه فى الكلّ، فلايكون علةً للأمور المختلفة؛ وإن لم يكن لازماً لحقيقة الجسميّة، فحصولها للجسم ممكن، فيحتاج إلى مرجِّح من خارج؛ والكلام فيها كالكلام فى غيرها ممّا سبق.

---

۱. ع: لاتعتبر.
۲. ب، ع: لصورة/ب۱: لضرورة.
۳. ن: ولو/ ساير نسخ: لو.
۴. س: جزء.
۵. ب، ع: مثله.
۶. ب، ع: والفاعل.
۷. ب۱: أو.
۸. د: قالوا بل.
۹. ب، ع: لمقدار/ب۱: للمقدار.

ثم إذا كانت هى المقتضية[١] لأمور أخرى، فتلك هى المخصّصات الأُوَل[٢]، المقوّمة لوجود لوجود الجسم، وهى الصوَر التى أثبتناها؛ إذ لايمكن أن يكون لكلّ أحوال أحوالٌ أخرى موجبة إلى غير النهاية؛ لِما بُرهِن على امتناع مثل هذه السلاسل.

ثم المقدار إن كان للازم[٣] نوع من البسائط اتفق مقدار الكل والجزء؛ والتالى فاسد، فكذا المقدّم. المقدّم.

**بحث و مقاومة**

**[مطارحات على القول بالهيولى البسيطة]**

قال الذين[٤] يرون رأى القدماء[٥]: البراهين المذكورة على إثبات هيولى هى جزء الجسم غير غير صحيحة:

أمّا الحجّة الأولى، فهى فاسدةٌ من وجوه:

أحدها، أنّها[٦] بُنيت على الاتصال ونحن لانسلّم فى الجسم إلّا الاتصال الذى قيل إنّه من عوارض الكمّ، وما سواه ممنوع[٧].

وما قيل: إنّ فى الشمعة تتبدّل أبعاد، واتصالٌ واحدٌ باق[٨]، فغير مسلّم؛ فإنّ الشمعة الطويلة إذا جعلت[٩] مستديرةً تجمع فيها أجزاء كانت متفرقةً، والمستديرةُ إذا طوّلت تُفرَّق فيها أجزاء متّصلةٌ؛ فالاتصال والامتدادات فيها على سبيل البدل[١٠]؛ فاتصال و[١١] امتداد ثابتٌ بعينه، ممنوعٌ.

---

١. س١: المعطية.
٢. س: للأول.
٣. س: للزوم.
٤. ب، ع: الذى.
٥. حاشيه ن: «وهم القائلون بأنّ الهيولى هى الجسم من حيث قبوله للصور كما ذكره عند عدّ المذاهب فى الهيولى».
٦. ب: أنّه/ب١: أنّها.
٧. ل: فممنوع.
٨. س: باقياً.
٩. ع: حصلت.
١٠. ب، ل: التبدل.
١١. ب، ع: واتصال أو.

الثانى، هو أنّ الاتصال المورَد فى الحجّة هو ما يقابله[١] الانفصال، والذى يقابله الانفصال يبطل بوقوع الانفصال ويعود الجسم متصلا باتّصال مثله، هو عرضٌ والذى يقبله هو الجسم. وكيف لايكون مثل هذه الاتصالات المتجددة أعراضاً؟ فإنّها تحدث وتبطل؛ والماهية الجسميّة والنوعيّة أيضاً لاتتبدّل وتستغنى فى قوامها عنه؛ والاتصال[٢] المحكوم عليه[٣] أنّه ليس ليس هو الجسم، هو ما يقابل الانفصال؛ فإن كان وراء هذا الاتصال اتصالٌ آخر جوهرى، فلقائل أن يقول: إنّه هو الجسم لا غير.

ولايكفيكم أن تقولوا: إنّه[٤] لايبقى مع الانفصال؛ فإنّ الذى يبطله الانفصال هو العارض لا الجوهرى؛ وإن كان الجوهرى يبطل بالانفصالات، فما كانت الحقيقة الجسميّة يبقى مع الانفصال.

و نقول من[٥] طريق آخر: لولا المقدار ما صحّ الانفصال على المادّة، ولولا ما وضعتموه أيضاً لا جوهريّاً مصحِّحاً للأبعاد الثلاثة ما صحّت الأبعاد المقداريّة، ولا الانفصال على تقدير وجوده؛ فالقابل للانفصال هو الجسم لا المادّة وحدها؛ والجسم جزؤه[٦] الاتصال الجوهرى ـ على ما زعمتم ـ فإذا بقى الجسم مع الانفصال بقى الاتصال الجوهرى[٧] الذى هو جزؤه أيضاً مع الانفصال؛ فيصحّ أنّ الاتصال الجوهرى يبقى مع الانفصال على ما وصفتم[٨]؛ بل هو مصحّح للانفصال[٩] وجزء لقابله؛ فيقول القائل: إنّه أى الاتصال الجوهرى قابل للاتصال[١٠] العرضى والانفصال، ولا حاجة له إلى حامل؛ فبطلت حجّتكم ولا محيص لكم عنه لما جعلتموه

---

١. ل: يقابل.
٢. ب، س: فالاتصال.
٣. ع: ـ عليه.
۴. س: ـ إنّه.
۵. ب: ـ من.
۶. ل، س: جزء.
٧. س: ـ الاتصال الجوهرى على ... الاتصال الجوهرى.
٨. ب: وضعتم.
٩. ن: للانفصال / ساير نسخ: الانفصال.
١٠. ل: الاتصال.

جزءاً لقابلهما باقياً[۱] معهما.

الثالث، هو أنّا نفصّل فنقول: إنّ الاتصال إمّا أن يُعنى به[۲] ما لايتصوّر أن يعقل إلّا بين الشيئين إمّا بحسب ما يكونان متعددَينِ فى الأعيان، ثمّ يتوهّم بينهما اتصال، أو[۳] يُحدِث محدِث بينهما الاتصالَ، أو أن يتوّهم للجسم الواحد أجزاء، فيقال إنّها متّصلةٌ؛ فيكون الاتصال مقولاً على تلك الأجزاء[۴] لبعضها ببعض، أو ما يكون بحسب التعين[۵] بعرضين قارّين، فيقال إنّ محل أحدهما متّصل بالآخر، وهذا الاتصال عرضى وهو الذى يقابله الانفصال، ولايصلح[۶] ولايصلح[۶] أن يكون جزءاً لأمر جوهرى محض.

و إمّا أن يُعنى[۷] به ما لايستدعى أن يكون بين إثنين وهو فى[۸] الجسم؛ ويكون[۹]اصطلاحاً ويكون[۹]اصطلاحاً آخر غير ما يفهمه الكافّة، فهو الامتداد. وقد صرّح المتأخّرون فى كتبهم أنّ أنّ هذا الاتصال امتداد مّا جوهرى، ويذكرون[۱۰] موضعَ الاتصال الذى هو صورةٌ الامتدادَ الجرمى، وهو ظاهر فى كتبهم كثير التكرّر؛ فيقول قائل: هذا الامتداد لايقابله الانفصال، وهو نفس الجسم وهو القابل للاتصال والانفصال.

ولايكفى ما يقال إنّ الجسم ممتدٌّ والممتد شيء له امتداد، فإنّا ذكرنا أنّ استعمال هذه الأمور المجازيّة فى العلوم يورِث غلطاً، فقد يقال «سطح عريض» و«خطّ طويل»، ولايلزم منه أنّ «العرْض» زائد على السطح و«الطول» على الخطّ.

---

۱. ب۱: لقابلها / س: والقابل لهما باق.
۲. س: نعنى ما.
۳. ب، ع: و/ب۱: أو.
۴. ع: + للجسم الواحد.
۵. ل: التعيين.
۶. ل: لايصح.
۷. س: نعنى.
۸. س: ـ فى.
۹. ل: فيكون.
۱۰. ل: يذكر.

الرابع، هو أنّکم أثبتّم فی الجسم امتداداً عَرَضیاً هو الأبعاد الثلاثة، وامتداداً[١] جوهریّاً[٢] هو الصوّرة الجرمیّة، والامتداد من حیث ماهیّة الامتداد[٣] لایختلف؛ فلو اقتضی شیء منه الجوهریّةَ لکان الکلّ جوهراً وکذا جانب العرضیّة.

الخامس، هو أنّ الامتداد الجرمی الّذی هو الصّورة، إمّا أن یکون واقعاً بالفعل فی الأعیان أو لایکون[۴]؛ فإن لم یکن واقعاً فی الأعیان، والجسم واقعٌ فی الأعیان، فلایتقوّم به الجسم؛ لأنّ الأمر العینی لایتقوّم بالذهنی. والهیولی الخارجیّة[٥] لاتکون صورتها أمراً ذهنیاً لا حقیقة له فی الأعیان؛ وإن کان واقعاً فی الأعیان فهو امتداد حاصل؛ فیحصل للمادّة الواحدة امتدادان، وهو محال. ثمّ إذا کان[۶] فیها امتدادان، و[٧] بالضّرورة هما متناهیان، وکلّ واحد منهما منهما مقدار؛ إذ[٨] لایتصوّر أن یکون امتداد حاصل[٩] بالفعل لیس بمقدار وأحدهما جوهری والآخر[١٠] عرضی؛ فهل هما متساویان أو یفضل أحدهما؟ فإن فضل أحدهما ففی مادّة واحدة امتدادان أحدهما أصغر والآخر أکبر؛ فإن تقدّرت المادّة بأحدهما یفضل الثانی علی المادّة، فیکون بعضه لا فی مادّة، وهو محال؛ وإذا کان الامتدادان ـ الجوهری والعرضی ـ متساویین[١١] فی جمیع الأجسام[١٢] فلا امتیاز بینهما، فهما واحد من جهة الامتدادیّة وخصوص المقدار والمحلّ.

ثمّ الشمعة إذا بدلّت علیها أبعاد من الطول والعرض والعمق، إمّا أن یتبدّل الامتداد

١. س: امتداد.
٢. د: امتداد جوهری.
٣. س: ـ الامتداد.
۴. س: أو غیر واقع.
٥. س: الخارحة.
۶. س: ـ کان.
٧. ع: ـ و.
٨. س: امتداد و.
٩. ل: حاصلا.
١٠. ع، ب: فالآخر.
١١. س، د: متساویان.
١٢. ل، د: الجسم.

الجوهري الحاصل، وهو يخالف ما وضعوه[۱]، فإنّ استدلالهم كان بتبدّل[۲] أعراض وبقاء اتصال؛ اتصال؛ وإمّا أن يقال إنّ ذلک الامتداد الجوهری ليس إلی جهة من الجهات، ومحال أن يکون في جسم متناه امتداد مّا لا طرف[۳] له؛ أو[۴] الجسم يكون فی جهة والامتداد المتناهی ليس له[۵] إلی جهة، فإذا بدّلت الأبعاد فجعلت الشمعة الّتی طولها وعرضها وعمقها علی مقادير مقادير متفاوتة علی مقادير متساوية مثلا، هل بقی الامتداد للصوری[۶] الحاصل الّذی أثبتنا أنّه أنّه لابدّ وأن يکون مشخّصاً متناهياً ذا[۷] طرف وإلی جهات ذهابه فی قطر من الأقطار الأولی، الأولی، كما كان قبل التبديل، أو يُغيَّر؟ فإن بقی فی قطر فی[۸] حالِ صِغره كما كان فی حال كبره، فيكون القطر الصغير فيه امتداد أكبر منه وهو فاضل عليه، وهو محال.

وإن قيل: إنّه إذا بدّلت الأبعاد يرجع[۹] الامتداد الجوهری إلی جهات التبديل علی حسب مقادير الأقطار المتبدلة.

فيقول الخصم: المقادير الّتی فرضتَها[۱۰] عرضيّة، فاحكمْ عليها بمثل[۱۱] هذا؛ فإنّ الشمعة لها مقدار واحد إذا بدّلتَ طولَها وعرضها، فكلّما يزيد فی الطول ينقص من العرض وبالعكس؛ فالذهاب[۱۲] فی الجهات عرضی[۱۳] له، والمقدار مقدارٌ ثابت فی الشّمعة لم يتغيّر؛ بل التغيّر للأوضاع ولذهابه فی الجهات؛ وإذا كان كذا لايتمشّی لک أن تثبت فی الجسم امتداداً[۱۴] آخر جوهريّاً وتأخذ المقدارَ

---

۱. ن: وضعوه/ ساير نسخ: وصفوه/ س: کلمه سياه شده است.
۲. ب: تبدل.
۳. ع: امتداد بالأطراف.
۴. ل، س: و.
۵. ل: ـ ليس له.
۶. ل: بقی لامتداد الصوری/ س: يبقی الامتداد الصوری/ د: بقی الامتداد الصوری/ ن: بقی الامتداد للصوری/ب: يبقی للامتداد الصوری.
۷. ب: متشخصاً متناهياً ذو.
۸. ب، ل: ـ فی.
۹. س: + إلی.
۱۰. ب: فرضناها.
۱۱. س، ل: مثل.
۱۲. ب، ن: فالذهاب / ساير نسخ: فإنّ الذهاب.
۱۳. ب، ع: عرض.
۱۴. س، د: امتداد.

المحسوس عرضاً لهذا[١] التبدل الذى ألزمتْك الحجّة بمثله فى الجوهرى الّذى[٢] فرضتَه؛ فإنّ حالهما واحد، فسقط الاحتجاج.

وأمّا الحجّة الثانية، فقولكم: إنّ الجسم أو[٣] الامتداد نفسَه ليس القوّة على أمرٍ، فصحيحٌ. ومن الأقسام أن تكون القوّة للجسم أو للامتداد؛ وليس إذا كانت القوّة تابعة للامتداد أو الجسم، يلزم أن يكون هو هو، وقد علمت هذا فى ضوابط المغالطات.

وإن[٤] قلت: إنّ القوّة لو كانت للاتصال، وفى الجسم قوّة الانفصال، لكان يبقى الاتصال مع الانفصال، فهو عودٌ إلى الحجّة الأولى، وقد تكلّمنا عليها؛ وأنّ هذا الاتصال إذا كان امتداداً مّا، يبقى مع الانفصال؛ وإن لم يكن، فيقع عليه أمور ذكرناها.

سؤال: إن كانت القوّة للامتداد أو للجسم بما هو جسمٌ، يلزم أن يكون شىء واحد بالقوّة والفعل معاً، فإنّ الجسمَ من حيث هو جسمٌ، والامتدادَ بما هو امتدادٌ بالفعل، فتكون القوّة ليس لما هو بالفعل.

جواب: هذا فيه غلط؛ فإنّ المسلَّم هو أنّ كون[٥] شىء واحد من جهة واحدة بالفعلِ والقوّةِ معاً ممتنع[٦]؛ ولايلزم منه امتناع أن تكون ذاته بالفعل وله قوّة شىء آخر. ومثل هذا الغلط إنّما إنّما يقع من «إهمال الوجوه والحيثيات»[٧]؛ ألاترى أنّ النفس من حيث ماهيتها بالفعل، ولها قوّة قبول المعقولات.

ثمّ الهيولى الّتى أثبتوها هى جوهرٌ، فجوهريتها بالفعل وإلّا يكون حامل الصّور ليس فى حال حملِه لها[٨] جوهراً، وهو محال؛ ثمّ ليس ذاتها نفس القوّة، فإنّ نفس القوّة ليست بأمر

---

١. س: فهذا.
٢. س، ع: التى.
٣. ب، س: و.
٤. ل: فإن.
٥. ب، ل: أن يكون.
٦. ل، ب: فيمتنع.
٧. ن: + الأخرى.
٨. ع: حملها.

جوهری؛ فبقی أن یکون شیء لیس للقوّة فیه مدخلٌ أو[١] شیء مع قوّة؛ وذلک الشیء الذی هو مع القوّة غیر نفس القوّة، فیکون له حصولٌ بالفعل. ولایمنع جواز أن یکون ذلک الحصول بالفعل بالغیر، فإنّه لایلزم من کون الشیء حاصلا بالفعل بسبب غیره أن لایکون حاصلا بالفعل[٢] أصلا؛ وجمیع الممکنات الموجودة حصولها بغیرها ومع ذلک هی حاصلة بالفعل؛ فثبت أنّ الهیولی الّتی أثبتوها[٣] لیست هی نفس القوّة؛ بل فیها أمرٌ مّا بالفعل أی له وجود حاصل ثبوتی وفیه قوّةٌ لأمر آخر وبطلت المقدّمة الکبری لقیاسهم الّذی هو أنّ «الجسم بالفعل من جهة ذاته، وکلّ ما هو بالفعل من جهة ذاته[٤] لایقارنه قوّة، فالجسم لایقارنه قوّة[٥]» قوّة[٥]» حتّی یُبنی[٦] علیه قیاسٌ آخر، وهو أنّ «الهیولی مقارنةٌ للقوّة، ولا شیء من الجسم بمقارن للقوّة»؛ ونجعل هذه صغری، فی[٧] الشکل الثانی، فینتج: «لا شیء من الجسم بهیولی»؛ بهیولی»؛ فإنّ کبری القیاس الأوّل مفسوخة بقیاس من الشکل الثالث، وهو «أنّ النفس الإنسانیة أمرٌ بالفعل من جهة ذاته، وکلّ نفس إنسانیة یقارنها قوة أمر مّا»، فینتج: «بعض ما هو أمر بالفعل من جهة ذاته یقارنه[٨] قوّة أمر مّا».

قالوا: وما اقتصرتم علی هذا حتّی قلتم إنّ معنی جوهریة الهیولی أنّ وجودها «لا فی موضوع» وقلتم: إنّ قولنا: «لا فی موضوع» سلبیٌّ، فلم یبق الهیولی إلّا أمرٌ مّا؛ ومهما اعترفتم بأنّها «أمر مّا» أو لم تعترفوا طوعاً ویلزمکم ضرورةً؛ فـ«أمر مّا» لیس إلّا[٩] من الاعتبارات العقلیة[١٠] علی ما سنذکر علیه البرهان؛ فإذا[١١] کان من المعقولات الثوانی وهی غیر موجودة

---

١. ل: أی.

٢. ل: ـ بالغیر، فإنّه ... حاصلا بالفعل / س: ـ بسبب غیره أن لایکون حاصلا بالفعل.

٣. س: أثبتموها.

۴. س: ـ وکلّ ما هو بالفعل من جهة ذاته.

۵. س: ـ فالجسم لایقارنه قوّة.

۶. ب، ع: یبتنی.

٧. ل: ـ فی.

٨. ب، س: قارنه.

٩. ع: إلّا.

١٠. س: الاعتباریات لا عقلیة.

١١. س: وإذا.

فی الأعیان، فیَنتظم لخصمکم من هذا قیاسٌ، وهو أنّ «الهیولی مجرّد أمر مّا لا غیر»، و«کلّ ما هو مجرّد أمر مّا لا غیر، فلیس له وجود إلّا فی الذهن»، فیلزم أنّ «الهیولی لا وجود لها إلّا فی الذهن»؛ وکان مطلوب الخصم أنّ ما وضعتم «هیولی» لا وجود لها إلّا فی الأعیان.

ثمّ إذا قلتم[۱]: قولنا: «لا فی موضوع» سلبیٌّ ولیس لها فی نفسها خصوصٌ، مابقی من رسم رسم الجوهریة إلّا[۲] الوجود وقد قلتم: «لا فی موضوع»[۳] إذ لا خصوص لها غیرُ هذا، فصار ماهیّة الهیولی نفس الوجود؛ وکنتم قلتم أن لیس فی الموجودات ما وجوده عین ماهیته إلّا واجب الوجود، فإذا نصب من هذا قیاسٌ یلزم منه أنّ الهیولی واجبة الوجود بذاتها؛ ثمّ قلتم: الهیولی عدمیّة أو قوامها بصورة، فیلزم أن یکون شیءٌ هو عدمی ومفتقرٌ إلی صور[۴] واجبَ الوجود؛ فیکون واجباً باعتبار أنّ وجوده عین ماهیته؛ ویکون ممکناً باعتبار تعلّقِ وجودِهِ بالصّورة وغیرها[۵]، وهو محال؛ فصحّ بهذا تعذّر[۶] وجود الهیولی الّتی فرضتموها جزءاً للجسم. للجسم.

قالوا: فصحّ أن لا هیولی إلّا الجسم، فیقال له[۷] بالقیاس إلی الأنواع الحاصلة منه باعتبار ما ما یحلّه «هیولی»، وبالقیاس إلی ما یحلّه «محلاًّ»، وهو فی نفسه جسم.

قالوا: وأمّا قولکم: «إنّ الأجسام تشارکت فی الجسمیّة وفارقت بالمقدار، فیکون المقدار عارضاً[۸] له»، احتجاجٌ لیس بصحیح؛ فهو کما یقال تشارکت السطوح فی السطحیّة واختلفت بالمقدار[۹]، وکذا[۱۰] المقادیر کیف کانت اشترکت فی المقداریّة وبینها[۱۱] تفاوتٌ، فیلزم أن یکون

---

۱. خلاصه این سخن در *حکمة الإشراق*، ص ۸۰ آمده است.
۲. س، د: ـ إلّا.
۳. س: ـ لا فی موضوع.
۴. ل: صفة.
۵. س، د: بالصور وغیره.
۶. ب، ع: تعدد/ب۱: تعذر..
۷. س: ـ له.
۸. ل: عرضاً.
۹. س: فی المقدار.
۱۰. ع، ن: کذا/ سایر نسخ: کذلک.
۱۱. ب: بینهما.

التفاوت بين السطوح، أو المقادير[١] - كيف كانت - بشىء غير مقدار[٢]، وهو محال. هذا كلام كلام فى المقاومة على لسان شيعة الأقدمين الذين سبقوا أرسطو زماناً.

### مقام ثان لهؤلاء[٣] أيضاً في الفسخ والمقاومة

قالوا: البراهين الّتى ذكرتم فى امتناع خلوّ الهيولى عن الصّورة[۴]، أكثرُها دلّت على استحالة الخلوّ فقط، واقتصرتم عليها فى كون الصّورة[5] مقوّمة لوجودها؛ ولايلزم من امتناع خلوّها عنها تقوُّمُها بها؛ فإنّ العرضيات اللازمة كالزّوجية للأربعة والزوايا للمثلث، يستحيل انفكاك الموضوعات عنها؛ ومع ذلک هى تابعة القوام[۶] لا علل الوجود ولا مقوّمات الوجود بوجه من الوجوه.

ثمّ إنّ تلک الحجّة يمكن أن نُوجّهها فى المقدار أو الوضع، مع أنّک تثبت[٧] عرضيتها، فنقول: الجسم أو الهيولى، لو[٨] كانت متجردةً عن المقدار أو الوضع لكان يشار إليها، أو لايشار لايشار إليها؟ فإن أشير إليها فلها مقدارٌ ووضعٌ وقد فرضتْ دونهما؛ وإن لم يكن مشاراً إليها وليس لها وضعٌ، فحصلت فى جميع الأمكنة والأوضاع، أو لايحصل[٩] فى شىء منها، أو فى شىء منها دون شىء[١٠]، ونتمّم[١١] على ما سلف، أو نجرّد جسمين أو هيوليين[١٢] عن المقدار بعد القسمة أو قبلها[١٣] وبعدها[١۴] على ما سبق؛ ونوجّه ذلک الكلام بعينه؛ فيلزم أن يكون

---

١. ن: المقدارية.
٢. ن: مقدار/ ساير نسخ: المقدار.
٣. ب، ع: للهيولى.
۴. س، ن: الصور / د: ـ الصورة.
۵. س، د، ن: الصور.
۶. ن: للقوام.
٧. س: أثبتَّ.
٨. س، ل، ن: إن.
٩. س: + ولا.
١٠. د: لايحصل ولا فى شىء منها دون شىء.
١١. س: يتمم.
١٢. س: جسمان أو هيوليان.
١٣. س: قبل القسمة.
١۴. ن: بعد القسمة.

المفروض عرضاً صورةً، أو ما فرضتم صورةً عندكم عرضاً، لاستواء الحجّة المذكورة إليهما[١].

ثمّ إنّ البرهان الذى يتضمّن أنّ الهيولى إذا كانت مجردةً إن كان لايشار إليها ثم فُرض فيها حصولُ صورة، فإمّا أن يحصل فى جميع الأحياز، أو لا فى حيّز أصلا، أو حيّز دون حيّز؟ ولا مخصّص، يلزم منه أنّ الهيولى دون المخصّص لاتحصل متخصّصةً بوضع؛ بل ولاتلبس صورةً لا[٢] أنّه لايتصوّر خلوّها[٣].

و حاصله راجعٌ[٤] إلى أنّ الهيولى المجرّدة بعد تمام وجود العالم الجسمانى لايلبس صورة، صورة، لعدم المخصِّص بحيّز[٥]، حتّى لو كان مخصّص لأمكن تجردها؛ وهذا تعليلٌ لامتناع الشىء بذاته، لامتناعه بغيره؛ وقد سبق لک فى المغالطات ضابطُ هذا الغلط[٦]. وإن كان لابدّ من أن يبيِّن الإنسانُ برهاناً[٧] على امتناع خلوّها عن الصورة[٨] دون أن يتعرض أنّ[٩] هذا الامتناع لذاتها أو[١٠] لغيرها، فليعتبر هذه الحجّة الارتجالية، وهى ظاهرة فى كليّة الهيولى وفى جزئيتها[١١] أيضاً.

أمّا كلّية هيولى العالم قبل ما يتوهّم حدوثُ حادث، فليحتجّ ببرهان دوام اقتضاء المبدأ الأوّل للأمور؛ وكما أنّه لا شىء مخصِّص لحدوث الصور فى الهيولى بحال دون حال، فلا مخصّص بصورة دون صورة، ولا مخصّص لتحصيل الصّورة فى بعض الهيولى[١٢] و[١٣] إهمال

---

١. س: إليها.
٢. س، ل: إلّا.
٣. ب١: حلولها.
٤. ل: يرجع.
٥. ل: ـ لحيز.
٦. منطق المشارع، ضمن «من الغلط إهمال الجهات والاعتبارات»، ص ۶۵۹.
٧. ب، ع: برهان / د: من أن بين الإنسان برهان إنْ.
٨. ن: الصور.
٩. ل، د، ن: لأنّ.
١٠. ب، ع: و.
١١. س، د: جزء منها.
١٢. س: ـ لحدوث الصورة ... فى بعض الهيولى
١٣. ب، ع: أو.

بعضها؛ والفاعل والقابل متشابهان حين لا ثالث لهما.

ثمّ إن خصّص البعض بصورة دون البعض، فالهيولى منقسمة متمايزة الأجزاء دون الصّورة، فتحصل[۱] فی بعضها صورةٌ ويتخلّى البعض؛ ثمّ ذلک البعض يكون متّصلا بهذا البعض أو منفصلا عن هذا البعض؟ - كيف كان - يلزم منه محالات؛ فتبيّن امتناع خلوّ الكلّية والبعض؛ إلّا أنّ هذا دلّ على أنّ الهيولى ما كانت خليّةً عن الصّور؛ وكذا[۲] التعليل بعدم المميّز حالة التجرّد، لا على الامتناع لذاتها[۳]. ثمّ لو دلّ على الامتناع لذاتها[۴] أيضاً، لايلزم أن يكون المأخوذ صورةً[۵] مقوّماً لوجود الهيولى؛ إذ يمتنع على المثلّث خلوّه عن الزّوايا[۶] الثلاثة لذاته لذاته لا بأنّ الزّوايا مقوّمة له.

ثم اعترافكم[۷] بأنّ كلَّ قائم بنفسه، وكلَّ ما فی طبيعته الاستغناء، لايتصوّر حلوله فی محلّ، محلّ، و[۸] الصّور المنطبعة ليس قيامها بنفسها بل بمحلّها، وقيامُها فی محلّها هو أنّ وجودَها بمحلّها؛ ثمّ حكمُكم أنّ الهيولى تتقدّم عليها الصّورة، فيكون وجوبها بعد وجوب الصورة، فيكون مع وجوب الصّورة إمكان الهيولى؛ والممكنُ أن يكون، ممكنٌ أن لايكون، فيكون مع وجوب الصّورة إمكان لا كون[۹] الهيولى، فتكون هی مستغنية[۱۰] عن المحلّ؛ مع اعترافكم أنّها[۱۱] ليست بمستغنية[۱۲] فی قوامها، عجبٌ عجيبٌ.

ثم إذا[۱۳] قلتم إنّ الصورة ليست علّة مطلقةً لوجود الهيولى[۱۴] لأنّها فی هويتها تتحقّق

---

۱. ب، ع، ن: لتحصل / د: ليحصل.
۲. ن: كذلک.
۳. ب، ع: لذاته.
۴. ب، ع: لذاته.
۵. س: ـ المأخوذ صورة.
۶. نسخه «ل» از اينجا تا آخر با خط ديگرى است.
۷. ن: اعترفتم.
۸. ل: ـ و.
۹. ب: لايكون/ب۱: كون.
۱۰. ع: مستفيدة.
۱۱. ب، ع: أنّه.
۱۲. ن، ل، س: بمستغنية/ ساير نسخ: مستغنية .
۱۳. ب: إن.
۱۴. س: ـ لوجود الهيولى.

بالتّناهي والشكل، وهما موقوفان على الهيولى، فلاتتقدّم[۱] الصّورة على الهيولى؛ ثمّ قلتم إنّها تتقدّم[۲] تقدّماً مّا[۳]؛ ويلزم من تقدّم مّا بحسب تعيّن الهويّة بالتّناهى، ما[۴] يلزم عن التقدّم بالعليّة[5] بالعليّة[5] الّتى[۶] نفيتموه.

ثمّ إذا لم تُجعَلْ علّةً لمحال[۷] يلزم من التقدّم، وجُعِلتْ جزءَ العلّة، وجزءُ علّة الشىء يتقدّم على علّة الشىء المتقدّمة على الشىء؛ فهربتَ من[۸] التقدّم وأثبتَّ التقدّم على التقدّم[۹].

ثم حاجة الصّورة إلى الهيولى أظهر فى القوام من حاجة الهيولى إلى الصّورة، فإنّ الحالّ لايتصوّره[۱۰] متصوّر أن يكون مستغنياً عن الحامل[۱۱]، والمحل قد يتصوّر مستغنياً عن الحال[۱۲]؛ ثم الصّورة الحادثة علّتها القابلية الهيولى[۱۳]؛ ثم من العجب أنّكم حكمتُم بجوهريّة الصّورة الجرميّة وعرضيّة المقدار؛ ثمّ قلتم: إنّ هذه الصورة تبطل ببطلان المقدار وتوجد بوجوده وهذا أيضاً من المواقف العجيبة.

و قولكم: «إنّ شيئين لايتصوّر أن يكونا معاً بالضّرورة»، تكذّبه المشاهدة بجسمين[۱۴] منحنيين فى الوضع يُحرّک[۱۵] كلّ واحد منهما إلى التقاء الآخر بحركة متساوية؛ و[۱۶] يحصل قيام[۱۷] كلّ واحد منهما مع الآخر ضرورةً بعد إمساک المحرّک حتّى لايتصوّر هذا

۱. ل: ولاتتقدم.
۲. س: مقدّم.
۳. ع: ـ ما.
۴. س: وما.
۵. س: ـ بالعلية.
۶. س، ع: الذى.
۷. س: علة المحال.
۸. س، ن: من/ ساير نسخ: عن.
۹. ب، ع: المقدم وأثبته على المتقدم.
۱۰. س، ن: لايتصور.
۱۱. س: الحال.
۱۲. س: ـ والمحل قد يتصوّر مستغنياً عن الحال.
۱۳. س: للهيولى.
۱۴. س: بجسمين.
۱۵. ب: بحركة/ب۱: تحرکَ.
۱۶. ل: يحصل.
۱۷. ع: ـ قيام.

القيام على هذا الوجه إلّا لأحدهما مع الآخر؛ لستُ أقول الجسمين[۱] مقابل هذا النمط من القيام؛ والكلامُ فى المتضائفينِ وعدمِ صحّة الاستثناءِ قد سبق.

فالحقّ أنّ الفاعل إذا كان من خارج أو هو أمر ثالث كيف كان، تصحّ المعيّةُ الضروريةُ، مثل علة الأبوّة والبنوّة؛ فإنّها حصولُ أحد الشخصين من نطفة الآخر، فهذا الحصول علّة للمتضائفين؛ وكذا الإنسانية هى علّة الضحک والكتابة، و[۲] هما معاً أى استعداد الضحک والكتابة، ولايصحّ انفكاكهما[۳]، والمعيّة ضروريّة؛ على أنّ هذا من وجه واحد لايناسب محلّ النزاع إلّا أنّه مثالٌ مّا.

وأمّا الصّور الطبيعية فسيأتى الكلام فى تتميم الحجّة عليها والمقاومات[۴] المتعلقة بها.

وأمّا المقاومات الّتى سبقت، فأكثرها أوردناها نحن نيابةً عن المتقدمين وأوردنا قاعدة الفريقين؛ وغرضنا هاهنا البحث. وفى هذا الموضع خاصّة لانحكم بينهما بالإنصاف بناءً على ما أعطينا من قانون البحث وضوابط المغالطات، ليختار الناظر بطوعه ما رأى فيه الصحّة؛ على أنّا نشير إليه فى أطراف[۵] متفرقّة.

سؤال: يجب التنصيص، فلربما يَنتفع به مَن ليس له قوّةُ حلّ المغالطات.

جواب: اعلم أنّ الّذى هو مهمّ جداً من هذه المسألة[۶] إثباتُ الهيولى على مفهومها وهو «الأمر القابل لجميع الهيئات الجسمانية وصورها» وليس فيه نزاع؛ كيف؟ والأمور الكائنة الفاسدة إذا كانت بالفعل وهى قابلة للعدم، فقوّة[۷] وجودها وعدمِها فى غيرها وهو حاملها؛ فإنّ الشىء من حيث هو بالفعل[۸] لايكون نفسه بالقوّة لنفسه، وإن كان يجوز أن يكون بالقوّة

---

۱. ل، س: الجسمان.

۲. س: ــ و.

۳. س: انفكاكها.

۴. ل: المقاومة.

۵. ب: أبواب.

۶. د: ــ من هذه المسألة.

۷. س: بقوة.

۸. س: كالفعل.

لحصول أمر آخر فیه، لا[1] أنّ فیه قوّة وجودِ نفسه وعدمِها؛ فإذن الأمور المتبدّلة القابلة للعدم دلّت علی وجود أمر قابل للأمور غیر حادث ولا قابل للعدم، وإلّا کان له محلّ آخر فیه قوّة وجوده[2] وعدمه، وهو محال؛ وقد سبق تنبیه آخر علیه. وهذا الأمر إثباته مهمّ.

ویتبیّن[3] فی علم ما بعد الطبیعة أنّ الفاعل الغیر المتغیّر إذا حدث منه شیء، فإنّما هو لاستعداد[4] قابلِه، أو ما هو فی حکم القابل؛ وذلک القابل لمّا لم یکن له قابل آخر لایحدث؛ ونبیّنه ببراهین کثیرة ونحتاج إلیه فی قواعد کثیرة. والفریقان سلّموا وجود قابلٍ مّا ثابتٌ، وما وقع النزاعُ فیه لایضرّ فی الأغراض الطبیعیة والإلهیة أعنی فی[5] الأمور الکلّیّة منهما[6].

وممّا یحتجّ به علی ثبوت المبدأ الأوّل هو أنّ الهیولی لها صور متخصّصة مختلفة لایقتضیها هی کما بیّن؛ فالمُعطی والفاعل من خارج؛ فأیّ شیء أخذ هیولی[7]، لابدّ من الافتراق بالصّور بین أشخاصها؛ وصحّ هذا الاحتجاج ـ علی ما سنبیّنه ـ فلایختلّ[8] شیء من القواعد بسبب[9] ما نوزِعَ فیه من[10] أمور الکون والفساد والصّور والهیئات وأمر المبادی أصلا؛ فالمحتاط یأخذ الضروری المشترک ویقتصر[11] علی أنّه متیقّن[12] أنّ هاهنا أمراً مقصوداً بالإشارة الحسیّة القابل للحرکة الأینیة أو[13] الوضعیة بذاته هو الجسم؛ وأنّ هاهنا أمراً قابلا[14] للهیئات والصّور، هو الهیولی.

---

۱. ل: ـ فیه / ب، ع: فیه إلّا.
۲. ب: وجود.
۳. ل: تبیّن.
۴. س: الاستعداد.
۵. س: ـ فی.
۶. ل: فیها / ب: منهما.
۷. س: هیولاه.
۸. ب: ولایختل / فلاتخلّ.
۹. ب، ل: + أمر.
۱۰. ل: بسبب ما توزع من/ب: بسبب أمر ما نوزع فیه من (س، ل۱: فی).
۱۱. س: اقتصر.
۱۲. ل، ن: یتیّقن.
۱۳. ل: و.
۱۴. ع: أمر قابل.

**[في أنّه لا خلاف بين أساطين الحكمة في الأمور المهمّة]**

وما أنكر منكر ممّن يعتبر كلامه أنّ الجسم قابل لصور و[۱] هيئات ولهذا ذكر فى الكتب «هيولى أولى» و«هيولى ثانية»، فلا نزاع فى الجسم والأمرِ القابل؛ وأنّ الجسم قابل للصّور والهيئات. وبقى[۲] أنّ هاهنا هل يُوجَد أمرٌ قابل أبسط من الجسم، فذلک خارج عن الأغراض الأغراض الطبيعية والإلهية؛ فلايَتأسّف عليه متأسّفٌ إن صعب عليه الاعتراف به؛ ولايَشکّ فى أمور بيّنة مهمّة بسبب الشک فى أمر غير مهمٍّ؛ فإنّ فى زماننا وفى ما[۳] قبله جماعة من المنتسبين إلى الحكمة وقعوا فى خبط عظيم بسبب هذا.

وقوم[۴] من منكرى الحكمة طالت[۵] ألسنتُهم بسبب الاختلاف.

وغرضُنا فى هذا الكتاب أن نبيّن أن ليس بين أساطين الحكمة خلاف فى أمر مهمّ جدّاً فى جميع المواقف العلميّة؛ هذا هو الأصل والأساس لطالب السعادة:

ثمّ نقول له: إذا حصّلتَ على رأس المال الّذى تكتفى[۶] به، فلاتحزنْ على فوات الربح القليل، وانظرْ بعد هذا تفرّجاً وتبرّعاً فيما وقع فيه النزاع فى مسألة التخلخل والتكاثف؛ على أنّک لاتشکّ[۷] فى أنّ هاهنا هيئات لاتختلف بها الحقيقةُ وجوابُ ما هو للجواهر، وهيئات تختلف بها الحقيقة وجواب ما هو[۸]؛ فلکَ أن تسمّى شيئاً منها «صوراً»، وشيئاً منها[۹] «أعراضاً»؛ ولک أن تسمّى[۱۰] كلّها هيئات بعد أن تعلم أنّ مرتبتها ليست على السواء؛ وأنّ المخصّصَ الأوّل لأمر كلّى ليس كتابع التخصيص؛ وأنّ الّذى لو كان حقيقته شخصاً واحداً ما

۱. س: ـ و.
۲. ب، ل، س: وأمّا.
۳. د: ما فى.
۴. س، ب، ع: قوماً.
۵. ب: طاب.
۶. ل، س: يكتفى.
۷. س، ع: ـ على أنّک + ولاتشک.
۸. س: ـ للجواهر ... وجواب ما هو.
۹. ع: هاهنا.
۱۰. ب: ولكن يسمى.

احتاج إلى عارض مميّز، ليس مثل الّذى لايتصوّر وقوعه أصلا إلّا مع زوائد كثيرة على ماهيته، ليتقرّر[۱] وجودُه. وسنشير إليه فيما بعد، إن شاء الله.

## فصل [۹]

## في تناهي الأبعاد[۲]

الأبعاد كلّها متناهية سواء فرضت فى خلاء أو[۳] ملأ. وقد اشتهر من القوم حجج[۴]:

[۱] منها[۵]، أن يُتوهّم امتداد[۶] غير متناه يؤخذ مرّةً كما هو فى الوهم، ومرّةً مقطوع[۷] منه قدراً متناهياً[۸] مثل عشرة أذرع، أو زائداً[۹] فيه[۱۰]؛ وعلى تقدير القطعِ نتوهّم توصيل طرفَى المحذوف ونأخذهما كأنّهما خطّان أُطبِق أحدُهما على الآخر[۱۱]؛ فلابدّ من تفاوت، وإلّا استوى[۱۲] الزائد والناقص، والكلّ والجزء؛ فإنّ المفروض غير متناه هو جزءٌ من[۱۳] مجموعِ القدر المتناهى معه؛ فإذا ساوى الذى دون عشرة أذرع المجموع منه ومن عشرة أذرع، يكون الكلُّ مثلَ الجزء؛ والتالى باطلٌ فالمقدّم باطل[۱۴]؛ وإن[۱۵] وقع التفاوت[۱۶] فلابدّ وأن يكون

---

۱. ل: ليقرّر / س: لتفرز/ب: لتقرر.

۲. ابن كمونه در *شرح التلويحات*، ج ۲، صص ۴۳ ـ ۶۳، وشهرزورى در *رسائل الشجرة الإلهية*، ج ۲، صص ۸۸ ـ ۱۰۲، سخنان سهروردى را در اين باب شرح وتقرير كرده اند.

۳. ل: و.

۴. *الإشارات*، النمط الأول، إشاره ۱۱، ص ۱۹۴ / الشفاء، سماع طبيعى، مقاله ۳، فصل ۷ و۸، ص ۲۰۹ به بعد.

۵. ونيز: *حكمة الإشراق*، ص ۶۳.

۶. س، ل، ب ۱: مقطوعاً.

۷. س، ل، ب ۱: مقطوعاً.

۸. س: منه بمتناه.

۹. د، ن: زائداً/ ساير نسخ: زائد.

۱۰. س، ل: عليه . (ضمير فيه راجع است به «وهم».

۱۱. س، ع: ـ ويأخذهما كأنّهما خطّان أُطبق أحدهما على الآخر.

۱۲. ب، ع: فاستوى.

۱۳. س: ـ من.

۱۴. س، ل، ب: فالتالى ... فالمقدم مثله.

۱۵. ل: فإن.

۱۶. س، ع: ـ التفاوت.

بذهابِ أحدهما وانصرامِ الآخر؛ فإنّ محلّ الحذف موصولٌ، فيتناهى أحدُهما وزاد الآخر عليه بقدر متناه، وما زاد على المتناهى بمتناه، فهو متناه.

وبعض الناس قدح فى هذه الحجّة بأنّ القطعَ والتوصيلَ يستدعى حركة مّا، والغير المتناهى لايتصوّر حركته؛ فإنّها لاتتمّ أبداً.

وبعض الناس التزم[١] بالحاجة إلى الحركة هاهنا، ثم قال: الغير[٢] المتناهى يمكن عليه الحركة؛ لأنّه جسم.

وهذا غيرُ متين[٣]؛ فإنّه يقول قائل: إذا حرّكتم الخطّ الغير المتناهى إلى الالتئام بحيث لايبقى فيه خللٌ وصحّ لكم ذلك، لكفاكم ذلك برهاناً؛ فإنّ المفروض غير متناه إذا تحرّك إلى الالتئام خُلّى من الجانب الآخر بقدر ما تحرّك إليه على سبيل الالتيام، فلزم[٤] الطرفان؛ وهكذا يُعمَل بالحرف[٥] الباقى أى[٦] الخطّ الذى هو على الجانب الآخر على الالتئام؛ وهذا هو هو البرهان المذكور من طريق أنّ الجسم الذى يتحرّك على الاستقامة تجب النهاية فيه؛ فإنّ الغير المتناهى إن فضل[٧] عنه أينٌ[٨] يتحرّك إليه، فله[٩] نهاية من ذلك الجانب ويُخلّى[١٠] من الجانب الآخر بقدر ما يشغله، فيكون له طرفٌ من جانب التخلية أيضاً، فيتناهى من الطرفين.

والكلام كلّه فى أنّ غير المتناهى هل[١١] يَقبل الحركة؟ فإنّ الخصم يمنع حركة الغير المتناهى؛ ولايكفى معه أن يقال إنّ الجسم قابل للحركة والمفروض غيرَ متناه[١٢] جسمٌ؛ فإنّه

---

١. ب: ألزم/ ب١: التزم.
٢. ب : ـ الغير ب١: + الغير.
٣. ب١: سديد.
٤. ب: فيلزم.
٥. ل، س: الجزء.
٦. س: أنّ.
٧. نسخه ها بى نقطه است و«فضل» محتمل است.
٨. ل: أن.
٩. ب: فلا.
١٠. س: يخلو.
١١. س: ـ هل.
١٢. ب: غيره/ب١: غير متناه .

يجوز أن يمكن على الشىء أمرٌ باعتبار جهة عامّة فيه ويمتنع من وجه[1] آخر؛ كما أنّ الأفلاک من حيث جسميّتها لم يمتنع عليها الحركةُ المستقيمة والانقسام؛ وإلّا كان كلّ جسم امتنع عليه ذلک[2]؛ ولكن امتنع عليها باعتبار أمر يخصّها؛ وليس كلّ ممكن على العام يمكن على الخاص الذى تحته؛ فكذلک يمكن على الجسمِ الحركةُ؛ ولكن الغير المتناهى يمتنع عليه الحركةُ لا باعتبار جسميّته أو بُعديّته[3]، بل لأجل كونه غير متناه، فلاينفع معه هذا الاعتذار الّذى ذُكر[4]، ولايصحّ[5] هذا الجواب؛ بل أولى ما يجاب به هذا القائل: أنّا لم نأخذ هذا الحذف الحذف فى الأعيان حتّى نحتاج[6] إلى قطع وفصل واقع بالفعل وتحريک؛ بل أخذنا[7] الامتداد الامتداد المفروض غير متناه، كأنّه ليس فيه[8] مقدارٌ متناه يؤخذ تارةً معه وتارةً دونه، لا[9]بزيادة ونقصان ليستدعى[10] مَدّاً أو قصراً أو حركة فى الأعيان أو توهُّمَها[11] فى الأعيان. وللوهم أن ينظر إلى الشىء دون عشرة أذرع منه يأخذه[12] كأنّه ليس فى الوسط، وما كان، لا أنّه[13] يحرّک[14] ويمدّ. وفى ألفاظ الكتب[15] تجوّزات[16].

وهذه الحجّة بعينها تُذكَر فى الأعداد المرتّبة الموجودة معاً من العلل والمعلولات أو

---

۱. د: ـ من وجه.
۲. ع: ذانک.
۳. س: ظاهراً: تعديته.
۴. ب، ل، س: ذكره.
۵. ن: فلايصح.
۶. س، ع: يحتاج.
۷. ل: أخذها.
۸. ل: ـ فيه.
۹. ل: إلّا.
۱۰. س: يستدعى / ن: ويستدعى.
۱۱. ن: أو توهمهما / ب: وتوهمهما.
۱۲. س: نأخذه.
۱۳. س، ب: لا أنّه.
۱۴. ل: يتحرک.
۱۵. ع: الكتاب.
۱۶. شهرزورى در *الشجرة الإلهية*، ج ۲، ص ۹۱، مطلب سهروردى را با عبارت روشن ترى بيان كرده است.

الصّفات[۱] والموصوفات ونحوهما[۲]؛ فيأخذ العقل سلسلة[۳] من هذه - كما هى - مرّةً؛ ومحذوف[۴] عنها قدر متناه من الوسط مع الوصل[۵]، أخرى؛ ثم يجعل[۶] كأنّهما سلسلتان، فنقول: فنقول: لايخلو إمّا أن يكون بإزاء كلّ واحد من هذه السلسلة واحد[۷] من تلك، أو يتفاوت أحدهما؛ ولابدّ[۸] من التفاوت، وليس[۹] فى الوسط، فيقع فى الطرف، فيتناهى أحدهما والآخر يزيد عليه بقدر متناه، وما زاد على المتناهى بمتناه متناه؛ فتتوجّه هذه الحجّة فى كلّ سلسلة آحادها مجتمعة في الوجود، ولها ترتيبٌ مّا كيف كان[۱۰].

والنظم المجمل[۱۱] لهذه الحجّة أن يقال: لو صحّ وجود سلسلة مترتّبة غير متناهية لاستوى منها زائد وناقص، أو زاد الغير المتناهى على المتناهى بمتناه. وكلا قسمى التّالى باطل، فالمقدّم باطل[۱۲].

[۲] الحجّة الثانية[۱۳]، هى أنّه لو صحّ البُعد[۱۴] الغير المتناهى لكان[۱۵] ما لايتناهى محصوراً بين حاصرَين، والتّالى باطل، فالمقدّم باطل[۱۶].

وجه[۱۷] اللزوم يتبيّن بساقَى المثلث، فإنّه إذا صحّ الغير المتناهى صحّ إمكان خروج خطّين

---

۱. ل: الصفة.
۲. س: ـ ونحوهما.
۳. ل: بسلسلة.
۴. ل، ن: محذوف / س: محذوفاً/ ساير نسخ: يحذف.
۵. ل: الأصل.
۶. ب: يخرج.
۷. ع، د: واحد/ب: واحداً.
۸. س، ع: فلابدّ.
۹. ل: ليس / ساير نسخ: ليست.
۱۰. س: ـ كان.
۱۱. ل، ب۱: المحرّر.
۱۲. ب: مثله.
۱۳. *الإشارات*، نمط ۱، ص ۱۹۵.
۱۴. س: ـ البعد.
۱۵. س، ل، ن: لأمكن / ساير نسخ: لكان.
۱۶. ع: ـ الحجّة الثانية ... فالمقدّم باطل.
۱۷. ع، ن: وجه/ ساير نسخ: وجهة.

من مبدأ واحد منفرجین علی نسبة واحدة إلی غیر النهایة، فإذا کانت الساقان إلی غیر النهایة[۱]، فالبُعد الانفراجیّ بینهما لایتناهیٰ؛ فیلزم أن یکون ما لایتناهی محصوراً بین حاصرین؛ وکلّما صحّ لا[۲] نهایة امتداد صحّ لا نهایة الساقین، وکلّما صحّ لا نهایة الساقین صحّ صحّ الانفراج الغیر المتناهی، وکلّما صحّ الانفراج إلی غیر النهایة صحّ انحصار الغیر المتناهی بین الحاصرین[۳]؛ فتالی التّوالی[۴] باطلٌ، فالمقدّم[۵] الأول باطلٌ.

ولایمکن لأحد أن یُثبِت لا نهایة خطّین تمرّ وینکر إمکان[۶] انفراجهما إلی غیر النهایة؛ فإنّ فإنّ إمکان انفراج الساقین علی حسب إمکان مقدار الخطّین؛ وکلّما ازداد الخطّان ازداد إمکان الانفراج، وکلّما نَقُصا[۷] نَقُص؛ فإذا[۸] کان الساقان إلی غیر النهایة وإمکان انفراجهما فی فی الأعیان متناه بحیث ینتهی إلی حدٍّ لایبعدانِ[۹] بُعده، فیناسب بالضرورة انفراجُه انفراجَ ساقین متناهیین؛ لأنّ للمتناهی إلی المتناهی نسبةً؛ فإذا ناسب مقدارُ الانفراج الممکنِ الّذی یصحّ وقوعُه فی الأعیان لغیر المتناهی من الساقین ما للمتناهیین، فبالضرورة یناسب الساقان الغیرُ المتناهیَینِ الساقَین المتناهیَین؛ لأنّ إمکانَ الانفراج علی حسب زیادة الساقین، فیلزم أن یکون للمتناهی نسبةٌ إلی غیر المتناهی کنسبة متناه إلی متناه، وهو محالٌ؛ ومقدّم[۱۰] هذا التّالی وهو «وجوب نهایة الانفراج للساقین[۱۱] الغیر المتناهیین عند حدّ» أیضاً[۱۲] محالٌ.

---

۱. س: ـ فإذا کانت الساقان إلی غیر النهایة.
۲. ل: ـ لا.
۳. ب: حاصرین.
۴. د: التالی.
۵. س: والمقدّم.
۶. ب۱: ـ إمکان.
۷. س، ل: قصر / ع، ن: قصرا.
۸. ن: فإن.
۹. ن: لایبعدان بعده (ب: یعده)/ سایر نسخ: لاینفذان
۱۰. ب، ع، د، ن: ومقدّم.
۱۱. ل: الساقین.
۱۲. س: اتصال.

[٣] حجّة أُخرى ـ دون هذين ـ وهى ما فرض خطٌّ[١] غير متناه خارجٌ من مركز دائرة يلازم ذلك المركز من جهة النهاية، ويقاطع خطّاً آخر غير متناه، فإذا تحرّكت الدائرة تحرّك الخطُّ الغير المتناهى، وينتقل من التقاطع إلى المسامتة[٢] للغير[٣] المتناهى الآخر، وتكون المسامتة على نقطة هى أبعد النقط[٤]، وما لايتناهى فيه قبل كلّ نقطة نقطةٌ، فإذاً[٥] لا أوّل نقطة نقطة فى غير المتناهى للمسامتة؛ فلاتتـمّ حركة هذه الدائرة؛ وهذا يحتاج فيه إلى إثبات جواز حركة الجسم الغير المتناهى. وفى الاستثناء لايكفى أيضاً أن يقال لكن تمّت[٦] حركات دوائر مطلقاً بل يجب أن يصحّح الاستثناء على أنّ حركاتِ الدوائر الخارجةَ منها الخطوطُ التّى أخذ الخصم أنّها غير متناهية واقعةٌ؛ أو يصحّح أنّ أىّ دائرة تمّت البتّة، تمّ معها حركةُ خطٍّ[٧] أُخِذ أنّه غير[٨] متناه مقاطعاً لخطٍّ آخر غير متناه. وفيهما صعوبةٌ.

واعلم أنّ كلّ جسم يتحرّك حركةً مستديرةً، فهو متناه تمّت حركتُه أو لم تتـمّ؛ أمّا إن تمّت حركته فهو ظاهر؛ وإن لم تتمّ حركته من النقطة إلى النقطة، ومبدأ الحركة من نقطة، وتحرّكت قدر شِبر مثلاً وهو جسم متّصل كرّةً أو نحوها، فلا شكّ أنّه إذا خرج ما يفرض له جزءٌ من حيّز خرجتْ جميع أجزائه بسبب المبدأ. فأتت حركة مّا على جميع[٩] الأجزاء فى زمان متناه، وإن لم ترجع تلك النقطة إلى وضعها الأوّل؛ فصحّ[١٠] أنّ كلّ جسم يقبل الحركة المستديرة، فهو متناه.

---

١. ع: خطوط.
٢. ل: مسامتة.
٣. س: الغير.
۴. س: النقطة.
۵. ل: وإذ / ب، س: فإذ.
۶. ب، ل: ثبت.
٧. ع: ـ حركة خط.
٨. س: خط أجزائه غير.
٩. ع: ـ أجزائه بسبب ... ما على جميع.
١٠. ل: فإن صحّ/ب: صحّ.

وقد ذكر فى بعض[١] الكتب أن كلّ جسم بسيط تناهى من جهة يجب أن يتناهى من جميع الجهات؛ لأنّ الطبيعة الواحدة لاتختلف فيها الاقتضاء حتّى تقتضى من جهةٍ النهايةَ، ومن جهةٍ اللانهايةَ.

[٤ ـ حجة أخرى:] وهذا لايدلّ على نهاية جميع الأجسام، أو على نهاية كلّ جسم؛ بل على نهاية جسم يتناهى من جهة واحدة. ونريد أن نرتّب[٢] على هذه[٣] حجّةً، فنقول: لاينبغى أن يَتوهَّم متوهم أنّه ليس ولا شىء من الأجسام بمتناه حتّى يوجب أنّ كلّ جسم غير متناه؛ فإنّ[٤] الأجسام لا شكّ فى كثرتها من كوكب وسماء وهواء وماء وغيرها، وفيها متناه؛ فإنّ شجرة أو مدرة أو جبلاً أو كوكباً أو فضاءً بين السماء والأرض متناه، فبعض الأجسام متناه[٥] ضرورةً؛ فلايصحّ[٦] أن يقال كلّ جسم غير متناه أو لا شىء من الأجسام بمتناه.

ثم إذا كنّا نحن فى الأجسام ومع العالَم الجسمانى، وكلّ جسم بالضّرورة يقع على جهة من جهاتنا كيف ما كان، وكلّ ما يقع على جهة من جهاتنا فقد تناهى من الجهة الّتى يلينا، فكلّ جسم تناهى من الجهة التى يلينا[٧]، و[٨] كلّ ما تناهى من الجهة الّتى يلينا[٩] فقد تناهى من جهة جهة واحدة مطلقاً، فكلّ[١٠] جسم تناهى من جهة واحدة مطلقاً.

ثم كلّ جسم إمّا أن يكون بسيطاً، والبسيط إذا تناهى من جهة تناهى من جميع الجهات على ما سبق؛ أو مركّباً، وكلّ مركّب يتركّب من بسائط، والبسائط كلّها ـ فى المركّب وغيرِ[١١]

---

١. س، ل، ب: ـ بعض.
٢. ب، س: نذكر / ن: نركّب.
٣. ل: هذا.
٤. ب: وأنّ.
٥. ع: ـ فبعض الأجسام متناه.
٦. س، د: ولايصح.
٧. س: ـ فكلّ جسم تناهى من الجهة التى يلينا.
٨. س، ع: أو.
٩. ل: ـ فكلّ جسم تناهى من ... الجهة الّتى تلينا.
١٠. س: وكل.
١١. س: الغير/ب: أو الغير.

المركّب ـ باقيةٌ؛ فإنّه إن[١] لم تبق البسائطُ فى المركّبِ فليس بمركّب بل هو بسيطٌ ويلزم فيه[٢] ما يلزم[٣] فى[٤] سائر البسائط؛ وكلّ جسم بسيط متناه؛ وكلّ مركّب من بسائطَ متناهية أيضاً تجب نهايتُه؛ فإذن آحاد[٥] الأجسامُ كلّها متناهيةٌ، فلايَنتهى ترتيب الأجسام الطبيعيّة[٦] إلى إلى جسم لايَتناهى.

وإن فُرض خلاء غيرُ متناه ولزمه نهايةٌ من جانب، فيلزمه من جميع الجوانب؛ لأنّه متشابهٌ، كما ذكرنا فى الأجسام البسيطة.

يبقى أن يقول قائل: مسلَّم أنّ كلّ واحد واحد من الأجسام متناه؛ أمّا مجموعُ المتناهيات غيرُ متناه عدداً و[٧] حجماً، وكذا الخلاء، فنقول:

أمّا الخلاء، فلايتصوّر فيه كثرةٌ، بل هو واحد متشابه؛ وكثرةُ الأشياء إمّا بحواملها، وإمّا[٨] بهيئاتها، وليس هذا فى الخلاء[٩].

وأمّا الأجسام الغير المتناهية العدد، ولا شكّ أنّ بينها ترتيباً[١٠] فى الأحياز، أو[١١] المأخوذِ فى أوهامنا أنّه حيّز؛ وكلُّ مركّبين من أشياء متناهيةِ المقادير[١٢] إذا ناسَبَ حجمُ أحدهما حجْمَ الآخر ناسبَ عددُ أحدهما عددَ الآخر؛ وكذا إذا ناسبَ عددُ أحدهما عددَ الآخر يناسب[١٣] الحجمُ الحجمَ[١٤]؛ ولاتذهب أعدادُ الأجسام إلى غير نهاية إذا كان مقدار الجميع متناهياً[١٥]؛ لأنّ بقدر زيادة العدد يزداد الحجم.

---

١. ل: ـ إن.
٢. س: منه.
٣. ل: لزم.
٤. ب: لزم من.
٥. ع، ن: فآحاد.
٦. ن: ـ الطبيعية.
٧. س، ع: عدة أو.
٨. س: أو.
٩. ع: ـ فنقول: أمّا الخلاء ... وليس هذا فى الخلاء.
١٠. ع، د، ب: ترتيب.
١١. ب، ل: و.
١٢. ب، س: المقدار.
١٣. ب، س: ناسب.
١٤. ع: ـ حجْمَ الآخر ناسبَ ... الحجمُ الحجمَ.
١٥. ب، د: متناه.

سؤال[۱]: إذ اجتمعت[۲] الأعداد الغیر المتناهیة، وهی مقادیر، فبالضّرورة یصیر حجماً[۳] غیر متناه. متناه.

فنقول: إمّا أن یکون[۴] الذی علی[۵] جانبٍ منّا، ینقص حجمُ مجموعِ آحاده[۶] ممّا علی جانب جانب آخر، أو لا نقصان ولا تفاوت فیهما؟ وإذا کان ما علی یمیننا أو علی جهة مّا، أنقص ممّا علی جهة أخری، فلو فرض أنّ الّذی هو ناقص کان فی صوب الزائد، والزائد فی حیّز الناقص، فضل حیّز الزائد أو الموهوم جزءاً[۷] علی الناقص، وانقطع دون استیفاء[۸] حیِّزه أو ما فی حکم حیِّزه، وفضل علیه الأینیة[۹] الّتی شغلها الزّائد، فانقطع دونها وتناهی؛ وإن کان لاینقص واحد منهما[۱۰] عن الجانب[۱۱] الآخر بحیث لو فرض ما علی جانب لنا من الأجسام أنّه کان فی أحیاز أجسامٍ شَغل ما شَغل الآخر مثلاً من غیر تفاضل، فموضِعنا فی وسط الجمیع، وانتهی[۱۲] مجموع الأبعاد من الجوانب إلینا نهایةً متساویةً وصار لمجموع الأجسام وسطٌ بالفعل متساوی النسبة إلی الجوانب، وکلّ ما له وسط بالفعل متساوی النسبة إلی الجوانب، فالوسط هو منتصفه[۱۳]، وکلّ ما له نِصفٌ مقداری فله رُبع، وهو نِصفُ النصف؛ ثمّ[۱۴] کلّ رُبع الذی هو نصف کلّ واحد من جوانبنا الذی یلینا، محصورٌ[۱۵] بیننا وبین طرف النصف الآخر، فله نهایةٌ إلینا ونهایةٌ إلی النصف الآخر؛ لأنّه بیننا وبینه؛ وإذا انتهی الرُبع انتهی

۱. س، ب: + سؤال/ سایر نسخ: - سؤال.
۲. ن: إذا جمعت.
۳. ن: حجماً / سایر نسخ: حجمها.
۴. ب۱: إمّا أن مقادیر.
۵. ب: إلی.
۶. ن: آحاده/ سایر نسخ: أعداده.
۷. ل، ب، ن: جزءاً.
۸. ل: استیعاب.
۹. س: الأبنیة.
۱۰. س: منها.
۱۱. ب: علی الآخر/ د: عن الآخر.
۱۲. س: فانتهی.
۱۳. س: هو النسبة منتصفة.
۱۴. س: فمن.
۱۵. ب: نحصوراً.

النصفُ؛ لأنّ مجموع المتناهيين متناه، وإذا انتهى النصف انتهى المجموع؛ فانتهت[۱] الأجسام كلّها والأبعاد كلّها[۲].

وهذه الحجّة يتأتّى تتميمها دون الحاجة إلى ذكر البسيط[۳] ولزوم نهاياته من نهاية واحدة؛ بل نقتصر على أنّا في جملة ترتيب الأجسام الغير المتناهية؛ ثم لايخلو[۴] إمّا أن يكون الذى على يميننا ويسارنا يتفاوتان أم[۵] لايتفاوتان[۶] بل يستويان؛ إذ ليس ما على جنبَتينا[۷] ممّا لايقبل التفاوت والمساواة حتّى يقال يمتنع عليه كلاهما؛ فإنّه قد تبيّن أنّ مجموعَ الجنبتين أعظمُ من أحدهما، فليس لايقبل بجوهره هذه المساواةَ والتفاوت[۸]. ويلزم من التفاوت ما سبق، ويلزم[۹] من اللاتفاوت من أن يكون نحن أو موضعنا[۱۰] وسطاً حقيقيّاً ويلزم ما سبق.

فإن قيل: يتفاوتان وفى الجانب الواحد متناه، وفى الآخر غير متناه، حتّى لايلزم من نهاية أحدهما نهاية الثانى.

فنقول: إذا كان الغير المتناهى صحيحَ الوقوع والّذى فى بعض جوانبنا لا مانع لنا أن نتوهّمه فى الجانب الثّانى؛ لستُ أقول بالحركة، بل على أنّه كان بسنخية[۱۱] فيه منذ كان؛ وكما لا مانع عن هذا التوهم لا مانع عن توهم مثله أيضاً، أى مقادير موضوعاتها غير متناهية بحيث لاينقص حجمُها[۱۲] عن حجمِه وكان[۱۳] ما ذكرنا.

سؤال: هذا مبنى على[۱۴] التوهم.

۱. ل: فإذاً انتهت.
۲. ن: ـ كلها.
۳. ب: البسط.
۴. س، ع: فلايخلو.
۵. ل: و.
۶. س: يتفاوتان أو لا.
۷. ل: جانبنا.
۸. س: المفاوتة.
۹. س، د:ـ يلزم.
۱۰. ب: موضوعنا.
۱۱. ب: بسنخه.
۱۲. س: حجمهما.
۱۳. ل: فكان.
۱۴. ل: ـ على.

جواب: ليس كلّ ما يوضع على التوّهم غيرَ صحيح؛ فإنّ الأمورَ الحسابية وكثيراً[١] من الأشياء الصحيحة يبتنى[٢] على تصرّفات وهميّة ويصحّ غايةَ الصحّة؛ ثم أمر النهاية فيه شىء آخر وهو أنّ كلّ ما وجب نهايته فى التوهّم أو[٣] التعقل فهو بطريق الأولويّة تلزمه النهاية فى الأعيان؛ فإنّ تمكّنَ العقلِ من التضاعيف الغير المتناهية أكثرُ ممّا يحصل بالفعل فى الأعيان؛ إذ التوهّم لايُحوج[٤] إلى أخذ استعداد المواد؛ ثم جميع مساحات العالم من الأمور الصحيحة يبتنى على تصرّفات وهميّة ويخرج كما قدّرها الوهمُ. ولا نعنى بهذا التوهّم ما يخالف العقل؛ بل تصريف الفكر[٥] بطاعةِ العقل ومقايسته.

[٥] طريقة أخرى ارتجالية، فى إثبات نهاية الأجسام، هو[٦] أنّه قد[٧] تبيّن[٨] فى الإلهيات وجود واجب الوجود بطرائق[٩] لاتبتنى على إثبات نهاية الأجسام من أمر الحركات أو الأجسام والهيئات أو غيرها؛ و[١٠] تبيّن وحدته وأنّه لايصدر منه إلّا واحد؛ وتبيّن[١١] أنّ أوّل العقول حصل منه أوّلُ[١٢] الأجسام، وهو أكبر[١٣] ما يمكن أن يكون[١٤] فى الأجسام؛ وله نسبة إلى جسم آخر يحصل من[١٥] معلولاته؛ إذ كثرة الأجسام بالأنواع والأشخاص ظاهرٌ،

١. ب، ع، د: كثير.
٢. س: يبنى.
٣. ل: + فى.
۴. س: لايخرج.
۵. ب: الذى.
۶. ع، ل: وهو.
٧. ل: ـ قد.
٨. ع، د: بيّن.
٩. ع: بطريق.
١٠. س: غيرهما وقد.
١١. س، بَ، ن: تبيّن/ ساير نسخ: بيّن.
١٢. س: ـ أوّل.
١٣. س، ب: أكثر.
١۴. س: يقول.
١۵. ل: من يحصل.

فيتناهى[۱] من جانب الجسم الّذى يليه. وقد تبيّن أنّ البسيط إذا تناهى من جانب تجب نهايته نهايته من جميع الجوانب؛ وتبيّن فى الجسم البسيط أنّه يلزمه من الأشكال الكُرىّ[۲]؛ فما يحصل من غير هذا العقل لايحيط بمعلوله من الأجسام ولايُكافيه[۳] بحيث يكون خارجاً عنه لِما سنبيّن من امتناع العالَمين ولزوم الخلاء وغير ذلک؛ فجميع الأجسام يجب أن يكون فى جوفه؛ وما يحيط به المتناهى من الأجسام يجب أن يكون متناهياً عدداً وعظماً، مجموعاً وأفراداً. وإنّما ذكرناها لأنّها خالية من الفرض ورأينا من[۴] الناس مَن يصعب عليه الفرض.

[۶] طريقه أخرى ارتجالية، هو[۵] أنّ الجسم[۶] الذى يقابله أجسام مختلفة الوضع لايقابل كلّ كلّ واحد منها بأمر غير منقسم بحيث يقع من كلّ واحد منها[۷] فى محاذاة الآخر ما لاينقسم؛ فإنّه يلزم منه الجزء[۸] الذى لايتجزّى وقد بيّنا الطرائق[۹] فى استحالة ما لاينقسم فى الجسم[۱۰] أصلاً.

ثمّ الأجسام المختلفة الوضع المقابلة[۱۱] لجسم، لو فرض أن يخرج من كلّ واحد منها إليه خطٌّ على أتمّ[۱۲] استقامة يتصوّر من هذا الجسم، فلا شكّ أنّ منتهى الخطوط المستقيمة[۱۳] ـ على أشدّ استقامة على زوايا قائمة أو[۱۴] أقربِ ما يمكن إلى القائمية[۱۵] من هذا الجسم ـ يختلف؛

۱. ع: ويتناهى.
۲. ب: الكبرى.
۳. س، ع: لايكفأ به.
۴. س: ـ من.
۵. ل، ب: وهو.
۶. ل: الأجسام.
۷. ن: بينهما.
۸. ع: جزء.
۹. ع: الطريق.
۱۰. س: ـ فى الجسم.
۱۱. ل: المتقابلة.
۱۲. س: ـ أتمّ.
۱۳. س: + المستقيمة خط / ب: + المستقيمة.
۱۴. س: و.
۱۵. س، ب: قائمة ... القائمة.

وإلّا يلزم اتّفاق وضعِ مختلفات الوضع، وهو محال؛ وأعنى بالخط[١] المفروض هاهنا جسماً[٢] من الأجسام الدقيقة غاية من الدقة[٣] الواقعة فى الأعيان؛ فإنّ الخطّ الهندسى عرفت حاله.

ويلزم ممّا[٤] ذكرنا من مقابلة أجسام كثيرة مختلفة الوضع لجسم واحد أن يختصّ بمقابلة بمقابلة قائمة[٥] أو أقرب ما يمكن فيها من كلّ جسم منه شيئاً غير ما اختصّ بالآخر؛ وكذلك ما يفرض من أجزاء مختلفةَ الوضع فى جسم إذا قابلت المفروضَ أجزاء فى جسم آخر. وظاهرٌ أنّه كلّما كان المحيط أعظم، كان إمكان فرض أجزائه المقابلة لأجزاء المحاط أكثر؛ وكلّما كثر توهّمُ أجزاء المحاطة بمقابلة أجزاء الأعظم فالأعظم، صار[٦] المفروض أجزاءً له أصغر فأصغر، حتّى أنّ المحاط يقع منه من الأجزاء فى مقابلة شِبر من المحيط الأكبر[٧] أصغر ما يقع فى مقابلة شبر من المحيط الّذى دونه؛ ويقع فى مقابلة شبر من المحاط[٨] من الأكبر أعظم ممّا يقع من الأصغر حتّى إن لم يقع فى مقابلة كلّ شبر من المحاط[٩] إلّا شبر من المحيطَين على التكافى[١٠]، فالثّلاثة متساوية، وهو محال. وإذا فرضت أبعادٌ[١١] غير متناهية وهى محيطة بنا[١٢] وبما عندنا من الأجسام ـ كما هو مذهب الخصم ـ وصارت سعةُ الإحاطة غير متناهية؛ فنفرض عندنا جسماً كُريّاً أحاطةُ عظمِه[١٣] عشرةُ أشبار مثلا، فإمّا أن يكون[١٤] مقدارُ السعة الجسميّة المحيطةِ المفروضة غيرَ متناهية بالغةً إلى

١. ب: الخط.
٢. س، ب، د: جسم.
٣. ل: الرقيقة غاية من الرقة.
٤. ل: ما.
٥. ب: قائمة.
٦. ب، ل، د: صارت.
٧. س: للأكبر.
٨. س: ـ المحاط.
٩. س: ـ المحاط.
١٠. س: المحيط على التكافؤ/ ن: التكافؤ.
١١. ب: أبعاداً.
١٢. س: ـ بنا.
١٣. س: أحاط عظمُه.
١٤. س: ـ فإمّا يكون..

مبلغ يقابل شبراً واحداً منها فى أىّ جانب فُرض، قدراً غيرَ متناه من ترتيب السعة، أو ليس لجملة[١] السعة المفروضةِ غيرَ متناهية بلوغ[٢] إلى أكثر من أن يقابل شبر[٣] منه قدراً متناهياً؛ متناهياً؛ ولا إمكان لأكبر من ذلك[٤].

والقسم الأوّل محال؛ فإنّ ذلك الجزءَ المفروضَ غير متناه من جملة السعة، محفوف[٥] بباقى أجزاء السعة من جميع الجوانب المقابلة لباقى[٦] الأشبار.

والثانى، يوجب أن يكون لذلك المتناهى - الذى هو حصّة مسامتة شبر[٧] - نسبته[٨] إلى المجموع المحيط المسامتِ لباقى الأشبار؛ فلزمت النهايةُ فى الكلّ؛ وظاهر أنّه إذا كانت الأجسام غير متناهية من جميع الجهات، كانت السعة غير متناهية. ولك أن تنقل البرهان بعينه إلى المفروض غير متناه[٩] من بعض الجوانب دون بعض.

[٧] طريقة أخرى ارتجالية[١٠]، هى أنّه لو كانت الأبعاد إلى غير النهاية وفرضنا جسماً مستديراً متناهياً عندنا خرجت خطوط عنه، أى أجسام دقيقة من جميع جوانبه إلى غير النهاية متناهية الأعداد، فلا شک أنّها كلّما ذهبت[١١] ازداد البُعدُ فيما بين خطوطها على جميع الجوانب، وهى متضائفة المبادى[١٢]؛ فإذا[١٣] كانت غير متناهية على جميع الجوانب وهى مثلا ستّ خطوط على جميع جهات هذا الجسم المستدير وليَكُنْ تُرساً، وبين كلّ متقابلَى المبدأين

---

١. س: جملة.
٢. ل: بلوغاً.
٣. ن: شبراً.
٤. ل، ب١: ذينک.
٥. س: فمحفوف.
٦. ب: لنا فى.
٧. ب: ـ شبر.
٨. ع: نسبة.
٩. س: إلى غير النهاية س١: غير متناه.
١٠. ونيز، مجموعه مصنفات *شيخ اشراق*، ج ۴، *الألواح العمادية*، ص ٣٩.
١١. ع: ذهب.
١٢. ب: المقادير /ب١: المبادىء.
١٣. ب، ل: وإذا.

علی خطٍّ قائمی غایة البُعد، وهی علی نسبة متساویة، فإذا صارا إلی[1] غیر النهایة فالبُعد بینهما غیرُ متناه، فتصیر الأبعاد الغیر المتناهیة للعالم منقسمةً بستّة أقسام متساویة، کلٌّ قسم محصورٌ بین حاصرَین، فیتناهی، فمجموع المتناهیات متناه. وإذا تناهت السَّعةُ تناهت الأبعادُ؛ وهذا أحوط وأبین من برهان ساقَی المثلث[2]؛ فإنّ التُرس وغیره موجودانِ والامتدادُ علی جمیع الجوانب له ذهاب[3] إلی غیر النهایةِ وکلٌّ جانب من التُرس یُحاذی الغیرَ المتناهی من صوبِه؛ فلایتمکّن من المنع فی هذه الحجّة کما فی الساقَین[4].

---

۱. ن: صار إلی/ع: من.

۲. سهروردی در *الألواح العمادیة* (مجموعه مصنفات، ج ۴، ص ۳۹) این برهان را که از خود دانسته، ستوده است: «و یذکرون هاهنا حججاً أخری مشهورة ولکن هذا الذی وقع لنا أظهر».

۳. ب: الجوانب ذاهباً / ل، س، ن: الجوانب له ذهاب.

۴. ابن کمونه در *شرح التلویحات*، ج ۲، ص ۴۵، این برهان سهروردی را با عباراتی کوتاه وروان بیان کرده است. نیز نیز رجوع شود به: *الشجرة الإلهیة*، ج ۲، ص ۹۷.

# المشرع الثانى

## فى المحدِّد والمكان

[و فيه فصول]

## فصل [١][١]

## في المحدّد[٢]

قد علمت اختلاف الجهات الجسمانية، وأنّ للإشارات[٣] غايات، وأنّ الجسم إذا تحرّک إلى صوب لو لم يكن لذلک الصوب وجودٌ، ما وقعت الحركة إليه. وليس ما يتحرّک الجسم إليه حركةً مكانية كما يتحرّک إليه عند ما يتحرک من كيفية إلى كيفية؛ فإنّ المتحرّک إليه فی الكيفية يُحصّله[٤] بنفس الحركة. وليست[٥] الجهة للحركات[٦] الأينية محصّلةً بنفس[٧] الحركة.

ودريت أنّ العالَم كلّه لو كان أمراً متشابهاً - خلاء أو ملأ - ما تعيّنَ البعضُ لعلوية والآخرُ لسفلية، وأنّ[٨] العِلو والسِفل ليسا كاليمين واليسار المختلفَين بتبدّلِ وضعِ جسم.

---

١. ب: ـ الأول.

٢. *الإشارات*، النمط ٢، ص ٢١٣.

٣. ب: للإشارة.

۴. س، ع: يحصل.

۵. ب: ليس.

۶. ل: للحركة.

٧. س: لنفس.

٨. ب: فإنّ.

ومن المشهور فی الکتب[1] أن لیست الجهات حاصلةً:

[۱] من جسم واحد قاصر[2] علی حدّ واحد، إذ لایتحدّد به إلّا جهة واحدة إن أمکن ذلک، ذلک، ویُخلّی عنه[3] سائر الجهات.

و[۲] لا بأجسام متّفقة الوضع کمحیط ومحاط، فإنّ المحاط داخل فی المحیط یتحدد[4] به.

و[۳] لا[5] بجسمین فصاعداً متناهیة الوضع، فإنّه إذا[6] أمکن[7] لکلّ واحد الحرکةُ إلی حیث[8] حیث[8] الآخر، فقد[9] توجّه کلّ واحد منهما[10] إلی حیثیة الآخر، فالحیثیتان متمایزتان لأ نّهما متحدّدان دونهما، وقد فرضتا متحددین بهما[11]؛ إذ کلّ جسم یتحرّک علی[12] الاستقامة من موضع إلی موضع، فما منه الحرکةُ وإلیه الحرکةُ متحدّدان لا به[13]؛ وإن لم یمکن علی کلّ واحد منهما الحرکة فلحیثیة[14] کلّ واحد خصوص لایلائمه مفارقته[15] فیتحدّد دونه وقد فرض متحدّداً به.

وحاصل هذا راجع إلی أنّ تحدُّد الجهات لو کانت بأکثر من جسم، لوجب أن تکون جهة کلّ منها متحدداً دونها، والتالی باطل، فالمقدّم باطل.

۱. همان، صص ۲۱۴ ـ ۲۱۵.
۲. س: ـ قاصر.
۳. س: منه.
۴. ل، ع: متحدّد
۵. ل: فلا.
۶. ل، س: إن.
۷. س: ـ ذلک ویخلّی منه سائر ... فإنّه إن أمکن.
۸. ل: حیثیة.
۹. ن: وقد.
۱۰. س: منها.
۱۱. س: وقد فرضنا محددین بها / ل: وفرضا محددین.
۱۲. ب: إلی.
۱۳. ل: متحددان لأنّه.
۱۴. ل: فالحیثیة.
۱۵. ن (تصحیح شده): خصوص یلائمه مقارنته.

وإذا لم يتصوّر التحدّد بجسم واحد قاصر[١] على طرف واحد لم يتعيّن به ما بَعُدَ منه، ولا بأجسام كثيرة، فيجب أن يكون بجسم واحد[٢] من حيث يتعيّن[٣] به قُربٌ وبُعدٌ، وليس إلّا على على سبيل الإحاطة والمركز؛ وهذه منفصلةٌ على هذه الصورة: الموجب للجهات المختلفة إمّا أجسامٌ متعدّدة، أو جسمٌ واحد لايُعيِّن[٤] ما بَعُد عنه، أو جسمٌ واحد يُعيِّن ما بَعُد عنه، و[٥]لكن ليس الأوّل والثاني، فيتعيّن[٦] الثالث. ولـمّا كان السفل في غاية البُعد عن العلو، وأبعدُ ما من المحيطِ المركزُ، فاختلف بهما[٧] العلوُ والسفلُ؛ والمحيط يُعيِّن المركزَ، والمركزُ لايعيِّن المحيطَ لجواز وقوع دوائر[٨] غير متناهية على مركز واحد.

ولايتركّب المحدّد من جسمين مختلفين فإنّ المركّب يحصل أفراده ثم يتركّب. ويلزم من جواز حركة كلّ واحد إلى حيث الآخر وعدم جوازه أيضاً ما سبق.

ثم إذا حصلت الأفراد عند التأليف ليس التقاء بعض الأجزاء[٩] بعضاً عند التركيب أولى من البعض الآخر؛ لأنّ أجزاء كلّ واحد من البسائط متشابهة، والفاعل متشابه، وليس هناك أولويّة ولا مخصّص من الحركات والأمور الغير المتناهية واللوازم الاتفاقية؛ فإنّ هذا[١٠] الجسم متقدّم على الحركات؛ فلو أمكن هذا التأليف لوقع الممكن من غير ترجّح طرف الوقوع منه، والتالي باطل، فالمقدّم مثله[١١]؛ فثبت أنّ المحدّد متشابه ما يفرض له أجزاء؛ فلايكون منه شيء أسفل وشيء أعلى؛ إذ لا أولويّة في[١٢] تعيين[١٣] بعض أجزائه لشيء ممّا ذكرنا.

---

١. ل: قام.
٢. ع: ـ قاصر على طرف واحد ... بجسم واحد.
٣. س، ع: تعيّن.
٤. ب: يعين.
٥. س، ب: ـ و.
٦. ع، ن: فيتعيّن/ ساير نسخ:فتعيّن.
٧. ع: بها.
٨. س: ـ دوائر.
٩. ل: ـ بعض الأجزاء.
١٠. س: هذه.
١١. س، ع، ن: باطل.
١٢. ب: حتى/ ب١: في.
١٣. ب، س: تعيّن.

والجهات مختلفة بالطبع والحقيقة[۱].

والمحدِّد[۲] الواحد ما يفرض له أجزاء متشابهة. ولايقتضى المتشابه غير المتشابه[۳]؛ فإذن المحدِّد كلّه فوق؛ ولايتحرّك على الاستقامة وإلّا لكان[۴] وراءه محدِّد آخر، فلايكون هو المحدِّد؛ ولا حركة إلى لا صوب[5] ولا جهة.

**و لاينخرق لوجوه:**

أحدها، هو أنّه لايتصوّر خرقه إلّا بحركة أجزائه على الاستقامة وليس وراءه شيء، فلو تخرّق[۶] المحدِّدُ لكان وراءه جسم آخر، ووقعت حركة أجزائه إلى لا صوب ولا شيء، وقسما وقسما التالى باطلان[۷]، فالمقدّم باطل.

والثانى، يبتنى على الميل المستدير وسنذكره[۸].

والثالث، هو[۹] ما ذكره بعض الفضلاء وحاصله هو[۱۰] أنّ المتحرّك إلى جهة وليَكنْ فوق، إن قسّمها وعبر أقرب الجزئين[۱۱]، إمّا أن يتحرّك بعد إلى فوق أو يتحرّك عنه؛ فإن تحرّك إلى فوق فجهة فوق هو الجزء الأبعد؛ وإن تحرّك عن الجهة فالجزء الأقرب. وإجمال قياسيّة الحجّة هو أنّه «لو انقسمت[۱۲] الجهة لكان جزءُ الجهة كلّها»، والتالى باطل فالمقدّم باطل.

---

۱. س: ـ والحقيقة.
۲. د: المحدود.
۳. ب: المتشابهة غير المتشابهة.
۴. س، ب: كان.
۵. ل: إلى الأصوب.
۶. ب، س: انخرق.
۷. ب: باطل.
۸. ل: + إن شاء الله تعالى.
۹. س، ن: ـ هو.
۱۰. ل: ـ هو.
۱۱. ب: + أحد.
۱۲. د، ب: انقسم.

## [كلامُ صاحب *البصائر* في أنّ المحدّد يتحرك في الجهة ونقدُه]

و شكُّ صاحب *البصائر* في بعض مواضعه[١] غيرُ متوجّه، وهو قوله: «يتحرّك لا إلى الجهة ولا عن الجهة، بل في الجهة»؛ فإنّ القاصد إلى فوق إذا وصل إلى حد ما[٢] وضع أنّه فوق وغير الحدّ، وكلّ متحرّك[٣] فمتوجّه نحو صوب وجهة، فتلك الجهة أو[٤] الصوب هل هو بعينه بعينه ما قصده قبل قطع الجزء الأقرب أم لا؟ فإن كان هو نفس الجهة المقصودة، فالأقرب ما[٥] ما[٥] كان له مدخلٌ وقد وضعنا أنّ له مدخلاً[٦]، وهو محال؛ وإن لم يبق متوجّهاً إلى تلك الجهة الجهة ولابدّ من أن يكون له توجّهٌ إلى جهة باعتبار حركته؛ فالجهة الّتي توجّه إليها بعد قطع الجزء الأقرب إذا كانت غير الجهة الّتي كان متوجّهاً إليها قبل الحركة، فصارت تلك الجهةُ الجزءَ الأقرب، ولا مدخل للجزء الأبعد، وقد وضعنا له مدخلاً؛ فقوله «يتحرّك في الجهة»، غير مستقيم في مفهومه؛ فإنّ المتحرّك استدعى جهة عند توجّهه على الاستقامة، وما فيه ليس بجهة حركته؛ فإنّ الجهة ما إليه الحركة لا ما فيه الحركة.

ورأيتُه ذكر في شكوكه أموراً ليست بكلام مَن ضبط حجّةَ المحدِّدِ[٧] على جهتها[٨]؛ ويَعرِفُ ويَعرِفُ خلَلَها مَن له أدنى تمييز.

ولقائل أن يقول على الحجة المذكورة: إنّها إن دلّت على امتناع[٩] انقسام المحدِّد، فيلزم[١٠] منها امتناع انقسام الأرض؛ لأنّه غايةُ السفل. فإذا[١١] وصل إليه المتحرّك وعبر أقرب

---

١. در *البصائر* چنين مطلبى يافت نشد.
٢. ل، ن: ممّا / ع: إلى أحدهما.
٣. س: + بجهة.
۴. ل: و.
۵. س: – ما.
۶. ع: مدخل / ب: مخل/ب١: خلاء / س: ـ وقد وضعنا أنّ له مدخلاً.
٧. ع: المتحدد.
٨. ل: جهتهما.
٩. ب: ـ امتناع /ب١: + امتناع.
١٠. ل: فلزم.
١١. ل، ن: فإذا/ ساير نسخ: وإذا.

جزئَيه إمّا أن يقال يتحرّک بعد[1] إلى أسفل أو عنه؛ وعلى كِلَى[2] التقديرين يصير أحد جزئى الأرض أسفل لا كلّها وكان غاية السفل؛ لأنّ لها طبيعة متشابهة والكلام كالكلام.

الجواب: ليس غايةُ السفل الأرضَ[3] ولا السفل متعيّن بالأرض؛ بل متعيّن[4] بمركزية المحدِّد؛ المحدِّد؛ فإذا فرض جسم يقطع الأرض فيحصل له بحصّة نسبته إلى المحدِّد وبما أخذ من الحيّز[5] بالقطع لأجزاء الأرض سفليةٌ كسفلية الأرض، فإنّه تعيَّن[6] السفل بنفس المحدِّد بخلاف بخلاف الصاعد إلى فوق؛ إذ المحدِّد لايعيِّنه[7] شيء ليتحدّد[8] به موضعه ليصير[9] كلّ ما وصل وصل إلى حيّزه[10] له حصّة من الفوقية كفوقية المحدِّد؛ فالمحدِّد له الفوقية بماهيته والأرض لها[11] السفلية بحصولها فى حيّز[12] على نسبة محدودة من المحدِّد حتّى لو خرج[13] الأرض من ذلک الحيّز – ضرباً للمثل – كانت متحرّكةً إلى فوق وتاركةً للسفل، فليست[14] السفليّة لها.

وهذا الوجه مع ما ذكرنا فيه، لايخلو عن تشكّک؛ فإنّ المحتجّ بهذه الحجّة إذا اعترف بأنّ السطح الّذى ليس يلينا من المحدِّد أعلى من السطح الّذى يلينا[15]، لايمكنه أن يجحد أنّ بعض أجزاء المحدِّد فوق بعض.

---

۱. ب: ـ بعد.
۲. ب، س، ع: كلا.
۳. ل: للأرض.
۴. ل: متعرض.
۵. ب: الجزء.
۶. س: يغيّر.
۷. ع: لا بعينه.
۸. س: لتحدد.
۹. ب، س: فيصير.
۱۰. س، ع: حيّز.
۱۱. ل: له.
۱۲. س: جزء.
۱۳. ل، ن: خرج/ ساير نسخ: أخرج.
۱۴. ل، س، ع، د: فليس.
۱۵. س: يليه.

وحلّ الشک فی فوقیّة أحد السطحین مع تناهی[۱] الأجسام لیس إلّا بأنّ المحدِّد قد یقال فیه عُلویّة بعض الأجزاء بعد تعیّن[۲] المرکزیة بحسب بُعدها عنه؛ فإنّ طبیعته[۳] متشابهة لایصیر لایصیر لأجلها شیء منه أعلی.

وأمّا المحدِّد، فوجوده ظاهر؛ وفی الجملة[۴] تَحدس النفسُ الدرّاکةُ حدساً - إذا تأمّلتْ ما قیل - فلاتشکّ فی وجود جسم هو منتهی الإشارات الجسمیّة محیط بالکلّ غیر مرکّب.

## [حجة أخری أقلّ مقدّمات ممّا سبق]

ومن أراد حجّةً أقلَّ مقدّمات ممّا سبق، فربّما یتأتّی[۵] له أن یقطع النظر عن الجهات، فنقول: فنقول: إنّ للإشارات فی جمیع الجوانب غایاتٌ والّتی هی الغایات فی جمیع الجوانب لیست بأجسام[۶] کثیرة متألّفة؛ لأنّها لو کانت أجساماً متألّفة کانت ممکنة الائتلاف بعد وجودها، وممکنة الافتراق؛ وکلّما کانت کذا کانت قابلة للخرق والحرکة المستقیمة؛ وکلّما کانت کذا استدعی وراءها غایات، أو وقعت الحرکات إلی لا صوب[۷]؛ وتالی التوالی بقسمَیه باطلٌ فالمقدّم باطل[۸]؛ فهو جسم واحد محیط غیر مرکب ولا منخرق؛ وکأنّک[۹] قلتَ: لو لم یکن جسماً محیطاً بالکلّ غیر متألّف من أجسام ولامنخرق، لکان وراء الغایة جهاتٌ، ویستثنی نقیض التالی.

والمحدّد یتعیّن به أوضاع الأجسام وأماکنها[۱۰]؛ ویتقدّم علی جمیع الحرکات والسکنات الطبیعیة والقسریة بالطبع، وإن کان وضعه[۱۱] یتعیّن[۱۲] بما تحته.

---

۱. ل: ـ تناهی.
۲. ب، س: تعیین.
۳. ب، ل: طبیعة.
۴. س: وبالجملة.
۵. س: سیأتی.
۶. ع: لیست أجسام.
۷. ل: الأصوب.
۸. ب: مثله/ ن: کذا.
۹. ب: وکذلک.
۱۰. ب: + وحرکاتها.
۱۱. ب: وصفه.
۱۲. ب: یتبیّن/ب ۱: یتعین.

سؤال: يلزم من تعيّن وضع كلّ واحد منهما بالآخر دورٌ[١].

جواب: إذا تعيّن وضعُ كلّ واحد منهما[٢] بتعيّنِ وضع الآخر يكون دوراً لا غير؛ أمّا تَعيّنُ وضعِ كل واحد منهما مع تعيّنِ وضع الآخر[٣] أو تعيّنِ وضعِ كل واحد منهما بوجود الآخر وبذاته لابتعيّن وضعه، ليس بدور[٤].

قالوا: وبعض أجزاء المحدِّد ليس بأولى ممّا هو عليه من الوضع من غيرها[٥]. فالوضع المعيّن[٦] المعيّن[٦] حالة ممكنة اللحوق بالمحدِّد[٧]. وكلّ[٨] حالة ممكنة اللحوق بالمحدِّد[٩] يمكن تبدّلها باعتبار ذاته. فالوضع المعيّن يمكن تبدّله باعتبار ذاته. ثمّ تبدّلُ الوضع إنّما يتأتّى بالحركة، فحركة المحدِّد ممكنة.

قالوا: وإذا تحرّك المحدِّد لابدّ[١٠] له من تبدّل نسبة إلى خارج، أو إلى داخل؛ ولا خارجَ فيتعيّن[١١] الداخل. ولو كان المحدِّد و[١٢] جميع ما فيه متحرّكاً لم يتعين للحركات صوبٌ ولا[١٣]حركة إلى لا صوب[١٤].

وإذا قيل إنّ الفلك إذا[١٥] تمّت له دورة مثلا، إن لم يصل المفروض جزءاً له إلى

---

١. س: منها بالآخر دوراً.

٢. س: منها.

٣. ل: ـ يكون دوراً ... تعين وضع الآخر.

٤. ب: ـ ليس بدور /ب١: + ليس بدور.

٥. س: ـ من الوضع من غيرها.

٦. ل: ـ ليس بأولى ممّا هو ... فالوضع المعيّن.

٧. ل: ـ ليس بأولى ممّا هو ... اللحوق بالمحدّد.

٨. ل: فكل / ب١: + ما.

٩. س: ـ وكلّ ما ... بالمحدّد.

١٠. ل: فلابد.

١١. ل: فتعين.

١٢. س: ـ و.

١٣. ل: فلا.

١٤. ل: ـ إلى لا صوب.

١٥. ل، د: ـ إذا.

حيث[1] فارق، لاتتمّ الحركة ولابدّ من وضع مركز مّا[2] ثابت حتّى يمكن هذا الاستتمام؛ وإذا تحرّك المحيط فينبغى أن يسكن حشوه وبحركته تتبدّل نسبة كلّ واحد منهما إلى الآخر.

[في الجهات الستّة]

وعلمت أنّ الجهات الطبيعية اثنتان؛ وأمّا الجهات الغير الطبيعية لاتنحصر[3] فى عدد، ولكن بحسب حركة الحيوان تتمايز[4] جهات؛ فإنّ الّذى إليه أوّل حركة النشو يسمّى «فوق» وما يقابله «تحت»؛ والبُعد الذى بحسبهما يسمّى[5] «طولاً»؛ والّذى منه مبدأ الحركة «اليمين» ومقابله[6] «اليسار»؛ والبعدُ الّذى بحسبهما يسمّى «العرْض»؛ والبُعد[7] الّذى إليه الحركة الاختيارية على المجرى[8] الطبيعى يسمّى «القُدّام»، ومقابله «خَلف»؛ والبُعد الذى بحسبهما يسمّى «عُمقاً»[9].

## فصل [۲]
## في المكان

إنّه قد تبيّن لک من قوانين أعطيتُها[10] أنّ المتنازعَين فى ماهية المكان أو[11] مفهوم اسمه،

۱. س: ــ وإذا قيل إنّ الفلک ... له إلى حيث.
۲. س: ما مركز / دا: ــ ما.
۳. ل: فلاتنحصر.
۴. س، ب: تمتاز.
۵. ل: ــ يسمى.
۶. س: يقابله.
۷. ن: ــ البعد.
۸. ل، ب۱: النظم.
۹. ل: + والله أعلم.
۱۰. «أعطيتَها» يا «أعطيتُها» هر دو صحيح به نظر مى رسد.
۱۱. ع: و.

إن لم يسلّم أحدُهما للآخر لازماً من اللوازم، أو أمراً[١] من ذاته، لايصحّ لأحدهما تصحيح قاعدته بحجّة؛ فإنّ الاصطلاحات لا مانع عنها؛ ثمّ لايكون البحث إلّا لُغويّاً لا[٢] حقيقياً؛ وإن اصطلح بعض الناس أنّه يسمّى ما يستقرّ عليه الجسم «مكاناً»[٣]، ليس لأحد أن يمنع[٤] هذا الاصطلاح إلّا أنّ مسلَّمَ[٥] الجمهورِ من المكان لوازِمُ:

## [في المسلّمات من لوازم وأمارات المكان]

منها، جواز حركة ذى المكان عنه. ومن اعترف بهذا اللازم ليس له أن يقول: إنّ المكان الّذى يلزمه هذا هو الهيولى أو الصورة؛ فإنّ المسلَّم أنّ[٦] المكان يصحّ عنه انتقال؛ ولا شىء من الهيولى والصورة يصحّ منه[٧] انتقال، فليس المكان هيولى[٨] ولا صورة.

و إذا[٩] قيل فى الكتب: «يصحّ انتقال الشىء عن مكانه»[١٠]، لايعنون به وقوعَ الانتقال بالفعل، فإنّ فلكَ القمر، أو فلك غيره ممّا تحت المحدِّد له مكانٌ، ولايصحّ على الفلك حركةٌ مستقيمةٌ ومع هذا ليس هذا الامتناع بسبب التمكّن أو الجسميّة، بل لأمر آخر؛ فإذا لم يمنع نفس التمكّن[١١] عن الانتقال فليست الهيولى والصورة مكاناً. ومن سلّم هذا أيضاً لزمه الفرق بين «المحلّ» و«المكان»؛ فإنّ ذا المكان يصحّ باعتبار مّا انتقالُه، وذو المحلّ لايتصوّر انتقاله لما سيأتى؛ وذو المكان لايشيع بكليّته فى مكانه وذو المحلّ شائع فى المحلّ مجامع[١٢] معه بكليته.

---

١. س، ب: لازم ... أمر.
٢. ل: ـ لا.
٣. *الشفاء*، سماع طبيعى، مقاله ٢، فصل ۶، ص ١١۴.
۴. ل: يمنعه.
۵. ب: يسلّم/ ب١: مسلم.
۶. ل: + كان.
٧. ب: عنه/ ن: عليه.
٨. ل: بهيولى.
٩. ل: فإذا.
١٠. ع: + و.
١١. س: ـ أو الجسميّة ... نفس التمكّن.
١٢. ن: مجامع/ سائر النسخ: مجامعاً.

والمسلّم الثانی من خواص المکان، امتناع حصول جسمین فیه؛ ویتبیّن[۱] بهذا أیضاً فرقٌ بین المکان والمحلّ؛ فإنّ ذوَی[۲] المحلِّ قد یَحصلان فی محلّ واحد معاً کالحلاوة والبیاض فی السّکّر؛ وذَوَی[۳] المکان لایحصلان بوجه من الوجوه فی مکان واحد معاً.

والثالث[۴]، أن ینسب إلیه الجسم بلفظة «فی» وما هو فی معناه، فیقال «فی المکان» فالمکان ینسب إلیه الجسم بـ «فی» ولیس شیء ممّا[۵] یستقرّ علیه الجسم ینسب[۶] إلیه الجسم الجسم بـ«فی»؛ ینتج من الثانی: أن لیس المکان ما یستقرّ علیه الجسم؛ وکذلک الهیولی والصّورة فإنّ الکلّ لایکون فی کلّ واحد من أجزائه حتّی ینسب إلیه بلفظة «فی».

والمسلّم الرابع[۷]، هو اختلاف المکان بالجهات مثل فوق وأسفل[۸]؛ ومَن سَلّم هذا لیس له أن یقول: إنّ النفس مکان الجسم[۹]، بعد ما تبرهن أنّ النفس لیست فی جهة أصلا؛ ومع ذلک لایصحّ نسبة الجسم إلیها بـ «فی»[۱۰]؛ فالمسلّمات أوجبتْ أنّ «المکان» لیس هو الهیولی، ولا الصّورة، ولا ما یستقرّ علیه الجسم، ولا النفس. فهذه التوهّمات بعد المسلّمات لا حاصلَ لها.

## [الأقوال في الخلاء]

وجماعة یرون أنّ «المکان» هو «الخلاء»؛ وهو بُعدٌ یصحّ فیه فرضُ أبعاد ثلاثة قائمیة[۱۱]، قائم لا فی مادّة، ویتصوّر خلوّها عن الأجسام عند قوم؛ وهولاء یثبتون وراء العالم خلاء لایتناهی؛

---

۱. ل، ع: تبیّن.
۲. س: ذا.
۳. س: ذو.
۴. *الشفاء*، همان، ص ۱۱۵.
۵. ب: ـ ممّا/ب۱: + ممّا.
۶. ع: فینسب.
۷. همان، ص ۱۱۸.
۸. س، ع: تحت.
۹. س: للجسم.
۱۰. ب: + أیضاً.
۱۱. ب: قائمة.

وقوم لايجوّزون وراء العالم خلاء[۱]؛

ومنهم من يعترف[۲] بأنّ الخلاء مقدارٌ وشيء؛

ومنهم من يقول ليس بمقدار ولا شيء.

ونريد أن نلخّص موقع المقاومة والموافقة:

## بحث وتلخيص [في الخلاء]

فأمّا الذين يثبتون وراء العالم «خلاء» وقالوا: إنّ الخلاء ليس بشيء[۳]، لا نزاع معهم للحكماء؛ فإنّهم إذا قالوا: وراء العالم خلاء[۴]، فكأنّهم قالوا: وراء العالم لا شيء وهو عند الحكماء مسلّمٌ، فإنّهم يقولون ليس وراء العالم شيء؛ فإذا قال[۵] هؤلاء إنّ الخلاء وراء العالم لايتناهى، و[۶] الخلاء لا شيء، فهو صحيح؛ إذ ليس وراء العالم شيء، و«لا شيء»[۷] لايكون له[۸] نهايةٌ.

وهكذا الذين أثبتوا الخلاء، ثم قالوا[۹]: إنّه لا شيء، ولايخلو عنه الجسم، لانزاع بينهم وبين وبين الحكماء في الحقيقة أيضاً؛ وإن كان في اللفظ إيهامٌ[۱۰] لأنّه إذا لم يتصوّر فطورٌ بين شيئين لم يملأه جسمٌ فلا خلاء، فكأنّهم[۱۱] قالوا: لو تحرّك جسم ولم ينتقل إلى حيث هو جسم آخر، ما كان فيه شيء وهو صحيح؛ وقد اعترفوا أنّ هذا الخلاء[۱۲] لايتصوّر فلا نزاع.

---

۱. س: + لايتناهى.
۲. س: يفرق.
۳. *الإشارات*، النمط ۱، ص ۲۶۰.
۴. س: ـ وقالوا: إنّ الخلاء ... وراء العالم خلاء.
۵. ب: قالوا.
۶. ع: أو.
۷. ع: ـ ولا شيء.
۸. ع: لها.
۹. ب: قال.
۱۰. ل، ع: إيهام.
۱۱. ل: كأنّهم.
۱۲. ب، ن: الخلو.

وأمّا الذين قالوا إنّه مقدارٌ قائم بنفسه، فقد اعترفوا بجوهريّته، وأنّه جوهر يمكن فيه فرضُ أبعاد ثلاثة وهو مقصود بالإشارة، فما معنى ضابط الجسم إلّا هذا؛ ولايُعَرَّف الجسم بغيره، ولايفهم منه غيره. أمّا أنّ الجسم هل فيه هيولى أولى[۱] أم[۲] لا؟ فذلک أمرٌ آخر يتعرف بَعدَ نظر، وهو من أصعب مواقع النظر؛ وربما يتمشّى وربما لايتمشّى؛ وذلک[۳] بمعزل عن مفهوم الجسم وضابطِه[۴] الّذی عند الكافّة من أهل النظر وغيرِهم؛ فالمفهوم من الجسم عندنا ما سلّم[۵] فی الخلاء لا غير؛ فإن كان هناک نزاع ففی الهيولى.

والكواكب والأفلاک مسلَّم[۶] جسميتها لا بما علم أوّلاً أنّ فيها اتصالاً وانفصالاً[۷] بالفعل؛ بل إمّا بالتوهّم أو غيره؛ والخلاء[۸] يتوهّم فيه أيضاً؛ ولا نزاع فی أنّ الكوكب جسم وأن لم يسمِّه إنسانٌ «جسماً» بعد ما سلّم أنّه جوهرٌ مقصود بالإشارة[۹]، قابلٌ للأبعاد الثلاثة، فلا مَشاحةَ معه.

## يبقى النزاع فی أنّ الأجسام:

هل يتناهى أم لا؟ فإنّه وقع تسليم ضابط الجسمية فی الخلاء؛ والنزاع إنّما يكون فی المعنى لا فی اللفظ؛ فهی مسألة[۱۰] «تناهی الأجسام».

أو هل يُتصوّر تداخل[۱۱] أجسام؟ ويكون النزاع فی تداخل الأجسام لا فی الخلاء.

أو هل يتصوّر جسم لا هيولى له، فهی مسألة إثبات الهيولى فی الجسم مطلقاً أو[۱۲] بعض

۱. ب، س: ـ أولی.
۲. س: أو.
۳. ل، ن: فذلک.
۴. ب: ضابطة.
۵. ب: يسلّم.
۶. ب، س: يسلّم.
۷. ب: اتصال وانفصال.
۸. ل: فالخلاء.
۹. ن: + الحسية.
۱۰. ب: مسلمة.
۱۱. س: بتداخل.
۱۲. ل: و.

الأجسام ـ كما ثبت[1] فى الأفلاك وغيرها ـ وقبل الإثبات علمنا جسميّته بمجرد أنّه جوهر قابل للأبعاد مقصود بالإشارة لا غير وسمّيناه «جسماً» لهذا.

فلا نزاع فى مسألة الخلاء مع الذين قالوا إنّه ليس بشىء[2]، ثم قالوا وراء العالم خلاء؛ ولا مع الذين قالوا: الخلاء مقدارٌ كيف كان؛ ولا مع الذين قالوا ليس بشىء ولايخلو منه جسم[3].

بل عسى ـ إن كان نزاعٌ[4] ـ أن[5] يكون مع مَن سلَّم[6] أنّ[7] بين الأجسام فُطوراً[8] ليس فيه شىء. شىء.

ثم إذا كان ما بين متقاربين أكثر[9] ممّا بين متباعدين، ففيه مقدارٌ[10] وأصغر[11] وأكبر، وليس مقداره بعينه مقدار ما هو بينه من الأجسام؛ فإنّ له مقداراً وسَمكاً وأقطاراً[12] يزيد بمجموعها[13] على سطوح أجسام[14] تفرض بينها وهو متّصل.

ثم يذكر فى الكتب بعد هذا أنّه كمٌّ يطابق المقادير المتصلة[15]؛ ولا شىء من كمٍّ يطابق المقاديرَ المتصلةَ[16] بكمٍّ منفصل؛ فليس الخلاء بكمٍّ منفصل؛ بل هو كَمٌّ متصل؛ ثم يقولون هاهنا: إنّ الكمّ المتصل لو كان فى طبيعته الاستغناء عن المحلّ ما[17] وُجد مقدارٌ فى مادّة؛ ولمّا وُجِد، فليس يستغنى منه شىء؛ وحاصله أنّه لو وجد مقدارٌ لا فى محلّ لكان[18] جميع المقادير كذا، وليس فليس[19].

---

١. ب: كانت/ب١: ثبت.
٣. الشفاء، همان، ص ١٢٣، س ٨.
٣. ل، ع: الجسم.
٥. ل: النزاع.
٥. ب: أو.
٧. ل، ن: يسلّم.
٧. س، ل، ن: ـ أنّ.
٩. س: قطور / ب، ل، د: فطور.
٩. ع: أصغر.
١١. ل: + ما.
١١. ل: فأصغر.
١٢. ب، س، ع: مقدار وسمك وأقطار/ ب١: مقداراً وسمكاً وأقطاراً.
١٣. ل: مجموعها.
١٥. ب: الأجسم.
١٥. الشفاء، همان، ص ١٢٤، س ٣.
١٧. ل: مطابق للمقادير.
١٧. ل: ـ ثم يقولون هاهنا ... الاستغناء عن المحلّ ما.
١٨. ن: لكان/ ساير نسخ: لكانت.
١٩. س، ع، د، ن: ليست فليست.

وربّما قيل[۱]: الخلاء مقدارٌ تجب نهايته لِما ذکر فی تناهی الأبعاد، وکلّ مقدار متناه فله قِطَعٌ، وکلّ ما له قِطَعٌ فهو قابلٌ للانفصال من حيث بُعديته[۲]؛ لأنّ الطبيعة البُعدية متشابهةٌ؛ وکلّ ما يقبل[۳] الانفصالَ فله مادّة تقبل أبعاده، وکلّ ما هو کذا فهو جسم، فالخلاء جسمٌ؛ وکأنّه لايحتاج إليه فإنّه إذا تبيّن[۴] مقداريته، وأنّه جوهر قائم بنفسه قابل للأبعاد، مقصود بالإشارة، کان حالُه حالَ سائر الأجسام علی ما سبق.

وحکَمنا حُکماً أوليّاً بامتناع التداخل فی الأجسامِ[۵] للجسمية[۶] المعقولة لنا؛ فإنّا وإن لم نکن نثبت الهيولی، حَکَمْنا ضرورةً بامتناع التداخل[۷] للجسمية الّتی فهمناها؛ فالامتناع لازم لازم للماهيّة[۸] الّتی عقلناها وهی متحققةٌ[۹] فيما سمّی «خلاء»، فيمتنع التداخل.

## بحث وتلخيص [في إبطال الخلاء]

وهذا أقوی ممّا يذکر أنّ الامتناع ليس لأجل الهيولی[۱۰]، إذ لو کانت متجردةً عن الصورة[۱۱] وحصلت[۱۲] الملاقاة ما کان طرفاً فحصلت[۱۳] ملاقاة الکلّ بالکلّ، فالهيولی بذاتها غير مانعة[۱۴] ولا الصّورة[۱۵]؛ فإنّ البُعد لو[۱۶] کان عريّاً عن الصّورة تحقّق امتناع التداخل دون تدخُّلِ[۱۷] السواد والبياض والضوء[۱۸].

---

۱. *الشفاء*، همان، ۱۲۶.

۲. ب: طبيعته/ ب۱: العدمية.

۳. ب: قبل.

۴. ب: تعيّن.

۵. د۱، ب۱: + کان.

۶. س: الجسمية.

۷. ع: ـ فی الأجسامِ للجسمية ... بامتناع التداخل.

۸. ب، س، ن: الماهية/ ساير نسخ: للماهية.

۹. ب: متخصصة/ ب۱: متحققة.

۱۰. *الإشارات*، النمط ۱، تنبيه ۳۱، ص ۲۰۷.

۱۱. ع: الصور.

۱۲. ل، ب، د: حصل/ ن: حصل فيها.

۱۳. ل، ب، ن: حصل.

۱۴. ب: تابعة.

۱۵. ع: الصور.

۱۶. ل: إن.

۱۷. ع، د: مدخل.

۱۸. ب، د: الصور/ ن: الصورة، ب۱: الضوء.

وإنّما[۱] لايتوجّه هذا الاحتجاج كلّ التوجّه، لأنّ القسم الثانى هو محلّ النزاع وهو أنّ البُعد لو كان عريّاً عن الصّور تحقق[۲] امتناع التداخل؛ هذا إن أخذ البُعد وحده؛ وإن أخذ مع الهيولى والصّورة، فيقول القائل: المجموع مانع لا الآحاد[۳]، ويقع هاهنا ما وقع[۴] على التمثيل، بل الغرض حاصل دونه[۵].

ولنرجع إلى الحجج، فنقول: إنّ[۶] الجسم إذا حصل فى خلاء، إن بطل الخلاء وكان مقداراً[۷] مقداراً[۷] لزم أن يكون له مادّة تتقدّم عليه[۸]، فيها قوّة وجودِه وعدمه، فهو جسمٌ تخلع مادّتُه[۹] صورةً وتلبس أخرى؛ ثم تنفصل عند الانعدام أجزاؤه[۱۰] من أجزاء خلاء متّصل به فقَبِل الانفصالَ والاتصالَ، فله هيولى، كما قالوا: أو[۱۱] يخرج[۱۲] عن حيّزه، وكلّ ما يخرج عن حيّزه انفکّ[۱۳] عمّا كان متصلاً به، فيلزم ما قلنا من الهيولى والجسم؛ أو بقى مع الجسم فتداخلاء، فصار عشرة أذرع مع عشرة أذرع[۱۴] مجموعين باقيين ليس إلّا[۱۵] عشرة أذرع، ثم الكلّ ما زاد على الجزء؛ فلو كان الخلاء متحقّقاً كان مجموع عشرة أذرع وعشرة أذرع باقيين ليس بعشرين ذراعاً بل عشرة، والتالى باطل فالمقدّم باطل؛ ثمّ البُعد بين الجسمين الّذى وقع فيه ثالث ليس إلّا هذا المحسوس وهو هذا الجسم، فلا يعقل بُعد[۱۶] إلّا هذا الجسم بينهما.

---

۱. ل، ب: كأنّما.
۲. ل: فحقق.
۳. س: إلّا للآحاد.
۴. ب: وضع.
۵. ل، د، ن: دونه/ ساير نسخ: دون غيره.
۶. س، د، ن: ـ إنّ/ ساير نسخ: + إنّ.
۷. ب: مقدار/ ن: كان له مقدار.
۸. ب: عليها / س، ع: عنها / د: ينعدم عنها.
۹. س: مادة.
۱۰. س: الإعدام أجزاؤه.
۱۱. ع: و.
۱۲. ب: ـ أجزاء من أجزاء أو يخرج.
۱۳. س: اتصل.
۱۴. ل: ـ عشرة أذرع.
۱۵. د: لا.
۱۶. ن: فلايعقل بعد/ ساير نسخ: فلا بعد.

ومن المشهور أنّ الخلاء لو[١] كان بُعداً لزمه شكلٌ لضرورة تناهي الأبعاد؛ ثم ذلک الشكل إن اقتضاه طبيعته[٢] المقدارية أو هيئة تقتضيها طبيعة المقدار كيف كانت، فوجب أن[٣] يكون جميع المقادير على شكل واحد هو ذلک الشكل؛ وإن[٤] كان شكله بسبب خارج أو عن هيئة يفيدها فاعل خارج، فيكون ممكنَ اللحوق؛ وممكنُ اللحوق ممكنُ التغير، فيكون شكله ممكنَ التغير[٥]، فيكون فيه إمكان تبدّل الأجزاء، فيلزم[٦] فيه جواز الاتصال والانفصال، فيكون جسماً؛ وقد فرضه الفارض غير جسم.

أو يقال: شكلُه إمّا أن يكون لأمر يحلّه الخلاء[٧]، أو لأمر حلّ في الخلاء، أو بسبب خارج: خارج:

فإن كان لأمر حلّه الخلاء[٨]، فالخلاء مقدارٌ[٩] في حامل له هو الهيولي ومجموعهما[١٠] الجسم.

أو لأمر[١١] في الخلاء، فيكون هو مادّةً فيها صورة[١٢] وهو متقدّر.

أو بسبب خارج، فيمكن تبدّلُه ويصحّ عليه الانفصالُ والجسمية أيضاً.

وحاصل هذا أنّ الخلاء لو تحقّق لكان ذا شكل؛ وكلّ ذی شكل جسمٌ، فيستنج شرطية، ثم يستثنى النقيض.

و من المشهور أنّه لو كان وراء العالَم خلاء، ما كان حصول الجسم في جزء منه أولى من غيره والأمور الدائمة لاتبتنى على الاتفاقات. والفاعل[١٣] المتساوى النسبة إلى شيء متشابه لايُخَصَّص بعضُ أجزائه بشيء دون بعض.

---

١. ب: إن.

٢. ن: طبيعته / ساير نسخ: طبيعة.

٣. ن، ب١: + كان.

٤. ب: ـ كانت، فوجب ... وإن.

٥. س: ـ فيكون شكله ممكنَ التغير.

٦. ل: فلزم.

٧. س: ـ لأمر يحلّه الخلاء.

٨. س، ب: فإن كان الأول.

٩. ن: + له.

١٠. س: مجموعها.

١١. س: الأرض.

١٢. د: صور.

١٣. س: فالفاعل.

قالوا: ولو كان الخلاء متحققاً، ما صحّ فيه سكونُ جسم[۱] ولا حركتُه[۲] ويستثنى[۳] نقيض التالى وتُبيَّن جهةُ اللزومِ فإنّ الحركة والسكون الطبيعيَّين إنّما يكونان بحسب تعيّن حيّز[۴] باقتضاء الطبيعة، فإذا استوى الحكم[۵] فلا تخصيص[۶].

وأمّا القسرى، فلايتصوّر إلّا إذا كان هناک[۷] ذو ميل على ما أثبتوا أنّ لكلّ جسم ميلاً[۸] مّا[۹]، ومیله إلى خلاف القسر ضرورةً؛ وإذا كانت أحياز الخلاء[۱۰] متشابهة فلايتصوّر تعيّن الميل الطبيعى نحو جهة، فلايتصوّر حركة قسرية لامتناع الميل.

وأيضاً، القسرى[۱۱] عارضٌ على الطبيعة فله مبدأ زمانىّ، فيجب تقدّم[۱۲] الطبيعى من الحركة والسكون عليه، وهو محال.

وأيضاً، قالوا: لو تصوّر الخلاء وأمكن فيه الحركة ما تصوّر للحركة انقطاعٌ؛ لِما علمت أنّ الميل لايبطله إلّا معاوقة ما يتحرّک فيه ولا معاوقة فى الخلاء.

قالوا: ولو صحّ الخلاء لوقع فيه الحركة لا فى زمان؛ والتالى باطل فالمقدّم باطل[۱۳]. ووجه اللزوم، أنّه مهما وقعت الحركة فى زمان فبالضرورة يناسب زمانُ حركته زمانَ حركة فى ملأ[۱۴] مقاوم، ويلزم مناسبتهما[۱۵] فى المقاومة. وإذا لم يتصوّر الوقوع فى زمان فيتعيّن وقوعها

---

۱. ب: ـ جسم/ب۱: + جسم.

۲. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ۲، فصل ۸، ص ۱۲۷.

۳. س: نستثنى.

۴. س، ع: يكون أن يحسبه تعين جزء / د، ن: جزء/ ساير نسخ: حيّز.

۵. ب۱: الجسم.

۶. ن: فلا تخصص.

۷. س، ن: ـ إذا كان هناک.

۸. س، ب، ع: ميل.

۹. ع: ـ ما.

۱۰. ل: أحيازاً والخلاء.

۱۱. س: ـ القسرى.

۱۲. س، ع: تقديم.

۱۳. ب: مثله.

۱۴. ع: + و.

۱۵. س: ويلزم مناسبتها/ ن: فيلزم مناسبتهما.

لا في زمان؛ ومحالٌ وقوع الحركة لا في زمان؛ وكانت[١] الحجّة في قوّة قياس استثنائي كذا: «لو تحقّق الخلاء لكان المتحرّك فيه إمّا أن تقع حركته لا في زمان أو يناسب زمانُه زمانَ المقاوم» وقسما التالي باطل فالمقدّم باطل.

## [احتجاجات أصحاب الخلاء]

وأمّا أصحاب الخلاء، فاحتجّوا بحجج، فقالوا[٢]: عرفنا حصول الخلاء بالتحليل؛ فإنّ البسائط تعرف بتحليل[٣] المركب كما عرفنا الهيولي والصورة. ونحن إذا رفعنا عن الظرف[٤] ما فيه، لزم وجود بُعد بين أطرافه.

## فسخ ومقاومات [في إبطال حجج المثبتين للخلاء]

وهذه فاسدة: أمّا من جهة التحليل، فغير مستقيم فإنّ «التحليل» هو[٥] تفصيل الشيء إلى أجزائه وأفراد آحاده[٦]؛ والخلاء ليس جزءاً من المركبات. وثانياً، إنّ غرضكم لايحصل بمجرد بمجرد الرفع دون توهّم رفعه وقفة الأطراف على حالها وإنّما صحّ[٧] الخلاء إذ لو وقعت الأطراف فوقع ما توهمتم[٨] من الأبعاد الخالية؛ وذلك في الأعيان محال.

سؤال: الجسم إذا فارق[٩] حيّزَه تتقدّم حركته على حركة ما ينتقل إلى حيّزه، فيتخلّل بين الحركتين زمان خلوٍّ.

جواب: تقدّم الحركة على الحركة هاهنا بالذّات لا بالزّمان، كما ذكر في حركة الأصبع والخاتم.

---

١. ب، ل، ع، د، ن: كان.
٢. *الشفاء*، همان، فصل ۶، ص ۱۱۶ (ضمن سخنان اصحاب بُعد).
٣. س: لتخليل.
۴. ل، ب، ع: الطرف.
۵. ب: ـ هو.
۶. س، ب، ع: آحادها.
۷. ن: صحّت.
۸. س: توهّم.
۹. س: فارقت.

سؤال: «آن» حركة المتقدّم غير «آن»[۱] حركة المتأخّر الذى ينتقل إلى حيّزه؛ وبين الآنين زمانٌ هو زمان الخلوّ.

جواب: الحركة لاتقع[۲] فى «الآن»؛ كما برهن والتقدّم بالذّات.

سؤال: إذا تحرّک الجسم فحركة الهواء إلى حيّزه ممكن؛ لأنّ وجوب حركة الهواء بعد وجوب حركته؛ فإنّه[۳] لولا حركة الجسم ما تحرّک[۴] جاره المنتقل إلى حيّزه؛ فمع وجوب حركة الجسم إمكان حركة الهواء؛ ومع إمكان حركته إمكان لا حركته؛ ومع إمكان لا حركته إمكان الخلاء؛ فإن امتنع امتنع بسبب خارج.

جواب: هذه الحجة فيها غلطٌ من وجوه بعضُها ستعرف فيما بعد، حيث نتكلّم على «الإمكان» و«الوجوب»، وبعضها هو باعتبار «إهمال الوجوه والاعتبارات» أيضاً؛ فإنّ حركة الهواء وإن كان ممكناً فى نفسه فقد صار واجباً لا بمجرد حركة الجار[۵]، بل بسبب آخر وهو أنّه إن لم يتحرّک لزم منه المحال، وهو الخلاء؛ فليس أخذ حركة الجار[۶] الممكنة بذاتها واجبة بغيرها - وهو اعتبار ضرورة عدم الخلاء - أولى من أخذ الخلاء ممكناً لإمكان لا كون الحركة؛ فإنّ الممكن قد يجب بغيره؛ وذلک الغير هاهنا ضرورة عدم الخلاء؛ فلايلزم من إمكان لا كون الممكن إمكان عدم علّته؛ بل وجوب العلّة يجعل الممكن واجباً لا إمكان عدم الممكن يجعل العلّةَ الواجبة ممكنةَ الارتفاع[۷]؛ وضرورة عدم الخلاء قد عرّفناه بالحجج المتقدّمة.

---

۱. س: ـ آن.
۲. ع: + إلّا.
۳. ب، ل: وإنّه.
۴. ب، ع: + الهواء.
۵. ل: الحار.
۶. ل: الحار.
۷. س: لارتفاع.

ومن حججهم[۱]، أنّ الشرابَ الّذی یمتلی منه دِنٌّ[۲]، إذا جُعِل فی زِقٍّ[۳]، ثمّ جُعِل ذلک الزِقُّ فی الدنِّ، یَسعُه أیضاً؛ ولو لا الخلاء ما صحّ هذا.

وحلُّه أنّه[۴] إذا کان الدِنّ[۵] مملوّاً من الشراب، وفرضتَه[۶] کذا فلایسعه أکثر ممّا ملأه[۷] أوّلاً؛ أوّلاً؛ لأنّ هذا ما نقص - علی وضعک[۸] - ولا زاد ذلک، فاذا فرضتَه مملوّاً دون أن یبقی هنالک خلاءٌ، فلایسع لذلک القدر من الشراب بعینه مع الزّق؛ وإن توهّمتَ أنّه ما امتلأ[۹] حتّی حتّی یکون فیه الخلاء، فلیس بمسلّم لک أنّ ما فضل علی[۱۰] الشراب کان خلاءً؛ بل کان فیه هواءٌ أو[۱۱] شیء آخر.

سؤال: الوتد فی الحائط و[۱۲] التراب.

جوابه[۱۳]: اجتماع[۱۴] التراب وخروج الهواء من المسامّ.

سؤال: مصّ القارورة أو النفخ فیها؟

جوابه یأتی فی التخلخل والتکاثف.

سؤال: ألیس الماشی یدفع الهواء فیحصل فی مکانه؟

---

۱. *الشفاء*، همان، ص ۱۱۷: «و قالوا أیضاً: والدنّ یملأ شراباً ثمّ یُجعَل ذلک الشرابُ بعینه فی زقٍّ، ثمّ یُجعَلان فی ذلک الدنّ بعینه، فیَسعُ الدنُّ الزقَّ والشرابَ معاً؛ فلولا أنّ فی الشراب خلاء قد انحصر فیه مقدار مساحة الزقّ لاستحال أن یسع الزقَّ والشرابَ معاً ما کان یملأه الشرابُ وحده».

برای توضیح سخنان سهروردی، رجوع شود به: *الشجرة الإلهیة*، ج ۲، صص ۱۴۷ ـ ۱۵۰.

۲. دِنّ ودَن: خم، خمره.

۳. ب: الزق. زقّ: مشک آب.

۴. ب ۱: + أنّه.

۵. ل: ـ الدنّ.

۶. س، ل: فرضه.

۷. ع: أکثر ملئة.

۸. ب ۱: + وضعک.

۹. ب: امتلئ.

۱۰. ل، ن: علی/ سایر نسخ: عن.

۱۱. س، ل، ن: أو/ سایر نسخ: و.

۱۲. ل: ـ و.

۱۳. س: جواب.

۱۴. ل: إجماع.

جواب: ليس لذلک القدر من الهواء انفراز[۱] بمكان؛ بل الحدود إنّما يحصّلها[۲] الماشی فيصير مكاناً له، و[۳] قبل ذلک لا حدود ولا مكان ولا متمكّن منفرزان[۴].

سؤال: لو لا الخلاء لزم من حركة جسم واحد حركة[5] جميع أجسام العالم.

جواب: لايلزم ذلک فی الكل؛ بل فی ما يجاور[۶] ذلک الجسمَ؛ وتضعف الحركة السارية فی الأبعد فالأبعد، حتّى لايبقى له من شدة الضعف فی جرمٍ[۷] آخر بعيدٍ[۸] أثرٌ؛ واعتبرْ بحركة ماء بحر[۹] عظيم ودوائر فيه[۱۰] برميِ حصاة؛ وعلى هذا القياس تحلّ أوهامهم.

سؤال[۱۱]: سرّاقات[۱۲] الماء[۱۳] لو لا الخلاء الحابس للماء أو الجاذب له ما[۱۴] انحبس فيها الماء بل نزل.

جواب: لو كان الحابسُ الخلاء، لكان جميع أوانی الماء إذا انكبّتْ لم ينزل ماؤها[15]؛ والتالی باطل فالمقدّم باطل[۱۶]؛ بل السبب فی عدم النزول امتناع الهواء عن الدخول بسبب امتناع الخلاء.

---

۱. ب، ل: انفراد.

۲. ب: يجعلها/ب۱: يحصل لها.

۳. س: ـ و.

۴. ب، ل: مفردان.

۵. ب: ـ حركة.

۶. س: لايلزم بل يجاور/ ن: – لايلزم ذلک فی الكل.

۷. ع: جسم.

۸. ل: بعد.

۹. ب: بحرک.

۱۰. ب: فيها.

۱۱. بيان نظر طرفداران خلاء است وابن سينا در *الشفاء*، همان، فصل ۸، ص ۱۳۴، از آن به «من غلوّ القائلين بالخلاء» تعبير كرده است وگفته است: «و قد بلغ من غلوّ القائلين بالخلاء فی أمره أن جعلوا له قوة جاذبة أو محركة بوجه آخر، حتى قالوا: إنّ سبب احتباس الماء فی الأوانی التی تسمّى سراقات الماء، وانجذابه فی الآلات التی تسمّى زراقات الماء إنّما هو جذب الخلاء».

۱۲. س: شراقة.

۱۳. د، ل: + والجاذب له.

۱۴. س: لَما.

۱۵. ل: ماؤها/ ن: إذا نكبت لم ينزل ماؤه.

۱۶. ب: مثله.

و وقوف السُفُن على الماء وانجذاب البشرة فى المحجمة، والسُّراقات، كلُّها دالّةٌ على عدم الخلاء.

وإذ ليس المكان ما سبق، والجسم في المكان لا على سبيل التداخل وملاقات الأسر[1]، فليس إلّا على سبيل الإحاطة، فـ«المكان» - على ما استقرّ عليه رأى إمام الباحثين أرسطاطاليس ومَن بعده من حكماء البحث - أنّه السطح الباطن للجرم الحاوى المماس للسّطح الظاهر للجرم المحوى.

وما ليس فوقه جسم آخر كالمحدِّد لا مكان له. وله حيّزٌ إذا عنى بالحيّز حيثية وضعية يتعيّن بما[2] تحته أو يتعيّن بتقدير البُعد من جسم معيّن.

والمكان[3] ليس علّة مطلقة للحركة؛ بل له مدخلٌ مّا فى علّية الحركة؛ وله تقدّم بالطّبع.

وأحوط الطرائق[4] فى الخلاء ما ذكرناها فى تلخيص موقع[5] الخلاف[6].

### [كلام أبي البركات في الخلاء ونقدُه]

وأخسر[7] الناس صفقةً فى هذه المسألة وأضعفهم رأياً، المتطبّب الّذى يعرف بـأبى البركات[8] لـمّا التزم بأنّ الجسم نفس المقدار لا غير ـ كما هو مذهب بعض الأقدمين ـ ثمّ أوجب أنّ الخلاء مقدار[9] أيضاً لا غير؛ وسلّم أنّ التداخل بين الأجسام مستحيل لجسميّتها[10]؛ وجسميّتُها مقدار[11]

۱. س: الأيسر.
۲. ل: ما.
۳. ب: فالمكان.
۴. س: الطريق.
۵. س: موضع.
۶. در اوائل همين فصل ذيل عنوان «بحث وتلخيص [فى إبطال الخلاء]».
۷. ب: وأحصر.
۸. *المعتبر*، ج ۲، ص ۶۶.
۹. ل: مقداراً.
۱۰. ب: بجسميتها.
۱۱. س: شيء.

والخلاء مقدارٌ أيضاً؛ وجوّز تداخلَ الجسم معه وهذا أعجب ما قيل! وهذا انسلاخٌ من الفطرة الإنسانية.

# المشرع الثالث

## فى الحركة والزّمان

[و فيه فصول][1]

١. همه نسخه ها: ـ وفيه فصول.

## فصل [۱]

## في مطارحات على الحركة[۱]

قد عُرِّفتْ الحركةُ بأنّها خروج[۲] الشيء من القوة إلى الفعل لا دفعةً.

وقد قدح بعض المتأخرين فيه[۳] بأنّه تعريف الشيء بأمر زمانى، والزّمان لايُعرَّف إلّا بالحركة فيكون دوراً؛ وعَدَلَ من هذا التعريف إلى تعريف آخر وهو أنّ الموجود من الحركة كون جسم بين المبدأ الذى منه الحركة، والمنتهى الّذى إليه الحركة بحيث أىّ حدّ يفرض فيه ـ أى فى الوسط ـ لايكون المتحرّك قبله ولا بعده فيه؛ قال: وهذا التوسط هو صورة الحركة.

وأنت تعلم أنّه لـمّا لم يمكن الاقتصار فى تعريف الحركة على التوسط[۴] مطلقاً، فإنّ التوسط إن عُنى به الكون فى الوسط، فقد يكون الكون فى الوسط مع السكون؛ وإن عُنى به السلوك إلى الوسط فقد تكون الحركة سلوكاً عن وسط. واحتاج هذا الشارح إلى أن يورد جميع ما ذَكَر؛ والّذى اختارَه، فيه من الخلل ما لايدانيه الّذى احترز عنه؛ فإنّ الزمان قد أخذ

---

۱. س: ـ فى مطارحات على الحركة./ *الشفاء*، الطبيعيات، السماع الطبيعى، مقاله ۲، فصل ۱، صص ۸۱ ـ ۹۲ . / *المباحث المشرقية*، ج ۱، فنّ ۵، فصل ۱، صص ۶۶۹ ـ ۶۷۶.

۲. ب: عرفت أنّ الحركة خروج.

۳. ظاهراً مقصود ابن سينا است: *الشفاء*، همان، فصل ۱، ص ۸۲، س ۵.

۴. ب۱: المتوسط.

فى هذا التعريف حيث ذكر القبل والبعد، ثم أخذ الحركة فى حدّ الحركة، ثم كرّرها فيه وكذا المتحرک. ثم لو حذف قوله «لايكون المتحرّک قبله وبعده فيه» فيكون ما يقتصر عليه من أوّل الكلام وهو قوله «الحركة هو كون الجسم بين المبدأ الذى منه الحركة والمنتهى الذى إليه الحركة»، إن[١] عُنِى بـ«المنتهى» ما إليه توجّه الطبيعة والإرادة بالقصد الأوّل، فقد يقع بينهما سكون مّا، إمّا قسراً وإمّا لعائق عن إمضاء الإرادة، فيكون سكونٌ[٢] بين المبدأ والمنتهى وليس بحركة؛ وإن عُنِى بـ«المنتهى» سكونٌ ـ أىّ سكون كان ـ فهو تعريف الحركة بالسكون؛ فليس[٣] لقائل أن يقول: إنّ التعريف هو القيد[٤] الأوّل دون القيد الثانى لِما ذكرنا؛ ثم الحركة الفلكية ليس فيها مبدأ ومنتهى.

سؤال: فيها مبدأ ومنتهى بالقوّة أو الفرض.

جواب: إن عُنى بـ«المبدأ والمنتهى» بالقوة، فالحركات المستقيمة لها مبدأ ومنتهى بالفعل، وليس لها ذلک بالقوّة مع أنّها حركة.

سؤال: أراد بالمبدأ والمنتهى ما[٥] يعمّ القوّة والفعل ليعمّ[٦] الحركتين.

جواب: لفظ واحد بمعنى واحد لايدلّ على وجود شىء وعدمه ولا القوّة فيها اعتبار عدم. والّذى زيّفه[٧] يتأتى أن يَعتذر عنه معتذرٌ وهو أنّ الوقوع دفعةً ليس بزمانىّ؛ ثم الحصول لا دفعةً يلزمه الزّمان لا أنّه نفس الزمان؛ وأخذُ لازم الشىء مكانه غلطٌ قد عرفته.

و[٨] عُرّفت الحركة بأنّها «كمالٌ أوّلٌ للشىء الّذى هو بالقوّة من جهة المعنى الّذى

---

١. ب: وإن.
٢. ج، د: كون/ب: الإرادة فسكون.
٣. د، ع: وليس.
٤. ن: القدر.
٥. ل: مما.
٦. س: يعمّ.
٧. ل: ناخوانا، ظاهراً: رفعه.
٨. د: ـ و.

له[1] بالقوّة»؛ فإنّ الساكنَ كونُه فى المكان[2] الآخر بالقوّة، وإذا[3] تحرّک حصل له كمالٌ أوّلٌ يوصله إلى كمالٍ ثانٍ[4]، وهو الحصول فى المكان الآخر المقصود بالحركة؛ فعند الحركة تَرَک الحالة الأولى وشَرِع[5] فى حالة هى كمال يوصله إلى الكمال الثانى.

وهذا متقارب ويحتاج إلى إضمارات فيه؛ ليتمايز[6] عن حصول نفس مثلاً لحياة أجسام، أو أو حصول سيف لقهرِ عدوٍّ لمن[7] مقصده ذلک، وليس نفسه بحركة.

فإن قيل: إنّ حصول السيف كمال ثان، والكمالُ الأوّل الحركةُ إليه.

يجاب بأنّ الحصول ليس نفس الحركة؛ وإن كان تلزمه الحركة وهو كمال أوّل لهذه القوّة الّتى هى قهر العدوّ، وهو الكمال المطلوب؛ وليس من شرط الكمال الأوّل[8] أيضاً أن لايكون قبله كمالٌ ولايكونَ له أشياءٌ توصِل إليه.

ثم «الكمال» هاهنا ليس مفهومه حصول ما يلائم الشىء؛ فإنّ الحركة قد يكون إلى ما يلائم المتحرّک وقد يكون[9] إلى ما يلائم[10] المحرّک[11] أيضاً ولايكون فى نفسه «كمال» لهما[12].

و كلّ ما يفسّر به الكمال هاهنا فهو أخفى من الحركة؛ فالاكتفاء بمفهوم الحركة[13] للكافّة أولى من مثل هذه التعريفات. وإن كان يحتاج إلى تعريف فالنّظم الأول أليق من هذه

---

۱. س: هو. / ب: ـ بالقوّة من جهة المعنى الّذى/ ب۱: + بالقوة ....
۲. س: بالمكان.
۳. س، ع، ن: فإذا/ ساير نسخ: وإذا.
۴. ن: الكمال الثانى.
۵. ع: شرعه.
۶. ل: ليمتاز.
۷. د: ولمن.
۸. ب: ـ الأول.
۹. ب: ـ إلى ما يلائم المتحرّک وقد يكون.
۱۰. ع: ـ إلى ما يلائم.
۱۱. س: الشىء.
۱۲. س: ـ كمالا لهما.
۱۳. س: ـ الحركة.

التعريفات[١]؛ أو تعرَّف بأنّها «هيئة لايتصوّر ثباتها أصلا إلّا بالتجدّد».

### [في أنّ الحركة تتعلّق بستّة أشياء]

ومن المشهور أنّ الحركة تتعلّق بستّة أشياء[٢]: ما «منه الحركة»، و«ما إليه الحركة»، و«ما فيه الحركة» و«المحرّک»، و«المتحرّک» و«الزمان».

أمّا الحركة الّتى منها الزمان، ليس تعلّقها بالزّمان كتعلقِ سائر الحركات؛ فإنّ تعلّق تلك الحركة بالزّمان ليس على أنّها تقع فى زمان، فيكون للزمان زمانٌ؛ بل على أنّ الزمان تابعٌ لها ومعلولٌ لها؛ ويتعلّق[٣] سائر الحركات به من حيث إنّها تقع فيه وتتقدّر به؛ بل ربّما تكون[٤] من وجه معلولة للزمان[٥] لا أنّ الزمان يتبعها ويكون معلولاً لها[٦]؛ هكذا يتصوّر جهة التعلّق بالزمان بالزمان للحركات[٧]؛ لا على ما فهمه بعض من لم يتقن[٨].

وقد علمت أنّ الحركة[٩] لايتصوّر إلّا لما[١٠] يكون فيه قوّة مّا، حتى لو كان بالفعل من جميع الوجوه كالمفارقات العقلية لايتصوّر عليها حركة بوجه من الوجوه.

### [كلام في الحركة التوسطية والقطعية]

قالوا: الحركة لـمّا كانت هى الكون بين المبدأ والمنتهى وهذا التوسط[١١] ذات واحدة متّصلة،

١. س: ـ وإن كان يحتاج ... هذه التعريفات.
٢. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ٢، فصل ١، ص ٨٧.
٣. س، ع، ب: تعلق.
۴. ع: + فيه.
۵. ل، ب: الزمان.
۶. ب: معلولها.
٧. ل: للحركة.
٨. ع: لم يتيقن.
٩. ل: الحركات.
١٠. س، د: لمن.
١١. س، ع: الوسط.

وكما أنّ المسافة لاتتجزّى إلى ما لايتجزّى، فكذلک هذا الكون لايتجزّى إلى ما لايتجزّى[١]؛ وكما أنّ الحدود للمسافة غير موجودة بالفعل وكذلک النقط، بل بالقوّة والفرض، فكذلک هذا الكون انقسامه إلى أكوان فى أجزاء من المسافة إنّما هو بحسب فرض وتوهّم؛ وهو شىء واحد. ولو كان كلّ كون فى جزء[٢] له حصولٌ على الاستقلال بالفعل، [لكانت][٣] أجزاؤه بالفعل أكواناً[٤] تنقسم إلى أكوان لاتنقسم؛ ولكان «آن» حصوله غير «آن» خروجه، فكان بين الآنين ساكناً، وليس كذا.

قالوا: وهذا التوسط تتبعه حركة بمعنى القطع، والقطع لجزء جزء من المسافة إنّما يكون بتعيّن[٥] الأجزاء، وتعيُّنُ الأجزاء إنّما يكون فى الوهم، فالحركة[٦] بمعنى قطع الأجزاء[٧] غير واقعة فى الأعيان؛ بل فى الأوهام.

وأمّا هذا التوسط المستمرّ الّذى لايجتمع متقدّمه مع متأخّره له وقوعٌ فى الأعيان؛ ومن حيث كليته المتصلة لا حصول له بالفعل فى الأعيان.

ومن المشهور[٨] أنّ الحركة من حيث الكون بين القوّة المحضة والفعل المحض واقعة فى الأعيان.

قالوا: ولكن لاتطابق الزمانَ بهذا الاعتبار؛ ومن حيث كليتها المتصلة بين المبدأ والمنتهى، لا حصول لها فى الأعيان بل فى العقل؛ وبهذا الاعتبار الحركةُ مطابقة للزمان[٩].

أمّا بالاعتبار[١٠] الأوّل وهو من حيث إنّها بين القوّة المحضة والفعل ليست مأخوذة مع

---

١. ل: ـ فكذلک هذا ... ما لايتجزّى.
٢. ب: جزء / ل: - جزء / سايرنسخ: حيّز.
٣. س، ع، د، ب: فكان / ل: لكان / ن: وكان.
٤. ب، ع، د: أكوان.
٥. ل: بتغيّر.
٦. س: التوهم والحركة.
٧. ع: ـ من المسافة إنّما يكون ... قطع الأجزاء.
٨. ل: المشهورات.
٩. س، ع: الاعتبار يطابقه الزمان /ب: الاعتبار مطابقة للزمان.
١٠. ب: باعتبار.

مقدار واتصال ليطابقه الزمان؛ بل إنّما يطابقه الزمان من حيث إنّه يلزمه اتصال أو قطع لايقع[۱] لايقع[۱] فى الأعيان أى إنّ مفهوم الكون بين القوّة المحضة والفعل المحض[۲] ليس مأخوذاً فيه فيه مقدارٌ؛ بل يتبع هذا المفهومَ مقدارٌ فيطابقه[۳] الزمانُ باعتبار اللازم لا باعتبار مفهومه.

وبوقوع توسط مّا[۴] بالفعل دفعوا قولَ مَن زعم أنّ الحركة أمرٌ سيال هو متقضٍّ[۵] ولاحق، فليس المتقضّى بموجود ولا اللاحق، فليست الحركة بموجودة؛ ثم إنّ قول القائل إنّها متقضّ ولاحقٌ اعترافٌ بوجود، إذ اللاحق بسبب[۶] الوجود والمتقضّى[۷] شيء[۸] زال عنه الوجود؛ وإن وإن كان غرضه أن يقول: إنّ ما يقال له حركة التى[۹] تنقسم إلى متقضّ ولاحق، لا حصول لها[۱۰] أصلاً حتى أنّ الجسم الساكن فى حيّز يحصل فى حيّز آخر من[۱۱] دون الحركة، فهو إنكار الفطريات؛ ودفعُ مبانى[۱۲] مثل هذه التوهمات يطلب من قوانين سيأتى من بعد.

[ألف – المقولات التي تقع فيها الحركة].

وقسّموا الحركة تقسيماً جنسيّاً:

[۱] إلى ما فى «الأين»، وهو ظاهرٌ.

و[۲] إلى ما فى «الكمّ»، إمّا إلى مقدار أكبر[۱۳] بزيادة الأجزاء كالنّموّ ودونها

---

۱. س: ـ لايقع.
۲. س: بين القوة والفعل المحضين.
۳. ب: يطابقه.
۴. س: ـ ما.
۵. ب، س، ل: منقض.
۶. س، ب۱: بصدد.
۷. ع: المقتضى.
۸. س، ب: ـ شيء.
۹. ب، د: الذى.
۱۰. س، ب، ع: غرضه أنّ ما يقال له حركة الشيء ... لا حصول له.
۱۱. س، ب، ل: ـ من.
۱۲. س: مبادئ.
۱۳. ل: أكثر.

کـ«التخلخل»، أو[1] إلى مقدار أصغر بنقصان الأجزاء[2] كالذبول أو دونها کـ«التكاثف».

و[۳] إلى ما فی «الوضع»، کحرکة المحدّد فإنّها لیست أینیةً ـ کما ظنّ قوم ـ إذ المحدّد لا محیط له فلا مکان فلا أین، فحرکته وضعیةٌ، لأنّها تبدّل نِسَب[3] أجزائه إلى ما تحته؛ وکذا کلّ متحرّک بالاستدارة على مرکز نفسه.

سؤال: تبدّل مکان الأجزاء؟

جواب: لا جزء له بالفعل؛ ولو کان التبدّل لمکان الأجزاء[4] لکان للأجزاء حصول بالفعل فی فی الأعیان؛ والتالی باطل فالمقدّم باطل[5].

ثم ألیس الکلّ قد تحرّک وما خرج الکلّ عن المکان فحرکته وضعیّة.

وقد یتأتّى أن تُجمَع الحرکةُ المکانیة والوضعیةُ فی أمر وهو أنّهما[6] انتقال بحسب نسبته[7] إلى أمر خارج عن الجسم وهیئاته.

و[۴] إلى ما فی «الکیف»، کتسوُّدِ الأبیض؛ والسواد[8] لایشتدّ فإنّ السواد لو کان یشتدّ تبقى ذاته مع الاشتداد، وکلّما کان تبقى ذاته مع الاشتداد لکان[9] ینضمّ إلیه سواد آخر، وکلّما کان کذا فیجتمع[10] فی محل واحد سوادان غیر متمایزین؛ وتالی التوالی باطل فالمقدّم باطل[11]؛ ففی الحقیقة المحلُ یشتدّ سواده بأن یبطل عنه سواد ویحصل[12] فیه سواد آخر غیره. وفی المشهور أوجبوا أن یکون السواد التام والناقص یکون اختلافهما نوعیاً؛ فإنّ هذا

---

۱. ب: و.
۲. س: أجزاء.
۳. ع: بسبب/ ل: تتبدل بسبب أجزائه.
۴. ب: ـ الأجزاء.
۵. ع: ـ فالمقدّم باطل.
۶. س: آنّها.
۷. ل: بالنسبة.
۸. ل، ب: فالسواد.
۹. ب، ع: ذاته معه وکان/ ن: ذاته معه فکان/ ب: فکان.
۱۰. س: فیجمع.
۱۱. ب: مثله.
۱۲. ل: یحمل.

الاشتداد إمّا أن يكون فى ذاته أو بأمر خارج، ولكن ليس بأمر خارج؛ فإنّه لو كان بأمر خارج ما كان الاشتداد فى نفس السواد بل فى غيره، والتالى باطل فالمقدّم باطل[۱].

قالوا: فتعيّن أن يكون كون[۲] سواد أشدَّ من سواد اختلافاً[۳] فى ذات السواد، وكلّ اختلاف فى ذات السواد[۴] يكون اختلافاً بمقوّم خاص، فيكون كون[۵] سواد أشدّ من سواد اختلافاً[۶] بمقوّم خاصّ[۷]؛ وكلّ اختلاف بمقوّم خاصّ[۸] اختلاف نوعىّ، فالاشتداد والتنقص[۹] عند هؤلاء هؤلاء إنّما هو باختلاف نوعىّ، فإذا سلك الشىء من السواد إلى البياض عند هؤلاء إنّما يكون بحصول أنواع غير متناهية.

قالوا: وكما[۱۰] أنّ الحركات الأخرى ومسافاتها تقبل القسمة إلى غير النهاية وإن كانت الأجزاء غير حاصلة بالفعل، فكذلك هذه الأنواع تَمايزُها غيرُ حاصل بالفعل؛ بل السلوك سلوك واحد مستمرّ.

هذا ما يقولونه؛ والكلام فيه اختلالٌ ونَذكر فى العلم الكلّى ما يزول به مجال[۱۱] هذه التوهّمات.

### [ب ـ المقولات التي لاتدخل فيها الحركة]

و جرت عادتهم أن[۱۲] يتعرّضوا لِباقى المقولات أنّها لاتدخل فيها[۱۳] الحركة[۱۴]:

۱. ب: مثله.
۲. س: ـ كون.
۳. ب، س، د: اختلاف.
۴. ل: ـ وكلّ اختلاف فى ذات السواد.
۵. ب: يكون / ع: فكون / د: ـ كون..
۶. ع: اختلاف.
۷. س: ـ كون سواد أشد ... بمقوّم خاصّ.
۸. س: ـ خاص.
۹. ل: التنقيص.
۱۰. ل: ـ كما.
۱۱. س: ـ يقولونه الكلام ... به مجال.
۱۲. ن: بأن.
۱۳. س، ب، د: فيه.
۱۴. *الشفاء*، همان، صص ۹۸ ـ ۱۰۷.

أمّا «الجوهر»، فإنّه لا أشدّ فيه[١] ولا أنقص. ولو تحرّک الجوهر من الجوهرية لكان إلى اللاجوهرية والتالى باطل، فإنّ الجوهر لاينقلب عينه ولايصير غير جوهر، والسلوک ينتهى إلى شىء غير الذى منه الحركة؛ فإذا كانت الحركة من نفس الجوهرية فيكون الانتهاء[٢] إلى شىء آخر غير الجوهر.

و إذا قيل: إنّ الجوهر تحرّک، فليس معناه أنّها حركة فى ذات الجوهر[٣]؛ بل تبدّل ما بحاله[۴] عليه.

و إذا قيل: اشتدّ شىء كذا، أو شىء كذا يقبل الاشتداد[٥]، لايعنون به أنّ[۶] ذاته يشتدّ، فإنّه[٧] فإنّه[٧] يبطل الأوّلُ؛ بل يعنون به أنّ المحلّ زال عنه ضعيفٌ، وحصل فيه أمرٌ آخر أشدّ منه[٨].

قالوا: والمقولاتُ الأربعُ المذكورةُ أنّها تقبل الحركةَ، إنّما[٩] قبلتْ بتوسط إمكان الاشتداد والضعف، أو التزيُّد والتنقُّص؛ وما لايمكن فيه ذلک لايتصوّر فيه الحركة.

و بهذا يتبيّن أنّ النفس ليست[١٠] بمزاج؛ فإنّ المزاج يقبل الاشتداد والضعف؛ والمدرِک من الإنسان لايشتدّ ولايضعف؛ فالمزاج[١١] ليس المدرِک من الإنسان[١٢].

و لا شکّ[١٣] أنّ المدرِک لذاته[١۴] فى الإنسان لايصير شديداً ولا ضعيفاً[١٥]؛ كيف، والشديد

---

١. س: ــ فيه.
٢. س: ــ إلى شىء غير الذى ... فيكون الانتهاء.
٣. *الشفاء*، همان، ص ٩٨ ــ ١٠٢.
۴. ل: بتبدل الحالة عليه/ ن: تبدل ما بحاله/ب: تبدل الحالة عليه.
٥. س: ــ أو شىء كذا يقبل الاشتداد.
۶. ب: أنّه.
٧. س، ب، ع: فإنّه.
٨. *الشفاء*، همان، صص ٩٨ ــ ١٠٢.
٩. ل، ب: وإنّما.
١٠. ب، س: ليس.
١١. ع: المزاج.
١٢. س: ــ لايشتدّ ولايضعف ... الإنسان.
١٣. س، ع: + فى.
١۴. ل: ــ لذاته.
١٥. ل، س، ع: لايضعف.

لايبقى عند الضعيف[۱] فكان يتبدّل هوية الإنسان عند أقلّ تغيّر في المزاج وليس كذا.

و حركة الكمّ والأين والوضع، لايتصوّر على النفس، فإنّ هذه كلّها تستدعى المقدارَ والجسميةَ والجهةَ وهذا يستحيل فى النفس.

أمّا حركة الكيف[۲]، فيمكن على النفس بأن يشتدّ شوقٌ[۳] لها أو حالٌ من أحوالها أو تتحرّك باعتبار تبدّل ملكة ناقصة إلى الكمال لا دفعةً؛ وأمّا[۴] المفارق بالكلية لايتصوّر عليه الحركةُ بوجهٍ[۵].

قالوا: وأن يفعل وأن ينفعل[۶]، لايتصور فيهما[۷] الحركة، فإنّ الحركة إنّما تمكّن من[۸] هيئة يصحّ عليها أن تكون قارة؛ وأن يفعل وأن ينفعل لايتصور عليهما ذلک؛ لأنّهما لايتصوّر ثباتهما[۹] كما عرفت[۱۰] من مفهومهما[۱۱]. ولو كانت الحركة فى أمر غير قارّ الذات كان تقرّراً للحركة[۱۲] لا خروجٌ عنها وتركٌ لها.

قالوا[۱۳]: فالمتسخّن إن رجع من اشتداد التسخّن إلى التبرّد دفعةً فلا حركة؛ وإن ترک التسخّن بالكلية فما وقعت[۱۴] الحركة فى التسخّن.

و قالوا: وإن نقص أثر القوّة في التسخن[۱۵]، فالفتور فى[۱۶] القوّة لا فى التسخّن[۱۷].

---

۱. ب، ن: الضعف.

۲. *الشفاء*، همان، ص ۱۰۲.

۳. س، ب: الشوق / ع: لشوق.

۴. ل، ع، د، ب: فأمّا.

۵. ن: + ما.

۶. *الشفاء*، همان، ص ۱۰۶.

۷. س: فيها.

۸. س، ع: عن.

۹. س: عليها ... لأنّها ... ثباتها / ع: بشأنهما/ ن: بيانهما.

۱۰. س، ل: عرف.

۱۱. س: مفهوميهما / ب: مقوّمهما/ ب۱: مفهومهما.

۱۲. س، ب، ع: تقريراً للحركة / ل: تقرر الحركة / د: تقرراً للحركة.

۱۳. ب: – قالوا / *الشفاء*، همان.

۱۴. ل: وقع.

۱۵. ن: التسخن/ ساير النسخ: التسخين.

۱۶. ب: ـ في.

۱۷. س: بالتسخن ... التسخن / د: في التسخن.

وربما إذا شدّد عليهم بأنّه[۱] إذا قيل إنّ هذا أشد تسخيناً من ذلک أعنى فى شيئين مختلفين وقع إثبات الشدّة.

ثم هذا الشىء الواحد الّذى كان أضعف تسخيناً، إذا شرع فى السلوک من مخالفة الأشد تسخيناً[۲] إلى موافقته مثلا، يسيراً يسيراً، وكذا فى سائر التحريكات[۳] والتحرّكات، ليس بمعنى بمعنى أن يقال إنّه كان بسبب[۴] القوّة؛ فيقولَ القائل: هب إنّه بسبب[۵] القوّة، ليس من شرط الاشتداد أن يكون بلا سبب؛ بل لايتصوّر أن يكون بغير[۶] سبب فى موضع من المواضع؛ ولانعنى أن يقال إنّه يقع دفعةً؛ فإنّ الكلام فيما يقع بوجه من المسخِّن[۷] الضعيف إلى التشبّه بالقوىّ[۸]، يسيراً يسيراً.

وعسى أنّهم يحتالون فيه وأنا أوصيک أبداً بأنّ[۹] القاعدة إذا رأيتَها وقعتْ فى هذا[۱۰] الاضطراب[۱۱]، دعْها من مبانيک الّتى هى العُمدةُ[۱۲] فى رأسِ مالِک من العلوم، وسُقْها[۱۳] إلى حيّز الأمور الجدليةولاتلتفتْ إلى قائلها كائناً مَن[۱۴] كان إذا قلّدک[۱۵] قاعدةً مبنيةً على أمور[۱۶] متزلزلة؛ ولاتستعمِلْها إلّا بحثاً وارتياضاً وتدرّباً.

---

۱. ب: ذاته/ ب۱: بأنّه.
۲. س: ـ تسخيناً.
۳. ب: المتحركات.
۴. ل: يقال كان سببه.
۵. ل: إنّ سببه.
۶. ن: بلا.
۷. س، ب: توجّه المسخِّن.
۸. ب: النسبة بالقوى/ د: بالقوة.
۹. د: فإنّ.
۱۰. ل: هذه.
۱۱. د: الاضطرار.
۱۲. د: العمد.
۱۳. ب: تبقها.
۱۴. ب: ما.
۱۵. ل: قدرک / ب۱: قرّرک/ب: قلدک مبنية.
۱۶. ب: ـ أمور.

قالوا[١]: وأمّا «مقولة المضاف»، فإنّها إن كانت عارضة لأمر يقبل الاشتداد والتنقّص، قبلت وإلّا فلا؛ ثم يكون قبولها بالعرض، فإنّ الجسم إذا كان أنقص مقابلة إذا تحرّك إلى شدة المقابلة أو[٢] المحاذاة إنّما يكون بحركة مكانية أو وضعية؛ فالحركة في غيرها بالذّات.

ومن قدر أن يُثبت عدم الفرق بين النسبة والإضافة، ويثبت أنّ «الأين» يدخل في حدّه «نسبة» مّا إن[٣] أمكن له، فتكون حركة «الأين» و«الوضع» واقعةً في مجرد النسب والإضافات؛ فإنّ الجسم إذا تحرّك من مكان إلى مكان لم يبطل المكان الأوّل بل نسبته إليه؛ والحركة إنّما هي باعتبار تبدّل حال المتحرّك[٤]؛ وهذه[٥] الحال في الحركة المكانية والوضعية إنّما هو النسبة[٦] والإضافة؛ وكما أنّا إذا قلنا: «الحركة في الكيف»، لانعني به أنّ الكيفية تحرّكت بل محلّها، فكذلك[٧] إذا قيل: «الحركة في النسبة»، لانعني به أنّ النسبة تتحرّك؛ بل الجسم من نسبة إلى نسبة.

وأمّا «المِلْك»[٨]، فقالوا[٩]: التبدّل فيه لايقع إلّا باعتبار حركة مكانية[١٠]، كالتقمّص.

و أمّا «متى»[١١]، فقالوا: لايقبل الحركةَ وإلّا كان حركة متى في زمان فكان للزمان زمانٌ إلى غير النهاية.

وإذا لم يقم على[١٢] حصر المقولات[١٣] برهان، أو قام برهان على خلاف ما ذكر من[١٤]

---

١. *الشفاء*، همان، ص ١٠٢.
٢. ل، ع: و.
٣. ع: ـ إن.
۴. ع: للمتحرك.
۵. ل، ع: هذا / س: كذا.
۶. س: بالنسبة.
٧. س: وكذلك.
٨. *الشفاء*، همان، ص ١٠۶.
٩. ب: ـ فقالوا.
١٠. ب: ـ مكانية.
١١. *الشفاء*، همان، ص ١٠٣.
١٢. س: في.
١٣. ب: ـ المقولات / در *الهيات التلويحات* در اين معنى توضيح بيشترى آمده است: مجموعه اول مصنفات شيخ اشراق، ص ١٢ / *التلويحات اللوحية والعرشية*، انتشارات مؤسسه پژوهشى حكمت وفلسفه ايران، ١٣٨٨، ص ١٨٢.
١۴. ل: في.

العدد، يبقى مثل هذه المباحث هذراً؛ ونستدرک[١] بعد هذا أمر حركة الكيف والكمّ.

[كلام مع الإخوان]

انظرْ كيف انتقلت[٢] الحكمة من النظر فى الأمور الروحانيات ومعرفة الطرائق إلى مشاهداتها[٣] وسُلَّمِ الخلع[٤] والعلوم العميقة[٥] ـ الّتى يشهد بصحّتها الأمم الفاضلة وعليها كان مدار الحكمة واعتماد الحكماء ـ إلى ما فَعل[٦] شيَعُ المشائين من الاقتصار على أمور تُشبه[٧] مقولة «متى» و«الجدة»، بحيث صارت هى بالحقيقة[٨] حكمةً وكان عليها السير[٩]! وشهودُ أنوار أنوار الملكوت منقطعة لايعرفها المنتسبون إلى الحكمة فى هذه الأزمنة.

وإنّى لأعلم[١٠] ـ يا إخوانى[١١] ـ أنّه إذا نادى المنادى الحقّ بظهور الحقائق تنطمس هذه الأقاويل الناقصة الشاغلة؛ وإن بقيت تبقى فى المواقف الجدلية فى رياضات المبتدئين[١٢] وتعود الحكمة الرئيسة - إن شاء الله[١٣] - ؛ فإنّ صاحبَ الدورة ذات الألف[١٤]، إذا أنذر صدق وإذا وعد حقّق. ونعود[١٥] إلى ما كنّا فيه، فنقول:

---

١. ب، س: سنذكر.
٢. ب١: انقلب.
٣. س: مشاهدتها.
٤. س، ع: ـ وسلّم الخلع.
٥. د: (ناخوانا) ظاهراً «العمقية».
٦. ب: بعد.
٧. ب، ع١: نسبته.
٨. ع، ب: صارت التى هى الحقيقة.
٩. س: السيرة.
١٠. س: ـ لأعلم.
١١. ع: بإخوانى.
١٢. ب: المقدس.
١٣. ل، ن: ـ إن شاء الله.
١٤. س، ب: الزَّورَة ذات الألق.
١٥. ل، ب: + الكلام.

[في السكون]

من جملة ما ذكر هاهنا أنّ الجسم إذا لم توجد فيه الحركةُ وكانت فيه بالقوّة، ينبغى[1] أن يكون له وصفٌ يمتاز به عن غيره؛ وإن[2] لم يكن هذا الوصفُ لخاصّة الجسم[3] لكان لذاته، فدام بدوامه وليس كذا؛ فإنّه يزول عنه عند الحركة؛ فإذاً لقولنا[4]: «عدم حركة فيما من شأنه أن يكون له» مفهومٌ غير مفهوم الشيء الذى هذا صفته؛ وليس هذا العدم كعدم القَرن للإنسان؛ فإنّ ذلك ليس مع إمكان الوقوع، بخلاف الحركة؛ فحاصله أنّ «السكون» ليس نفس الجسم وبالجملة ما فيه الحركة؛ فإنّ الجسم ونحوه[5] قد يكون متحركاً وباقياً مع الحركة ولا شيء من السكون متحركاً وباقياً مع الحركة[6]؛ وليس عدماً دون الإمكان فهو عدم مع إمكان[7].

ومعرفة كون «السكون» عدميّاً هو أنّ الجسم المتحرك لايحتاج فى تعقله ساكناً إلى تعقّلِ أمر آخر غير استبقاء جسميته ورفع[8] الحركة عنه.

وما ذَكر بعضُ الناس فى إثبات كونه عدمياً من النظر إلى حدّه، ثم قال: «و حدُّه أنّه[9]انتفاء أنّه[9]انتفاء الحركة فيما يتصوّر فيه الحركة» مقتصراً عليه، لا حاصل له؛ فإنّه نفس محل النزاع. النزاع. والخصم يقول: إنّه ليس بانتفاء. فما ذكرناه أصلح من هذا فى الاعتبار.

سؤال: السكون ثبات نسبة الشى إلى مكانه وهو وجودى.

جواب: ثبات نسبة الشيء إلى مكانه من توابع[10] السكون، وكذا ثبات وضع الشيء؛ فإنّا إذا قلنا «سكن الشيءُ» لم ننظر فيه إلى نسبة مكان أو وضع؛ بل إلى انصرام حركة بانصرام علّتها؛

۱. ع، ن: ينبغى/ ساير نسخ: فينبغى.
۲. ع: لو.
۳. ل، س، ن: لخاصة الجسم/ ساير نسخ: خاصة للجسم.
۴. ب: فاذاً قولنا.
۵. ل، ع، ن: + ونحوه/ ساير نسخ: ـ ونحوه.
۶. س: ـ ولا شيء من ... مع الحركة.
۷. ب: الإمكان.
۸. ع: دفع.
۹. ب، ل: ـ أنّه.
۱۰. س: لوازم.

فإنّ السكون علّته عدم[١] علّة[٢] الحركة وليس يحتاج هو إلى علّة أخرى؛ ولايلزم[٣] من لزوم أمر لشىء اتحادُ حقيقتهما.

ثم إن سمّى مسمٍّ تلك النسبةَ[٤] نفسَها «سكوناً» فله ذلك؛ فتكون علّة السكون بهذا المعنى المعنى الطبيعةُ[٥] أو غيرها مع عدم علّة الحركة؛ وعلّة الحركة القاسرُ أو الطبيعةُ بعد القسر، أو إرادةٌ مّا[٦] أو[٧] غيرها، فيكون «السكون» اسماً مشتركاً. ولايكون الخلاف فى هذا إلّا فى الاسم الاسم وحده؛ إلّا أنّه عند[٨] اصطلاح آخر لايقابل الحركة بالذات.

**[قاعدة في السرعة والبطوء]**

وهاهنا مباحث[٩] يبتنى[١٠] الكلام فيها على قاعدة وهى أنّ السرعة والبطوء ليس بتخلّلِ السكنات، فنقول: إنّهما لو كانا بتخلّل السكنات لكان يحسّ سكون البطىء صريحاً أكثر من الحركة؛ أو ما تصوّر التفاوت بين حركتين ـ أىّ حركتين كانتا ـ بأكثر من الضّعف مثلا؛ وقسما التالى باطل، فالمقدم باطل.

وجهة اللزوم هو[١١] أنّه لو كان البطؤُ بكثرة تخلّلِ[١٢] السكنات، والسرعةُ بقلّتِها، فكان[١٣] التفاوت بينهما على حسب كثرة السكون وزمانه؛ فإذا كان زمان السكون أكثر من ضِعف

١. ل: ـ عدم.
٢. ب: عليّة.
٣. ل: فلايلزم.
٤. بَ: الثانية.
٥. س: الطبيعية.
٦. ل: القسر إرادة مّا.
٧. س، ب: و.
٨. ل: عقد.
٩. ل: مباحثة.
١٠. س، ع: يتبيّن.
١١. ب، ل: + من.
١٢. س: البطؤ بتخلل.
١٣. س: لكان/ ن: وكان/ ساير نسخ: فكان.

زمان الحركة، فكان الجسم يُحَسّ سكونُه أكثر ممّا تُحَسّ حركتُه؛ وحركة الشمس ـ اليومية ـ ما كانت تزيد على حركة السهم إلّا بضِعف أو أقلّ من الضِّعف بمقدار زمان سكون السهم؛ مع أنّ تلك الحركة أيضاً عندهم ـ أعنى ما للشمس ـ لايخلو من السكون؛ وبطلانُ القسمين ظاهر.

ونقول: لو كان للحركة جزء[۱] لايتجزّى لكان إمّا أن تكون السرعة و[۲] البطوء بتخلّلِ السكنات، أو انقسم الجزء، والتالى باطلٌ فالمقدّم باطل[۳].

وجهة[۴] اللزوم أنّه لو كانت الحركة ذات أجزاء لاتتجزّى، فسريعٌ وبطىءٌ إذا شرعا معاً، وتَحرّكَ وتَحرّكَ السريعُ جزءاً، فإمّا أن يتحرّك البطىء جزءاً، أو أكثر من جزء، أو أقلّ[۵]، وهكذا على الولاء[۶]؛ ولايمكن أن يكون إذا تحرّك السريع جزءاً يتحرّك البطىء أيضاً جزءاً، وهكذا على التوالى؛ لأنّهما إن كانا كذا كانا متساويين[۷]، والتالى باطل؛ ولا أن يتحرّك البطىء أكثر من جزء، لأنّه لو كان كذا لكان البطىء أسرع من السريع، والتالى باطل؛ فبقى[۸] أن يكون أقلّ من الجزء أو بتخلّلِ السكنات. وهذا الطريق من إبطال جزء لايتجزّى للحركة لايحتاج إلى الرجوع إلى إبطال الجوهر الفرد؛ بل البرهان المذكور[۹] يبتنى على أنّ السريع إذا تحرّك جزءاً من الحركة، لا من المسافة.

ثمّ إذا بطل أنّ[۱۰] للحركة جزءاً لايتجزّى يمكن أن يركّب منه برهان على إبطال الجزء الذى لايتجزّى من المسافة، فيقال: لو صحّ للمسافة جزء[۱۱] لايتجزّى، لصحّ للحركة جزءٌ لايتجزّى،

---

۱. ب: الحركة جزءاً.
۲. ع: أو.
۳. ب: مثله.
۴. س: ووجه.
۵. س: + من الجزء.
۶. ل: ـ فإمّا أن يتحرّك ... على الولاء/ ب: وهذا على الولاء.
۷. ب: يتساويان / س: مستويين / ج: متساويان.
۸. س، ب: فيبقى.
۹. س: ـ المذكور.
۱۰. ب: أبطل/ س، ب: ـ أنّ.
۱۱. ب: + الذى.

ولايصحّ فلايصحّ[1].

وبيان جهة اللزوم أنّه إذا كان[2] للمسافة جزء لايتجزّى[3]، فالحركة التى تقع فيه لايصحّ أن تكون متجزّئة؛ إذ لو كانت متجزّئة لوقع كلّ جزء من الحركة المنقسمة فى الجزء الغير المنقسم[4] من المسافة، المفروض[5] فى شىء، غير[6] ما وقع للجزء[7] الآخر؛ وكلّما كان كذا فانقسمت المسافة وقد فرضت غير منقسمة، هذا خلف.

والطريقة الأولى[8] فى إثبات أنّ الحركة لا جزءَ لها غيرَ متجزٍّ، أنّها لو كان لها جزءٌ لايتجزّى لكان للمسافة[9] جزء لايتجزّى؛ ثمّ استثنى نقيض التالى لنقيض[10] المقدّم.

وإثبات اللزوم بأنّ[11] الحركة إذا كان لها جزء لايتجزّى والمسافة التّى هى فيه منقسمة، فيقع فى كلّ جزء منها جزء من الحركة؛ وإذا كان كذا كانت الحركة الغير المتجزّئة متجزئةً[12] والتالى باطل؛ فيتبيّن[13] تارةً إبطال الجوهر الفرد، ثم يثبت به[14] امتناع الجزء الغير المتجزّى للحركة؛ ويبيّن[15] تارةً إبطال أن ليس للحركة جزء لايتجزّى بطريق لايبتنى على الجوهر الفرد؛ ثم يثبت به امتناع الجوهر الفرد[16].

وأصحاب الجزء يرون أنّ السرعة والبطوء بتخلّل السكنات؛ ولايعلمون أنّ السهم إذا كان

---

١. س، ل: ــ ولايصح فلايصح.
٢. ع، ج: كانت.
٣. س: ــ وبيان جهة اللزوم ... جزء لايتجزّى.
٤. ب: المستقيمة ... المستقيم.
٥. س، ع: للمفروض.
٦. د: ــغير.
٧. س: للجزء / ساير نسخه ها: الجزء.
٨. د: ــ الأولى.
٩. ل: المسافة.
١٠. ب: ــ لنقيض.
١١. ب، ل: أنّ .
١٢. س: بمتجزئة.
١٣. ل: فتبيّن.
١٤. س: يبتنى منه.
١٥. ل، ج: تبيّن.
١٦. س: ــ ثم يثبت به امتناع الجوهر الفرد.

فی الهواء والمیل متشابهٌ ولا مانع له فی أجزاء الهواء، فلایذهب زماناً ویقف زماناً؛ وکأنّهم یتوهّمون أنّ الحرکة لها إرادة، فتتبع تلک الإرادة حفظاً لجانب أصحاب الجزء حتّی لایختلّ کلامُهم[۱]!

ونقول: لو وقف السهم فی الهواء[۲] - فیما نحن فیه - ما صحّ نزوله بنفسه إلی الأرض؛ والتالی باطل فالمقدّم باطل.

وجهة اللزوم أنّه لو وقف ـ فیما نحن فیه ـ السهمُ فی الهواءکان[۳] وقوفه لبطلان القاسر الموجِب للحرکة؛ وکلّ ما کان وقوفه لبطلان القاسر الموجب للحرکة یکون سکونه طبیعیاً حیث هو ینتج: لو وقف السهم فی الهواء کان سکونه طبیعیاً حیث هو[۴]؛ وکلّ ما سکونه طبیعی حیث هو، فلایفارق حیث هو إلّا لقاسر ثم کیف تکون[۵] السرعة والبطوء بتخلّل السکنات وإنّ جسماً ثقیلا إذا تحرّک وفرض فیه تخلّل سکنات، فکلمّا[۶] کان أثقل کان تخلّل تخلّل السکنات فیه أقل، فیزید فی الثقل حتّی یزول السکون؛ فإذا[۷] أضیف هذا الذی زال عنه عنه السکون إلی ما هو أثقل منه یکون فیهما سرعة وبطؤ لا بتخلّل السکنات.

## بحث وتحصیل

وإذا علمتَ هذا، فاعلمْ أنّ قولَ القائل: الحرکة عدم السکون، والسکونُ نسبة الشیء إلی مکان، والحرکةُ قطعُ هذه النسبة بحیث یکون استمرار الحرکة بإعدام نسبة بعد إعدام نسبة[۸]؛ وقولَ من یقول: «إنّ الحرکة ملاقاةُ سطح بعد ملاقاة سطح» أی بطلان ملاقاة سطح بعد

۱. س: ـ کلامهم. تعریض ظریفی است به طرفداران جزء لایتجزّی.
۲. س: ـ فی الهواء.
۳. ل: وکان.
۴. س: ـ هو ینتج لو ... طبیعیاً حیث هو.
۵. س: ثم کون.
۶. س: فلما / ع: وکلما.
۷. ل، ن: فإذا/ سایر نسخ: وإذا.
۸. س: ـ بعد اعدام نسبة.

بطلان ملاقاة سطح آخر، و[١] هكذا على الولاء، غير صحيح؛ فإنّ الحركة لو كانت عدم سكون واحد وهو الذى يكون بعده الحركةُ، فكانت الحركة نفس انتفاء شيء واحد. فنقول: الحركة أمر واجب التجدد؛ ولا شيء من انتفاء شيء واحد أمرٌ واجب التجدد. فليست[٢] الحركة انتفاء شيء واحد؛ والحركة لها مقدار مّا ولا شيء من انتفاء شيء واحد له مقدار مّا.

ثم قدبرهن على أنّ هاهنا حركات لايسبقها سكون[٣] واحد؛ ولاينقطع إلى سكون واحد، فدلّ على أنّ الحركة ليست بانتفاء سكون واحد. ثم شيء واحد كان مرّة واحدة، كيف يكون له عدم متجدّد محتاج[٤] إلى علّة مستمرة.

ونقول: ليست أيضاً بانتفاء سكون بعد انتفاء سكون؛ فإنّها لو كانت بانتفاء سكون بعد انتفاء سكون لكان كلّ سكون إنّما يبطل بعد حصوله؛ وكلّما كان كذا كانت[٥] السرعة والبطوء على مقدار قلّة السكون وكثرتِه؛ وكلّما كان كذا كانت الحركة الّتى سرعتها عُشر سرعة أخرى، يُرى سكونُها فى كلّ حيّز[٦] أكثر من الحركة، وتالى التوالى باطل فالمقدّم باطل[٧].

وفى الجملة، لو[٨] كانت الحركة[٩] ببطلان سكنات كما ذكرنا، كانت السرعة والبطوء بحسب السكنات ويستثنى نقيض التالى لنقيض المقدّم.

وكذا نقول: إنّ الحركة لو كانت بطلانَ ملاقاة بعد بطلان ملاقاة فى السطوح فكانت[١٠] الحركة عدميةً؛ وكانت السرعة والبطوء بامتداد زمان الملاقات. وإذا[١١] امتَدَّ زمانُ ملاقاة

١. س: ـ بعد اعدام نسبة.
٢. ع: وليست.
٣. س، ب: ـ سكون.
٤. ل: ويحتاج.
٥. س، ب: كان.
٦. ب، س، ل: جزء.
٧. س: مثله.
٨. س: فلو.
٩. س: ـ الحركة.
١٠. ل: ولكانت / س: لكانت.
١١. ع: فإذا.

السطحين[١] فهو السكون، وكان[٢] على ما ذكرنا؛ كيف؟ وبطلان الملاقاة لا كميّة له ولا امتداد[٣]، امتداد[٣]، فيكون مقدار الحركة مقدار الملاقاة، فيكون السرعة والبطوء بامتداد زمان سكون إذ بطلان شيء لايتقدّر أصلا.

ثم كيف يكون نفس بطلان ملاقاة السطوح موصِلا إلى ملاقاة سطح آخر، و[٤] كيف يوصف بأنّه مستقيم ومستدير.

سؤال: إذا كانت السطوح مستقيمةً أى الّتى تكون تلك الحركة بطلان ملاقاتها، فتعد[٥] الحركة مستقيمة.

جواب: بطلان الملاقات نفسُه ليس عبوراً على سطوح مستقيمة ولا مستديرة، وكل ما كان كذا فلايوصف بالاستقامة والاستدارة بوجه[٦]، والحركة توصف بالاستقامة والاستدارة، فبطلان فبطلان الملاقاة ليس نفس الحركة؛ بل[٧] الحركة تلزمها ملاقاة بعد ملاقاة. وكما أنّ الأجزاء ليست بالفعل، فأعداد الملاقاة ليست بالفعل.

ويعلم ممّا[٨] ذكرنا فى الحركة من أنّها ليست عبارة عن بطلان أعداد الملاقات، أنّها ليست عبارة عبارة عن تبدّل حالة بعدم[٩] هيئة وحصول أخرى؛ فإنّهما دَفعيّان والحركة لاتتركّب من دفعيات.

## فصل [٢]

## [في تقاسيم الحركات]

ومن المشهور أنّ الحركة قد تختلف بالنوع، كاختلاف الحركة المستقيمة والمستديرة؛ فإنّ

١. ب: ـ وإذا امتدّ زمان ملاقاة السطحين/ ب١: + وإذا ... السطحين

٢. ب، ل: فكان.

٣. س، ل: مقدار.

۴. س: أو.

۵. س: فتعود.

۶. س، ب: ـ بوجه.

٧. د: بلى.

٨. س: ما.

٩. ب: بعد.

ما امتاز به أحدهما عن الآخر إذا رفع، لایتصوّر[۱] بقاء الحرکة باقتران[۲] الآخر؛ بل الحرکة المستقیمة إذا بطلت استقامتها بطلت ذاتها ولاتبقی تلک الحرکة لتقترن بها الاستدارةُ؛ بل إذا حصلت الاستدارة فی الحرکة فتحدث حرکة أخری حینئذ مستدیرةٌ لا تلک الحرکةُ؛ وقد علمت أنّ هذا لایکون سبیل التقسیمات[۳] الّتی هی غیر الفصول، فالمستقیمة والمستدیرة مختلفتان بالنوع.

قالوا: وکما أنّ السواد یقع فیه التمییز العددیّ بسبب الموضوع والزمان و[۴] باختلاف أنواع الموضوعات لاتختلف حقیقته؛ فإنّ إضافة الموضوع عرضی للأعراض، فالسواد فی الإنسان والفرس مع اختلاف النوع، وفی الإنسان والحجر باختلاف[۵] الجنس من نوع واحد؛ وإضافة الموضوعات عرض لیس بفصل، ولا داخل فی حقیقة کلّ واحد، فکذلک[۶] الحرکة لایلزم اختلاف أنواعها باختلاف الموضوعات؛ وامتیاز الحرکة عن الحرکة بالعدد بالزمان[۷] والمتحرک، علی ما قالوا.

### مباحثة

وکأنّ هذا لیس بضابط تام ـ مع ما ستطّلع[۸] علیه من الخلل فی تمهید قضایا تقدّمت فیما بعد ـ فإنّ زمان حرکة[۹] واحدة[۱۰] قد یقع فیه حرکتان یقع بینهما سکون مثلاً؛ فزمان هاتین الحرکتین[۱۱] هو واحد وهو بعینه الصالح لأن یکون زمان حرکة واحدة. فإذا کان الزمان واحداً متصلا فامتیاز الحرکتین إمّا باختلاف الموضوع أو بوجود فاصل من السکون لا غیر.

---

۱. س: فلایتصور.
۲. ع: بإقران.
۳. ع: المقسمات.
۴. س: ـ و.
۵. ل، ج: مع اختلاف / س: ـ النوع وفی الإنسان والحجر باختلاف.
۶. ب: وکذلک.
۷. س: بالعدد الزمانی.
۸. ع: سنطلع.
۹. ع: الحرکة.
۱۰. س: ـ واحدة.
۱۱. س: برخی حروف سیاه شده است.

ومن الأقسام أن يقال بصفة للحركة[۱] و[۲] سنبيّن حاله.

و وحدة الحركة باتحاد الموضوع وعدم فاصل من السكون.

وإن[۳] اختلفت[۴] حركتان بصفة، فمن شرط وحدة الحركة الاتحاد فى تلك الصفة.

والذى يَذكر اتحادَ الصفة شرطاً فى اتحاد الحركة يَرى أنّ الحركة[۵] إذا كانت سريعةً ثم تصير بطيئةً لاتكون واحدة بالذات؛ وكيف تكون واحدةً، والبطىء غير السريع، وكيف لايغاير[۶] الموصوفُ الموصوفُ بالسرعة الموصوفَ بالبطوء، فمن المميّز بين الحركات صفات الحركات. وإن كان يلزم على الطريقة المشهورة[۷] بين سرعة حركة وبطوءها زمان سكون، فيكون الامتياز بتخلل السكون وبالصفتين أيضاً.

وقد عَلّل بعض أهل العلم[۸] اختلاف الحركة المستقيمة والمستديرة بالنوع بِما ذكرنا، ثم قال: إنّ إنّ السريعة والبطيئة ليستا بمختلفتين بالّنوع؛ لأنّهما يعرضان لجميع أصناف الحركة. وهذا التعليل[۹] ضعيفٌ؛ فإنّ الحركة السريعة إذا رفع عنها السرعة لايمكن تقدير[۱۰] بقائها منسلخاً عنها السرعة حاصلا فيها البطوء؛ وهو بعينه كما ذكر فى الخط المستقيم والمستدير والحركة المستقيمة والمستديرة.

ويعلّلون تعليلا[۱۱] آخر فيقولون: السرعة والبطوء تختلفان بالشدّة والضعف ولا كذلك الفصل[۱۲]؛ وهذا التعليل ضعيفٌ بما سنذكر؛ ولأنّ الاستقامة والاستدارة اللتين[۱۳] نأخذهما فصلاً

۱. س: الحركة.
۲. ب: بل.
۳. ل: فإن.
۴. ب: اختلف.
۵. ع: حركة.
۶. ج: لايتغاير.
۷. ل، ب: + أنّ.
۸. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ۳، فصل ۳، ص ۲۶۷.
۹. س: تعليل.
۱۰. س: تقدّر.
۱۱. س، ن: بتعليل.
۱۲. س: الفصل.
۱۳. د: اللتان.

كيفية فى كميّة قد يقبل الأشد والأضعف، فيقال: هذا أشد استقامةً وهذا أشد استدارةً.

و الذى ذكر فى دفع هذا تحكّمٌ[١]؛ فإنّا قد أبطلنا الدائرة الحقيقية؛ واعترف بأنّها كيفيات فى كميات؛ ثم جعل الاستقامة والاستدارة فصلاً للخطّ المستقيم والمستدير؛ ثم قد[٢] ذكر أنّ شيئاً واحداً لايقع تحت مقولتين بالذّات؛ ثمّ جعل فصلَ أمر من الكيفية وجنسَه من الكمية؛ ثم أوجب أنّ السواد فيه الشدة والضعف؛ ثم السواد الضعيف يمتاز عن السواد الشديد بفصل ـ كما هو مذهبه ـ فيكون السواد جنساً، والسواد قابل للشدة والضعف، فيكون بعض الجنس قابلا للشدّة والضعف[٣]؛ وكان مذهبه أنّ الجنس والفصل لايقبلان الشدّة والضعف؛ وعلى هذا بنى أنّ السرعة والبطوء ليستا بفصلين؛ وقد اعترف فى بعض المواضع بأنّ السرعة شدّةُ الحركة[٤]؛ ومن قواعده أنّ الشدّة توجب اختلاف النوع.

والحقّ أنّ الحال فى الكلّ متشابه؛ وأنّ هذه الأبحاث كلّها ضائعة. وإذا كانت السرعة والبطوء فصلين[٥] فلايكونان عرضين فى الحركة.

ولنرجع[٦] إلى إيراد[٧] القواعد[٨]: ويقولون: لمّا كان اختلاف أنواع الحركات باختلاف مقوّماتها، فيكون اختلاف أنواعها متعلقاً بما «منه» و«إليه» و«فيه» الحركة، فالصاعدة والنازلة اختلف فيهما[٩] «ما منه» و«إليه» الحركة؛ وكذلک الحركة من السواد إلى البياض ومن ومن البياض إلى السواد.

قالوا: وإذا لم يختلف «ما منه وإليه الحركة»[١٠] ويختلف «ما فيه الحركة» كجسم يتحرّک[١١]

---

١. ب: + محض.
٢. س: ـ قد.
٣. س: ـ فيكون بعض ... والضعف.
۴. س: والشدة الحركة/ ب: شدة للحركة.
۵. ع، ن: فصلان.
۶. ل: وأرجع.
٧. س: إرادة.
٨. *الشفاء*، همان، ص ٢۶٧.
٩. ب، ل، ن: فيها.
١٠. ع: ـ وكذلک الحركة من السواد ... إليه الحركة.
١١. ل: كجسم متحرک / س: بجسم يتحرک.

من مبدأ إلى منتهى بالاستقامة[۱]، وآخر على الاستدارة، يختلف النوع.

قالوا: وكما أنّ السواد والبياض يختلفان[۲] بالنوع فكذلک الحركة فيهما[۳]؛ وكما أنّ الاستقامة الاستقامة والاستدارة مختلفان[۴] لما ذكر فی الخطّ المستقيم والمستدير، فكذلک الحركتان.

ويعنون بقولهم: «ما[۵] فيه الحركة» المقولةَ الّتی فيها الحركة، أو نوعاً[۶] من المقولة الّتی فيها[۷] فيها[۷] الحركةُ، لا المسافة[۸].

والحركتان المختلفتان بالجنس كالحركة فی الكيف والكمّ[۹].

و قد قال الذين أوجبوا أنّ الحركة لا ذات لها، أنّها[۱۰] لا وحدة لها وقد سبق القول عليهم. ووحدة حركة جسم إنّما هو[۱۱] بالاتصال المستمرّ واتصال الحركة باتصال المسافة.

## فصل [۳]
## في تضادّ الحركات

وقد علمت أنّ الضدين هما الذاتان المتعاقبان على موضوع واحد لايتصوّر اجتماعهما فيه وبينهما غاية الخلاف.

قالوا[۱۲]: تضاد الحركة ليس باعتبار تضادّ المتحرّكين؛ فإنّ الضدين كالماء والنار يعرض

---

۱. ل: إلى الاستقامة.
۲. ع: مختلفان.
۳. س: فيها.
۴. س: ـ مختلفتان.
۵. س: ـ ما.
۶. س، ع، ن، ب: نوع.
۷. س، ع: فيه.
۸. س: + والمتحرک.
۹. *الشفاء*، همان، ص ۲۶۸.
۱۰. ب، س، ل، ن: أنّها/ د، ع: لأنّها.
۱۱. س: ـ هو.
۱۲. *الشفاء*، السماع الطبيعی، مقاله ۳، فصل ۶، ص ۲۸۲.

لهما حرکة إلی فوق ولیس حرکتاهما مختلفتین بالنوع؛ بل هما متّفقتان فیه، فلا تضاد فیهما[1] مع أنّ المتحرکّین متضادان.

ولیس للزمان، فإنّ الزمان واحدٌ متشابه لا تضاد فیه؛ وقد تختلف فی الزمان حرکتان متعدّدتان مع وحدة النوع، کجسم یتحرّک فی مسافة واحدة من مبدأ واحد مرّة بعد أخری، فوجد الاختلاف فی الزمان مع عدم التضاد.

ولا باعتبار اختلاف ما یقع فیه الحرکة؛ أمّا من المقولات، فإنّ الحرکة الأینیة فی جسم[2] لاینافی فیه حرکة کمیة أو کیفیة فیصحّ أن یکون النامی متحرکاً مع النمو أو مع تبدّل کیف أو معهما جمیعاً، فلا تضاد.

وأمّا أنواعهما[3]، فقالوا: إنّ الطریق من السواد إلی البیاض مع قطع النظر عن المبدأ والمنتهی والمنتهی هو الطریق من البیاض إلی السواد.

وقد یقع المتضادّان فی مسافة واحدة.

ولیس التضاد لأجل المحرّک، فإنّ محرّکاً واحداً قد یحرّک شیئاً واحداً بحرکتین متضادتین[4]؛

ولا بسبب القسر والطبع، فإنّ جسماً واحداً قد یتحرّک قسراً وطبعاً إلی جهة واحدة ولا تضاد؛

ولا بسبب «ما إلیه» الحرکة وحده أو «ما فیه[5]» الحرکة وحده، فإنّ الحرکة من السواد إلی إلی البیاض ومن التشفف[6] إلی البیاض لایتضادّان؛ ثمّ قد نأخذ[7] من مبدأ واحد غیر ضدّین وینتهی إلی منتهی واحد غیر ضدّین، فتعیّن أن یکون بسبب «ما منه» و«إلیه» جمیعاً.

---

۱. س: فیها.
۲. س: + واحد.
۳. ع: أنواعها.
۴. س: متضادّین.
۵. ب۱: فیه.
۶. ل: الشفیف/ ب: التشفیف.
۷. ب: یأخذ.

## بحث وتحصيل

ومِن أوّل التقسيم فيه تسامحٌ مّا: فأمّا ما يقال ليس تضاد الحركتين باعتبار تضاد المتحرّكين[۱]، فإنّ الحارَّ والبارد كذا، ليس كما يجب؛ فانّ التضاد بين الحار والبارد[۲] بالعرض لا بالحقيقة؛ إذ ليس الحار والبارد نفسهما يتعاقبان على موضوع؛ بل يكفى أن يقال المتحرّك لايتصوّر أن يكون جوهراً بحيث تقع الحركةُ فى ذاته، والجوهر لا تضاد فيه، والسواد نفسه لايتحرك؛ ولا الكمية؛ بل الجسم يتحرّک من كميّة إلى أخرى ومن «كيفية» أو «وضع» أو «أين» إلى آخر. ومن شرط الضدّين على الاصطلاح المذكور[۳] التعاقبُ على موضوع واحد ولا كذلک المتحرّكان[۴].

ثم قولهم: إنّ كذا تقع حركة غير الضدين مع الاختلاف فيه، وكذا تقع حركة الضدين مع الاتفاق فيه، كان ينبغى أن يذكر قبله حركات متضادات[۵] وحقّق فيها التضاد، وحركات ليس فيها تضاد وحقّق، فإنّه إن عرف المتضادان[۶] والغير المتضادّين ما احتاج إلى هذا التبيين[۷].

والخصم ربما يأخذ ما يعتقده هو مضادّاً غيرَ مضادٍّ وما يعتقده غير مضادّ مضادّاً[۸]؛ وصاحب هذا الكلام يريد أن يُثبت أيضاً أنّ أىّ الحركات يضاد بعضها بعضاً ليحقّق أنّ أىّ مستقيمة يصلح ضدّاً للأخرى[۹]، وأنّ المستديرةَ لاتصلح ضدّاً للمستديرة والمستقيمة، فعوده في كلّ موضع إلى أنّ شيئ كذا اختلف[۱۰] فيه غير ضدّين، وهما كيت كيت[۱۱]؛

---

۱. ل، ع: المتحركتين.
۲. س: ـ كذا ليس كما ... والبارد.
۳. س: ـ المذكور.
۴. ب، د، ن: المتحركين.
۵. ب، ع، ن: متضادة.
۶. س: ـ وحقّق فيها ... عرف المتضادان/ب: المتضادين.
۷. س: هذين الشيئين.
۸. ب، ل: متضاداً غير متضادّ ... متضادّ متضاداً.
۹. ب: الأخرى.
۱۰. س: اختلفت.
۱۱. س: فكيت / ع: وكيت.

وشیء کذا اتفق فیه ضدّانِ وهما کذا وکذا، لایخلو من نوع مصادرة.

ولنرجع إلی تتمیم الکلام[۱] المشهور: قالوا: فالحرکات المتضادة هی الّتی تقابل أطرافُها إمّا بتضادٍّ حقیقی فی ذاتها کالسواد والبیاض؛ وإمّا لا بتقابل[۲] حقیقی فی ذاتها، بل بالقیاس إلی الحرکة، کما یعرض لأحد الطرفین أن یکون مبدأ الحرکة وللآخر أن یکون[۳] منتهی لها[۴]؛ وبین وبین المبدأ والمنتهی تقابلٌ ولیس[۵] تقابلَ المتضائفین؛ فإنّ المتضائفین لایتصوّر أن یعقل أحدهما إلّا مع الآخر، ولیس المبدأ والمنتهی کذا؛ فقد یتأتّی[۶] أن یتصوّر مبدأ حرکة من دون أن یعقل معه انتهاء أو یفرض له انتهاء؛ ولیس إذا کان للکون[۷] مبدأ ومنتهی لایتضاد بهما الطرفان بجوهرهما، یوجب أن لایکون تضادّ المتعلّق بالطرفین کالحرکة بهما بالذات أیضاً، بل بالعرض؛ فإنّ الحارّ والبارد یتضادّان[۸] لا بذاتهما، بل بسبب الحرارة والبرودة؛ والحرارةُ والبرودةُ[۹] یتضادّان بذاتهما؛ فالمبدئیة والمنتهائیة[۱۰] لطرفی المسافة عرضیة. والحرکة لاتتعلق بطرف المسافة من حیث هو طرف؛ بل من حیث هو مبدأ ومنتهی.

قالوا: وذات الحرکة تتضمّن التقدم[۱۱] والتأخر ولاتتحقق إلّا بمبدأ ومنتهی؛ والأطراف من حیث هی مبدأ ومنتهی متقابلةٌ وهی مقوّمة للحرکة.

---

۱. ع: + و.
۲. س: تقابل.
۳. ع: یتعیّن.
۴. ب: ـ لها.
۵. ب ۱: کذا ولیس / س: – لیس.
۶. د: تأتّی.
۷. ب: الکون.
۸. ل: متضادان.
۹. ب: وهما.
۱۰. ب: ـ والمنتهائیة.
۱۱. ب: یتقدم / س: بالتقدم.

واحتجّ بعضهم[۱] فی أنّ الحرکة المستدیرة والمستقیمة لیستا بمتضادّین[۲] بأن قال[۳]: لو کانت کانت هاتان متضادتین کان التضاد باعتبار الاستقامة والاستدارة، وهما[۴] لیستا ممّا یتعاقبان علی موضوع واحد؛ بل کل واحد منهما منفرد بموضوع.

## بحث وتذکیر

وهذا الوجه لایخلو من وهن بیّن؛ فإنّ الاستقامة و[۵] الاستدارة قد[۶] أخذهما فصلین ـ علی علی ما أشرنا إلیه من قبل ـ وموضوع فصل الحرکة أو فصل الخطّ لایکون نفس الخط ولا نفس الحرکة؛ فإنّ الموضوع الّذی یذکر فی الضدّین إنّما هو للعرض[۷] وهو المحل المستغنی عن الحالّ، لا ما یقال مع المحمول؛ فإذا وضعت[۸] الاستدارة والاستقامة فصلا للحرکة، فلایکون[۹] محلّها وموضوعها الجنس؛ إذ لایصحّ أن یکون الفصل عرضاً حالّاً فی الجنس؛ بل یکون النوع الّذی جنسه الحرکة، وفصله الاستدارة ـ کما اعترف به ـ موضوعه الجسم الذی هو فیه. وقد یصحّ علی ذلک الموضوع النوع الذی جنسُه الحرکةُ، وفصلُه الاستقامةُ[۱۰]؛ فکم من جنس یمکن علیه حرکة مستقیمة ومستدیرة[۱۱]؛ فبطل هذا التعلیل من أنّه[۱۲] لو کان بین المستدیرة والمستقیمة تضادّ لکان بسبب الاستقامة والاستدارة وهما لایتعاقبان علی موضوع واحد.

---

۱. *الشفاء*، همان، ص ۲۸۵.
۲. ج: بمتضادتین.
۳. ب: فإن قالوا.
۴. س: ـ وهما / ل، ن: والاستقامة والاستدارة.
۵. ع: ـ و.
۶. س: ـ قد.
۷. ب: بالعرض/ ب، ن: ما للعرض.
۸. ب، ع: وصفت.
۹. س: ولایکون.
۱۰. ب: الاستدارة.
۱۱. ل: الحرکة المستقیمة والمستدیرة.
۱۲. ن: التعلیل بأن.

**ولنرجع إلى القواعد: وذكروا حجّةً أخرى[۱]:**

قالوا[۲]: لو كانت المستديرة تُضادُّ غيرَ المستديرة بسبب الطرف ويمكن أن يكون الخط المستقيم الواحد وَتَرَ القِسىّ غير متناهية بالقوّة أعنى القِسىّ الغير المتشابهة، فكان لشىء واحد أضداد غير متناهية بالقوّة، وهو محالٌ وقد قيل: إنّ ضد الواحد واحدٌ وهو ما يكون فى غاية البعد عنه[۳].

قالوا: والمستديرة لا تُضادّ المستديرةَ لأنّها لاتختلف فى النهايات؛ وقد علم من حال المستديرة بأنّ النقطة الّتى تفرض أنّها المبدأ، تكون هى المنتهى[۴]؛ وقد سبق أنّه من ضرورة تضادّ الحركات اختلافُ المبدأ والمنتهى؛ فضد[۵] كلّ حركة ما يبتدى من منتهاها وينتهى بمبتدئها[۶] على الاستقامة كيف كانت.

**بحث ومقاومة**

قد علمت ممّا سبق فى المنطق أنّ دعوى اختلاف الأنواع فى الأعراض بناء على أنّ الأمر الذى به الخصوص، إذا ارتفع يرتفع به الأمر الذى يصحّ[۷] عليه العموم بحيث لايصحّ أن يقرن[۸] به غيره؛ كما قيل: إنّ الاستدارة لو ارتفعت من الخط لفسد الخط وبطل جوهره، فلايمكن[۹] بقاؤه مع الاستقامة بحيث يكون هذا ضابطاً، ليس بصحيح؛ فإنّه يلزم منه أن لايكون لنوع واحد من الأعراض شخصان؛ فإنّ السواد المتخصص بمحلٍّ لو رُفِع عنه التخصيص[۱۰] بذلک المحلّ بطل جوهرُه. ولابدّ و[۱۱] أن يكون بين السوادين مميِّز من نسبة إلى محل أو نحوه؛ وكذا بين كلّ اثنين

---

۱. ب: ـ أخرى.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. س: ـ عنه.

۴. ب: قد يصير إلى المنتهى.

۵. س: قصد.

۶. س: بمبدئها.

۷. س: ـ يصح / ب: يصلح.

۸. ل، س: يقترن.

۹. س: ولايمكن.

۱۰. ع: المتخصص.

۱۱. س: ـ و.

من نوع واحد من جملة الأعراض؛ ولو رفعت تلك النسبة بطل ذلک العرض[١]، فيجب أن يكون نسب الموضوعات أيضاً واختصاصات الأعراض بها فصولاً[٢].

سؤال: إضافة الموضوعات عرضى للأعراض، كالسواد والبياض، و[٣] لا شىء من العرضيات بفصل فليس إضافة الموضوع بفصل.

جواب: يقول قائل: إنّ الاستقامة والاستدارة عرضيان للخطّ؛ ولا شىء من عرضيات الخطّ بفصل له؛ فلا شىء من الاستقامة والاستدارة بفصل.

سؤال: الاستدارة يرتفع برفعها ما تخصّص بها من[٤] الخطوط، وكلّما كان كذا فهو فصل الخطوط[٥]. الخطوط[٥].

جواب: نسب الموضوعات يرتفع بارتفاعها ما تخصّص بها، وكلّ ما كان كذا فهو فصل لها[٦].

والتحقيق أنّ الفصل ليس ذاتياً للجنس فالناطق ليس بذاتى للحيوان؛ بل للإنسان، فلايكفى أن يقال إنّ[٧] نسبة السواد إلى المحلّ عرضى للسواد، فليس فصلاً مقسّماً للسواد، فيقول القائل: الاستقامة للخط عرضى للخط فليس فصلاً مقسّماً[٨] للخط؛ بل الفصول المقسّمة للأجناس كلّها عرضيات؛ والاستدلال للرفع بالرفع فى النسبة إلى المحلّ موجود[٩].

وإن قلت: إنّ الاستدارة ذاتيةٌ للخط المستدير مجموعه[١٠] من حيث هو كذا، فكذا[١١] نسبة السواد ذاتيةٌ للسواد المنسوب إلى الإنسان من حيث هو كذا؛ ويلزم أن يكون كل دائرة صغيرة وكبيرة نوعاً[١٢] آخر؛ وكلّ خطٍّ طويل وقصير نوعاً[١٣] آخر؛ فإنّ[١٤] الطويل لو ارتفع عنه ما يخصّص به من الزيادة بطل ذاته؛ وكذا الدائرة الصغيرة والكبيرة.

---

١. ع: الفرض.

٢. ع: فصول.

٣. ع: ـ و.

۴. س: ـ من.

۵. س: فصل لها.

۶. س: ـ جواب: نسب الموضوعات ... فهو فصل لها.

٧. ع: إنّه.

٨. ع: ـ للسواد، فيقول القائل ... فصلاً مقسّماً.

٩. ع، د، ب: موجودة.

١٠. ب، ل: بمجموعة.

١١. ل: وكذا.

١٢. ب، ل، ن: نوع.

١٣. ب، ل، ن: نوع.

١۴. ب، ل، س: وأنّ.

والعجب أنّه أحياناً يقول: الامتداد الجرمى طبيعة واحدة تختلف بالخارجات عنه دون الفصول؛ ثم يزعم أنّ الصورة الجرميّة ترتفع إذا ارتفع المقدار؛ وضابط الفصل عنده هذا؛ وقد سبق لک أنّ الضابط لاختلاف الأنواع ليس مثل[١] هذه الأشياء؛ بل اختلاف جواب ما هو أمر يعرف بالفطرة؛ أو بضوابط مشترکة فى العرف فى المفهومات المشترکة لا بمثل هذه الأشياء؛ والتحقيق البالغ لايوجد إلّا فى حکمة *الإشراق*.

ولنرجع إلى البحث الذى يليق بهذا الموضع ونحصّل ونقول: أمّا ما ذکر فى الاختلاف بين المبدأ والمنتهى سيّما عند عدم الاختلاف فى الصعود والنّزول[٢]، فقد يقول قائل: إنّا إذا قلنا: التضاد[٣] بين حرکتين بأن يکون مبدأ أحدهما منتهى الآخر وکذا المنتهى، لا نعنى مبدأ الحرکة أىّ طرف الحرکة فإنّ مبدأ حرکة أىّ طرفها لايکون لغيرها. ثم الطرف الزمانى المتعلّق بنفس الحرکة لايتصوّر أن يکون مبدأ هذا منتهى ذلک، ومبدأ ذلک[٤] منتهى هذا، ففى الزمان يجوز أن يکون مبدأ حرکة متأخرةٍ منتهى حرکة متقدّمة؛ ولکن لايمکن أن يصير مبدأ حرکة متقدّمةٍ منتهى حرکة[٥] متأخرة؛ فليس المبدأ والمنتهى إلّا فى المسافة فى الحرکات الأينية.

وطرف المسافة لاتختلف به أنواع الحرکات المستقيمة لوجوه:

منها، أنّ جواب ما هو لايختلف بها.

وثانياً[٦]، أنّ طرف المسافة ليس بداخل فى حقيقة[٧] الحرکة سيّما المنتهى؛ فإنّ الحرکة تعقل دون المنتهى وتتحقّق دونه المنتهى، والمنتهى لايتحقق إلّا ببطلان الحرکة؛ ولا شىء ممّا لايحصل إلّا ببطلان الحرکة جزءاً للحرکة، فليس المنتهى جزءاً للحرکة[٨].

---

١. س: ـ هذا وقد سبق ... ليس مثل.
٢. ب: دون النزول.
٣. ل: للتضاد.
۴. د: ـ مبدأ ذلک / ج: ذلک و.
۵. ب: ـ متأخرة.
۶. ب: ومنها.
٧. ل، ع: ـ حقيقة.
٨. س: ـ فليس المنتهى جزءاً للحرکة.

وأيضاً، جزء الحقيقة لايوجد الشیء[١] ولا جزءاً من أجزاء[٢] الكمية المتشابهة إلّا بوجوده؛ ومعلوم أنّ المنتهی لايوجد مع الحركة فوحدة الحركة فی الدوام[٣] الذی لها[۴]و ليس معها المنتهی ولا المبدأ[۵] أيضاً؛ و[۶] لايتصوّر تحقّق الشیء بحالٍ مّا، مفارقاً لما هو جزؤه.

ثم العجب إنّه يقول: التناهی غير داخل فی حقيقة الجسم معلّلا بأنّه عقل قومٌ الجسمَ وشكّوا فی النهاية، فكذلک[٧] يتأتّی أن نعقَل حركة ونشکّ فی نهايتها، فالنهاية ليست بجزء[٨] للحركة.

ثم المسافة أطرافها كيف تصير فصولا للحركة حتّی تختلف بها أنواع الحركة؛ فإنّ من شرط التضاد اختلاف النوع؛ ثم طرف المسافة مقدار مّا، يؤخذ[٩] خطّاً أو سطحاً أو ما شئت من المقادير الجسمية، فكيف تصير فصولا للحركة أو مقوّمات[١٠]؛ وهلاّ[١١] جعل النسبة إلی المسافة من مقوّمات الوجود من جملة العرضيات كما جعل النسبة إلی المحل عرضياً للسواد والبياض.

ومن تفكّر قليلاً فی هذه الأشياء وجد فی الكلام اختلافاً كثيراً لهم؛ والحق أنّ هذه كلها أبحاث ضائعة؛ والقدر الـمُهمّ لطالب الحقيقة فی الأمور الطبيعية من باب الحركة الاعترافُ بوجود الحركة؛ وأنّها مختلفةٌ وصالحةٌ لاقتضاء أمور مختلفة[١٢]؛ فإنّها تلحقها من الاختلاف ما

---

١. ب: للشیء.
٢. س: أجزائه.
٣. س: الدوائر.
۴. س: لهما.
۵. ل: ولأنّ المبدأ.
۶. ل: ـ و.
٧. س: فلذلک.
٨. ب: ـ بجزء.
٩. ل: مقدار يوجد / د: مقدار ما يوجد.
١٠. ل: فصلا ... أو مقوّما لها.
١١. ب: هل لا.
١٢. س: ـ وأنّها مختلفةٌ ... مختلفة.

لايصلح[١] أن يحصل فى حال واحد فى محلّ واحد؛ وإنّ من الحركات قسرية وطبيعية وإرادية. ولا بأس بأن[٢] يحقّق أنّ السكون عدمىّ فإنّ معرفته تنفع نفعاً مّا.

وأمّا إن يُثبِت بين السواد والبياض أنواعاً غير متناهية شىء منها بعد شىء محصورةً بين حاصرين ويعتذر بأنّها بالقوّة، فيقول القائل: أحصل[٣] العبور على كلّ نوع من الأنواع الغير المتناهية، أو بعض الأنواع المتناهى عددها[٤]، أو ليس ولا على شىء منها؟ فإن لم يتفق العبور العبور على شىء منها، فما حصل من الأنواع شىء أصلا؛ والشدة كانت بحصول الأنواع فلا شدّة؛ وإن لم يأت على الكلّ الغير المتناهى بل على البعض المتناهى بالفعل والشدّة بحسب هذا البعض وهو متناه؛ والانقسام فى هذا السلوك إلى هذه الأنواع وهى متناهية، فانقسمت الحركة إلى أجزاء محصورة معدودة متناهية.

وقيل: إنّها قابلة للقسمة الغير المتناهية.

ثمّ لا أولوية لتخصيص بعضٍ بالوقوع وبعضٍ باللاوقوع بعد أنّ الجميع فى الوسط[٥] السلوكى[٦].

وإن لم يقع شىء من الأنواع بالفعل أصلاً[٧]، فما[٨] وقع عليه العبور. وليس هذا كما عند اتفاق النوع فى الحركات الأخرى؛ فإنّ النوع إذا كان واحداً جاز أن يكون أجزاء[٩] الكمية بالقوة وامتياز الأجزاء فيه بالقوة.

أمّا الأنواع، لايتصوّر أن لايتمايز بالفعل إن عبر[١٠] عليها الوقوع؛ ولايمكن أن لايمتاز نوع عن نوع بالفعل. وإن لم يقع شىء من هذه الأنواع أصلا فلا عبور عليها؛ وإن وقعت،

---

١. س، ن: لايصح / ساير نسخ: لايصلح.

٢. ل: أن.

٣. س، ب: أفضل.

٤. ب، ع: المتناهية عددها (ع: عدده).

٥. س: ـ الوسط / ب: وسط.

٦. س: السلوك / ل: المسلوک.

٧. ع: أيضاً.

٨. س: فلما.

٩. ب: جزؤه.

١٠. ل: غير.

فحصلت[١] أنواع منفصل بعضها عن بعض بفصول حقيقية بالفعل، فيكون ما لايتناهى محصوراً بين حاصرَين وهو محال.

[في ذمّ الذين تركوا علوم المشاهدة]

فمثل[٢] هذه هوساتٌ وقعوا فيها لتضييع طرائق الحكماء الأقدمين من السلوك، وعلوم مشاهدة أنوار الملكوت، وأسرار الخَلع والتجريد، ودوام الانصباب إلى مطالعة[٣] جلال الحق؛ فلمّا تركوا، سُلِّط عليهم هذه الهوسات. أما تراها كيف[۴] تُقسِّي القلبَ وتُضيِّع[۵] الوقتَ وتُشوِّش وتُشوِّش الفكرَ[۶] وليس فيها طائلٌ؛ بل يجوز النظر فيها لتشحيذ الطبع فى أوائل أمر السالك ليرتقى إلى أهلية العلوم الحقيقية[٧]؛ أمّا الاقتصار عليه فهو جهل وخسارة؛ وإن لم تُصدِّقنى فتفكّر[٨] فى رموز الأقدمين؛ وتأمّلْ كتب أفلاطون وهرمس لتعلم أنّ لهم علوماً أشرف من مقولة «متى» و«المِلْک».

## فصل [۴]

## [في الحركة القسرية والإرادية][٩]

واعلم أنّ الحركة تنقسم إلى ما تقتضيها قوّة للجسم، أو أمر خارج عن الجسم وقواه[١٠]:

و الّتى يقتضيها الأمر الخارج عن الجسم وقواه هى «القسرية».

ثم الّتى[١١] تقتضيها قوة للجسم إمّا أن يشترط بإدراک وإرادة، أو لا[١٢]؟

---

١. ب: فحصلت / ن: فتحصل / ساير نسخ: فتحصلت.
٢. س: ومثل.
٣. ب: دوام الانقسامات.
۴. س: ـ كيف.
۵. ب: تضييع.
۶. س، ع: الفكرة.
٧. ل، س: الخفية.
٨. ب: فتذكرْ.
٩. *الشفاء*، همان، مقاله ٣، فصل ١۴، ص ٣٢۴.
١٠. ب: قواها.
١١. ع: الذى.
١٢. س: أو لايشترط بهما (ع: بها).

فإن اشترط، فهي «إرادية»؛ وإن لم يشترط فنسمّيها «طبيعيةً مطلقةً».

ثم[١] «الطبيعية المطلقة»، لايخلو إمّا أن تقتضيها القوة على وَتيرةٍ واحدة، أو على وَتائر مختلفة؛ فإن كان الاقتضاء على وتيرة واحدة[٢] من القسم الطبيعي المطلق، كحركة الحجر إلى أسفل، فإنّها على وتيرة واحدة أبداً، تخصّ[٣] هذه في الكتب بـ«الطبيعية»[٤]، وربما يتأتّى أن[٥] يسمّى «طبيعية تسخيريةً»؛ وإن اقتضتها القوّة بحيث تصحّ على وتائر مختلفة، كحركة النبات في النموّ، وكحركات في التغذي ونحوهما[٦]؛ فإنّ هذه ليست بإرادية ولا قسرية ولا طبيعية كما ذكروا، إنّها تكون على وتيرة واحدة[٧]؛ فإنّ حركات نموِّ النامي ليست في صوب واحد؛ بل في الأقطار المختلفة، ولا على وتيرة واحدة في النبات والحيوان والناطق وغير الناطق[٨].

ثم حركة الحديد إلى المغناطيس[٩] إن كانت بإحداث ميلٍ قسري في الحديد، يكون من القسريات؛ وإن كان لشوقٍ طبيعي لمناسبة طبيعية[١٠] بينه وبينه[١١]، فيقع تحت هذا القسم؛ لأنّها ليست أبداً إلى جهة واحدة لِتلحق بحركة[١٢] الحجر إلى أسفل على هذا الوضع أعني إذا كانت حركة الحديد لشوق طبيعي ومناسبة؛ فهذا القسم الأخير ينقسم إلى طبيعية نفسانية، وإلى طبيعية باعتبار الاشتراط بنسبة وضعية لجسمٍ مناسب نسبةً طبيعيةً.

وفي الجملة، الطبيعية ثلاثة أقسام:

---

١. ب، ل، س: + هذه.
٢. ب: فإن كان الأول.
٣. ل، س: فتختصّ.
٤. ع: ـ بالطبيعية.
٥. س: أو.
٦. س، د: نحوها.
٧. س: ـ واحدة.
٨. ب: غيره.
٩. ل: للمغناطيس.
١٠. ل: طبيعي.
١١. ب: طبيعة بينهما.
١٢. ب: حركة.

[۱] طبيعيةٌ على ما يقتضي اقتضاءً غير مختلف أصلاً؛

و[۲] إلى طبيعية بحسب حضور جسم مناسب؛

و[۳] إلى طبيعية نفسانية. فهذا حصر الحركات من جهة مباديها.

وربّما يذكر في الكتب أنّ ما تقتضيها قوّة[۱] للجسم[۲]: إمّا أن تكون على وتيرة واحدة وهي «التسخيرية»؛ وإمّا أن تكون[۳] على وتائر مختلفة وهي «الإرادية»؛ ثم تعمّ الإراديةُ الفلكيةَ وغيرَها؛ مع أنّ الفلكيةَ على وتيرة واحدة، إلّا أنّ قولهم «على وتيرة واحدة»[۴] تؤوّل بأنّها لاتصحّ البتّة بوجه مّا إلّا على وتيرة واحدة.

وأمّا الأفلاک فإنّها تصحّ حركاتها على وتائر مختلفة. ولو كانت إرادتها ممّا تختلف[۵]، لأمكنَها الحركةُ المستديرة على أحوال مختلفة[۶]؛ فليس كون حركاتها على نمط واحد لأجلِ عدم القدرة أو عدمِ الإمكان لذاتها؛ بل لأمر خارج.

## [تقسيم الحركة إلى ما بالذات وإلى ما بالعرض[۷]]

والحركة تنقسم أيضاً إلى «ما يكون بالذات»، وإلى «ما يكون بالعرض»؛ أمّا[۸] «ما بالذات» فيكون الشيء قابلاً لها بذاته وإن كان المقتضى من خارج.

أمّا «الطبيعية» فكحركة[۹] الجسم إلى أسفل؛ وأمّا «الإرادية» فكحركة الحيوان من مكان إلى مكان؛ وأمّا «القسرية» فكحركة[۱۰] المدرة إلى فوق.

ولاينبغي[۱۱] أن يظنّ ـ كما ظنّ القاصرون ـ أنّ القسرية هي بالعرض للمقسور، فإنّ فاعلها

---

۱. ب: ـ فهذا حصر الحركات ... تقتضيها قوّة.

۲. ل: الجسم.

۳. ب: ـ أن تكون.

۴. س، ع: ـ إلّا أنّ قولهم ... واحدة».

۵. ل: مختلفة.

۶. ع: ـ ولو كانت إرادتها مختلفة ... أحوال مختلفة.

۷. *الشفاء*، السماع الطبيعي، مقاله ۳، فصل ۱۳، ص ۳۲۰.

۸. د: وأمّا.

۹. ع: كحركة.

۱۰. ع: كحركة.

۱۱. ن: فلاينبغي.

وإن كان من خارجٍ قَبِلَها الجسمُ بذاته لا بتوسط قابلٍ آخر؛ وأمّا[١] ما[٢] «بالعرض» فكحركة السواد الذى فى الجسم بحركة الجسم[٣] فى أىّ جسم كان ممّا[٤] يحرّک[٥] قسراً أو طبعاً أو إرادة؛ فيكون الجسم قابلا بالذات لتلک الحركة كيف كانت، وهيئاته قابلة لها[٦] بالعرض.

وقد يتحرّک المقتضى لحركة شىء بالذات، بالعرض؛ فإنّ حركة الشىء[٧] إلى أسفل إنّما هى باعتبار صورته النوعية؛ فالصورة هى المقتضية، والقابلةُ هى المادّةُ؛ إذ لايفعل الشىء شيئاً ويقبله باعتبار واحد.

ثم الصورة تتحرّک بالعرض وتتحرّک بالذّات.

و فى القسريّة، قد يتأتّى كذا من وجه مّا[٨]، كمجرى[٩] السفينة؛ فإنّ له فى القسر مدخلاء[١٠]و مدخلاء[١٠]و يتحرّک بحركة السفينة بالعرض.

وفى الإرادية، قد يكون كذا أى أن يتحرّک مقتضى الحركة بالذات فى قابل للحركة[١١] بالذات حركةً بالعرض.

أمّا فى سائر الحيوانات ـ على القاعدة المشهوة من انطباع نفوسها ـ فتحرّک نفوسها وتتحرّک بالعرض.

وأمّا فى الإنسان، فالقوّة[١٢] المحرّكة على أنّها المباشرة، فإنّها جرمانية منطبعة – كما علمت من المشهور – فتحرّک وتتحرّک[١٣] بالعرض.

---

١. س: ـ أمّا.
٢. ع: ـ ما.
٣. ل: ـ بحركة الجسم.
۴. س: ما.
۵. ع: يتحرک / تحرّک.
۶. د: له.
٧. ل: + بحركة الجسم.
٨. ل: ـ ما.
٩. ل: كمحرّک.
١٠. ب، ع، د: مدخل.
١١. ل: الحركة.
١٢. ب: فلقوة.
١٣. د: تحرّک.

والحركة فى الكمّ، كالتخلخل والتكاثف، قد يكون بالقسر إذ اقتضاه كيفية غريبة من نوع الشىء؛ وقد يكون بالطبع كما تقتضيه قوة الشىء الطبيعية ابتداءً أو[۱] عوداً بعد قسر؛ وفى النموّ النموّ والذبول قد يقع مثل هذا فيكون قسراً، و[۲] طبعاً أيضاً بحسب القسم المذكور من الأقسام الأقسام الّتى زدناها[۳].

والأينية، قسرُها وطبعُها ظاهرٌ.

وفى الكيف أيضاً، قد يكون قسراً كحركة الماء من البرودة إلى الحرارة بسبب شىء مّا[۴] مسخِّن؛ مّا[۴] مسخِّن؛ وقد يكون طبيعياً كالعود إلى الحالة الطبيعية؛ على أنّ لنا بقية بحث في الحركة الكمية والكيفية.

## فصل [۵]
## [في مقتضي الحركة]

الحركة لايقتضيها مجرّد الجسمية؛ وإلّا لدامت بدوام الجسمية وما صحّ وجود جسم ساكن؛ والتالى باطل.

وأيضاً، الجسميات متساوية فى الحقيقة، ولو كانت علّةً للحركة لتشابهت الحركات، والتالى باطل.

وأيضاً، الشىء الثابت يقتضى أمراً ثابتاً ولايقتضى الغيرَ الثابت؛ فإنّ العلّة إذا كانت متشابهة الحال والمعلول واجب بها، فيجب أن تكون متشابهةَ الحال؛ فالجسم من حيث هو هو ثابت[۵]؛ ولا شىء من مقتضى الحركة الغير الثابتة ثابتٌ، فلا شىء من الجسم من حيث هو جسم بمقتضى الحركةَ الغير الثابتة.

وأيضاً، الجسم من حيث هو جسم متشابه الأحوال، ولا شىء ممّا يقتضى الحركةَ متشابه

---

۱. س: و.
۲. ب، س: أو.
۳. ب: رتبناها / ل: ذكرناها / س: أوردناها.
۴. ع: ـ ما.
۵. س، ع: الجسم من حيث هو ثابت.

الأحوال، فإنّه يعطيها ويقتضيها شيئاً فشيئاً. فليس الجسم من حيث هو جسم ممّا يقتضى[١] الحركة.

ولو اقتضى الجسم الجزء الأوّل من الحركة لدام بدوام علّته، فما وجد الجزء الآخر[٢].
وحاصله، لو كان مقتضى الحركةِ الجسميةُ ما كانت الحركة حركةً والتالى باطل.

ولو كانت الجسمية من حيث هى جسميةٌ علّةً مقتضية للحركة: [١] ما اختلفت الحركة بالسرعة والبطوء، والتالى باطل؛ و[٢] كانت حركة الخفيف كحركة الثقيل؛ والتالى باطل؛ و[٣] كانت غير مختلفة بالاستقامة والاستدارة ومن المركز وإلى المركز وعلى المركز؛ والتوالى كلّها باطلةٌ.

**مباحثة**

وممّا[٣] ذكر من الحجج أنّ الجسم لو كان مقتضياً للحركة بذاته لكان فرضُ السكون فى جزء منه لايوجب امتناعَ الحركة فى جزء آخر، والتالى باطل فالمقدّم مثله[٤].
وجهة[٥] اللزوم أنّ مقتضى الشيء لايختلف فى أجزائه المتشابهة؛ كما أنّ الماء إذا اقتضى[٦] اقتضى[٦] البرودة، لاتمنع حرارةُ جزء أن يكون الجزءُ الآخر بارداً؛ وهذه إقناعية؛ فإنّ الخصم ربما يقول: الجزء ليس بموجود بالفعل فإذا أخذتَ[٧] بالفعل صحّ هذا؛ وإنّما يصحّ فرض حركة حركة البعض وسكون البعض عند التجزّى[٨] وتوهّم الاختلاف بالحركة والسكون عند توهّم التجزّى؛ فالوقوعُ بإزاء الوقوعِ والتوهّمُ بإزاء التوهم؛ وعند التجزّى[٩] لا مانع عمّا ذكرت.

---

١. د: يقتضيها.
٢. ل، س: الأخير.
٣. ن: وما.
۴. ن: باطل.
۵. س: وجه.
۶. س: اقتضت.
۷. د: أحدث.
۸. ب: التحرک.
۹. س: ـ فالوقوع بإزاء ... عند التجزّى.

ومن الشرائط ما لايتوهّم الشيء دونها: فإنّا لايمكننا توهّمُ حركةٍ أينيةٍ[۱] إلّا في جسم، أو توهّمُ مقدارٍ في غير جسم، أو توهّمُ سطحٍ مجرد ليس في جسم.

ربما يقول قائل: تصحّ على الجزء الآخر الحركةُ ولكن[۲] يمنعه[۳] الاتصال بالساكن.

ومن الحجج، أنّ الحركة لو اقتضاها نفس الجسمية، كان الجسم فاعلاً وقابلاً ولايصحّ أن يكون الشيء فاعلاً وقابلاً[۴].

و ربما يقول الخصم: الجسم عندک مركّب من هيولى وصورة، ليس بأمر بسيط، فيجوز أن يفعل بالصورة الجرمية، وينفعل باعتبار الهيولى. وهذه الحجّة إنّما تنفع لمن يكون الجسمُ عنده غير مركّب من حيث هو جسم.

و «الطبيعة» أيضاً لايجوز أن تكون علّةً للحركة مطلقاً، فإنّ الشيء الثابتَ لايقتضي الغيرَ الثابت.

ثم الجسم إذا كان معه جميع ما يلائمه لايتحرّک أصلا؛ فإنّ الحركة إنّما هي لطلبِ ملائم، وما ليس بملائم يستوى[۵] بالنسبة إليها وجودُه وعدمه؛ فإذا كان معها جميعُ ما يلائم فلايتحرّک؛ وأمّا حركة الجسم إلى مكانه الطبيعي، فإنّما يكون بعد الخروج عن المكان الملائم؛ فليست حركةً[۶] طبيعيةً مطلقاً؛ بل مبنيّةً على القسرية؛ فالحركة الطبيعية إذا ذكرت في الكتب لايَعنون بها أنّ الطبيعة على تجرّدها اقتضتْه؛ بل أنّ الطبيعة المفارقة لملائمها[۷]، اقتضتْه.

سؤال: الطبيعة ثابتةٌ والحركة غير ثابتةٍ ومنعتم[۸] هذا الاقتضاء؟

جواب: قد ذكرنا أنّ الطبيعةَ وحدها ليست بمقتضية للحركة؛ بل الطبيعة مع الحالة الغير

---

۱. ل: الأينية.
۲. ب: ـ لكن.
۳. س، ب: لاتمنعه.
۴. س: ـ ولايصحّ أن يكون الشيء فاعلاً وقابلاً.
۵. ب، ل، ج: مستو.
۶. ب: ل: حركته.
۷. ب، ل، س:لما يلائمها.
۸. س: منضم.

الملائمة. ثم الحالة الغير الملائمة يشترک فيها الوصول إلى الأيون الّتی يصل إليها المتحرّک على سبيل القطعِ والتجدّدِ ممّا يفصّلها فی الوهم. وإن كانت المسافة فی الأعيان موصولةً والحركةُ موصولةً، فلعلّه للحركة جزء ثابت هو الطبيعة، وآخر غير ثابت وهو الوصول إلى حيثيات وأينيات غير ملائمة على سبيل التبدّل والتجدّد حتّى يصل الجسم إلى مكانه الطبيعی؛ وليسوا يوجبون القِطَع والأيون متقرّرة[1] متعينةً فی الأعيان؛ بل أمر يُفصِّل الوهم فی الملاحظة ووجب به اتصال حركة الطبيعية حتى أنّ الأمور النفسانية الثابته لاتقتضی حركة غير ثابتة.

ثم لو اقتضت النفسُ الحركةَ لدامت الحركةُ بدوام النفس، والتالی باطل فالمقدّم باطل؛ بل إنّما تقتضيها باعتبار إرادات[2] ودواعی متجدّدة؛ وكذلک القوی تقتضی بحسب توجه إلى كمالٍ والحركة[3] تقتضيها تلک القوّة مع الوصول إلى حدود، وهی فی طريق الكمال، ليست هی المقصد.

واعلم أنّ الحركة لايتصوّر أن يكون فصلا لجسم أو صورةً نوعيةً له؛ أمّا الفصلُ للنوع البسيط، فإنّه يقتضی أن يكون جعلُ طبيعة الجنس فيه[4] جعْل طبيعة الفصل، فلايتصوّر[5] أن يكون الجسم القابل للحركة جعلُه جسماً جعلُه متحركاً؛ كيف والجسمية باقيةٌ ثابتة، والحركة متجددّةٌ زائلة على الولاء؛ فالجسم أنواعه الجوهرية ثابتةٌ، والحركة ليست بثابتة؛ وما ليس بثابت لايقوّم حقيقةَ الثابت؛ فالحركة لاتُقوّم حقيقة الثابت[6] وهذا أمره سهل ممّا عرف[7] فی جواب ما هو؛ كيف؟ والفصل ينبغی أن يقوّم وجودَ طبيعة الجنس المخصّصة[8]. والحركة لاتزال تتجدّد، وطبيعة الجنس لم تتغير، والنوع لم يختلف فيه جواب ما هو من أیّ أنواع الأجسام كان.

---

۱. ل: متقدّرة.
۲. ن: إراداته.
۳. س: فالحركة.
۴. ل: منه.
۵. س، ع، ن: ولايتصور.
۶. س: ـ فالحركة لاتقوّم حقيقة الثابت.
۷. ب: عرفت.
۸. د: المخصص.

## فصل [۶]

## في الزمان[1]

من الحجج المذكورة على الزمان[2] أنّ بين[3] ابتداء كل حركة وانتهائها بسرعة مّا في مسافة مسافة معيّنة إمكانُ حركةٍ بطيئة في تلک المسافة توصل بعدها، وإمكان حركة مثلِها تبتدئ بعدها؛ ثم لاتوصل إلّا بعدها.

قالوا: وهذا الإمكان له مقدارٌ، فإنّه يقايس، وله نصفٌ وربُع، وإمكان نصف حركة يزيد على إمكان رُبعها، وينقص عن إمكان كلّها.

وليس هذا الإمكان مقدارَ المسافة، فإنّ المسافة للجميع واحدة أو المسافات متساوية لها؛ ولا مقدارَ المتحرّک، فإنّه إمّا واحد أو تفرض[4] المتحرّكات متساوية المقدار؛ وليس بعدمٍ، فإنّ فإنّ هذا الإمكان له مقدارٌ، ولا شيء من العدم له مقدارٌ[5]؛ وليس هذا الإمكانُ بعدمٍ[6] وليس هو هو بثابت[7]. ولو ثبت لأمكن للمتأخّر درک الجسم ذی[8] الحركة المتقدّمة في مسافة واحدة بسرعة واحدة، وليس، فليس. فهذا الإمكانُ ومقدارُه غيرُ ثابت، ولا شيء من المتحرّکِ و المسافةِ ومقاديرِ الأجسام كلّها غير ثابت؛ فهذا الإمكان ومقدارُه ليس نفسَ[9] المتحرّک والمسافة ولا مقادير الأجسام. وهذه قياسات كثيرة طويناها؛ وليس بالسرعة والبطوء؛ فإنّ السريعة الواحدة والبطيئة تختلف[10] إمكان نصفها وكلّها مع اتفاق السرعة والبطوء، فهذا الإمكان هو «الزمان»[11] وهو مقدارُ الحركة من جهة المتقدّم والمتأخّر، فإذن للحركة مقدار[12]؛

---

۱. *الشفاء*، السماع الطبيعي، مقاله ۲، فصل ۱۱، ص ۱۵۵.
۲. ب: عليه.
۳. س: ـ بين / ب: يبيّن.
۴. د: بفرض.
۵. ل: + فان يقايس فله مقدار.
۶. د: العدم.
۷. س: ثابتاً.
۸. ن: ذا.
۹. ب، ع، د، ن: بنفس.
۱۰. ب: مختلف.
۱۱. س: ـ وهو الزمان.
۱۲. ع، د: فإنّ للحركة مقداراً.

وكيف لايكون و هو يطابق[۱] المسافة وهى متقدّرة؛ فالحركة تطابق المتقدّرَ؛ وما يطابق المتقدّر متقدّرٌ، فالحركة متقدّرةٌ.

وربما يقول قائل: هذا الذى ذكرتم من الإمكان، إن عنيتم به الإمكان الحقيقى فلا مقدار له؛ و[۲] إن عنيتم به شيئاً تقع فيه الحركات السريعة والبطيئة فليس هو بإمكان يعرف؛ وإن عنيتم به[۳] الزمان فهو المطلوب[۴].

وأمّا أنّ المتأخرة[۵] لايمكنها اللحوق بالمتقدمة إنّما هو لفوات الحركة المتقدمة؛ وإن كان التقدم[۶] فى الوهم، فالفوات فى الوهم؛ وإن كان فى العين فالفوات فى العين؛ فإنّ الحركة لاتصوُّرَ[۷] لثباتِها[۸] وهماً وعيناً.

ولو كان من شرط الحركة أن تقع فى أمر ويكون هذا إمكاناً لها ممتداً بامتدادها، لكانت[۹] حركة الفلک الّتى منها الزمان، لها[۱۰] إمكان ممتدّ؛ وهذا كما يقول القائل: لو فرضنا وراء العالَم جسماً كبيراً[۱۱] متصلاً بسطح المحدِّد، ثم فرضنا جسماً صغيراً ـ حيث كان[۱۲] هو ـ متصلاً بالسطح، كان هو متصلا به، فلا شکّ أنّ حيّز الأوّل يَفضل على حيّزه[۱۳]، فثَمّ[۱۴] حيّزٌ متقدّرٌ دونهما[۱۵]؛ وهذا بإزاء ما يقولون: لو كان العالَم حادثاً فإذا فرضنا جسماً يتحرّک

---

۱. ب: مطابق.
۲. س: ـ إن عنيتم به الإمكان الحقيقى فلا مقدار له و.
۳. س: آنه.
۴. ل: ـ وربما يقول قائل ... الزمان فهو المطلوب.
۵. ع: المتأخر.
۶. ل، ب، س: التقدم/ساير نسخ: التقدير.
۷. ل: لايتصوّر.
۸. س: لايتصور لفنائها.
۹. ع: لكان.
۱۰. ع: ولها.
۱۱. ب: كثيراً.
۱۲. ن: كانت.
۱۳. س: جزء ... جزئه.
۱۴. ب، س: فثمّة.
۱۵. س: دونها.

عشرين دورةً إلى مبدأ العالَم، وآخر يتحرّک بخمسين دورةً[1] إلى المبدأ بعينه بحركة تساوى[2] تساوى[2] الحركة الأولى فى جميع الأشياء، فلا شکّ[3] أنّ صاحب الخمسين أقدم، فيكون قبل قبل العالم إمكانات وامتدادات[4] زمانيةٌ يطابقها العشرون والخمسون وغيرها[5].

وحال هذا التوهم للإمكان كتوهّم الصغير والكبير؛ و حال توهّم الزمان كتوهّمِ الخلاء؛ والإمكانُ المطابق للمقدار[6] الزمانى[7] كالإمكان المطابق للمقدار الجرمى؛ والمسألة كالمسألة.

ثم فرض[8] حركة بطئية تصل بعد، وسريعة قبل، قد[9] أخذ فيه الزمان؛ والتفاوت بالزمان:

فإن كان هذا إثباتاً للزمان، فقد أُخِذ الزمان فى إثبات نفسه بالقبلية والبعدية المذكورة؛ فإنّه إذا كانت المسافة واحدةً يقع اختلافُ الفرض لسريعة بعد سريعة، أو لبطيئةٍ مع[10] بطيئة بمعيّة زمانية، أو قبلية وبعدية زمانية؛ فعَرف صاحبُ هذا الفرض وجودَ الزمان قبله لا بعده.

وإن[11] كان احتجاجاً على عدم ثبات الزمان فيكفى عدم ثبات القبليات والبعديات دون الحاجة إلى التطويلات الأخرى وقد ذكرت القبليات فى حجّة أخرى غير هذه وهى أنّ الحادث بعد أن لم يكن له قبل لم يكن فيه، ولايجتمع معه هذه القبلية، فليست هى نفس عدمِه؛ فإنّ عدمَ الشىء قبله[12] وعدمَ الشىء بعده، كلاهما اشتركا فى أنّهما عدماه[13] فى العقل، وافترقا بالقبلية[14] والبعدية[15]، فالقبلية والبعدية[16] زائدتان فى المفهوم على نفس العدمية.

---

۱. د: ذورة ... ذورة.
۲. ع: فيتأدّى.
۳. س: ولا شک.
۴. س: امتداد.
۵. س، د، ن: غيرها/ ساير نسخ: غيرهما.
۶. ع: للإمكان.
۷. ل، ب، س: + والزمان.
۸. ن: فهو/ ساير نسخ: ثم فرض.
۹. س: ـ قد.
۱۰. ع: بعد/ع۱: مع.
۱۱. ل: لو.
۱۲. س: ـ قبله/ ب: قبل.
۱۳. س: عدما / ل، ب: عدمات.
۱۴. س: فى القبلية.
۱۵. ع: ـ بالقبلية والبعدية.
۱۶. س: ـ فالقبلية والبعدية.

وإذا قلنا: إنّ هذا الشيئ الحادثَ كان معدوماً، ليس معنى[١] «كان»، اللاوجودُ مطلقاً[٢] فيكون كأنّا قلنا: هذا الشيء ليس بموجود في اللاوجود المطلق؛ وهذا لايختص بالحادث، فإنّ القديم أيضاً ليس بموجود[٣] في اللاوجود؛ بل وفي أشياء أخرى كثيرة[٤].

وليست القبلية نفسَ الفاعل أو جوهراً ثابتاً[٥] أو مقدارَ جوهر ثابت أو عرضاً ثابتاً؛ فكلّ هذه يبقى مع الشيء، ولا شيء من القبلية نفسها يبقى مع الشيء، فلا شيء من هذه نفسَ القبلية؛ والقبليات لها مقدارٌ، فإنّ قبلاً قد يكون أبعد[٦] من قبل وأقرب منه.

ويتضمّن الكلام[٧] الأوّل أنّ مقدار القبليات غيرُ ثابت، وجميع مقادير الجواهر ثابتةٌ، فلا شيء من مقدار القبليات مقداراً[٨] لجواهر ثابتة؛ بل يجب أن يكون مقداراً لهيئة لايتصوّر ثباتها ثباتها وهي الحركة، والزمان مقدارُها.

وإذا[٩] ذكرتْ هذه الحجّة[١٠] والأولى لابدّ فيها من الرجوع إلى قبليات وبعديات غير ثابتة وبناء الكلام على أمر غير ثابت، بل متجدّد شيئاً فشيئاً؛ فهذا يجب أن يقتصر عليه، وذلك، ينبغي[١١] أن يحذف؛ فإنّ المستقيم منه نفس هذا، وغير المستقيم لايجوز إيراده[١٢] وإثبات الشيء به.

بقي أن يقال على هذا إنّ الحركة ــ التّي الزمانُ نفسُ مقدارها ــ يتقدّم فيها شيء على شيء؛ فإنّ أمس كان بعد أوّل أمس.

---

١. س: معناه.
٢. ل: مطلق.
٣. ل: ــ في اللاوجود المطلق ... ليس بموجود.
٤. د: كبيرة.
٥. س، ع، د، ن: جوهر ثابت.
٦. س: بعد.
٧. س: يضمن للكلام/ ن: يضمن الكلام/ ساير نسخ: يتضمن الكلام.
٨. ل، د، ج: مقدار.
٩. ب: فإذا.
١٠. ل، ب، س، ج: حجة.
١١. ب١: يجب.
١٢. س: إرادة.

ثم التقدّم إن كان بنفس الحركة، فنفس الحركة قد يكون بعد[1]؛ وإن كان بمقدار الحركة فقد فقد يكون بعد؛ وإن كان تقدُّمه لذاته، فنقول فى غير[2] الحركة من الأشياء: إنّها تتقدّم بنفسها من غير حاجة إلى الزمان.

ثم «التقدّم» يقال على أشياء كثيرة بمعنى واحد من أجزاء الزمان؛ فكيف يكون ذات كلّ واحد هو نفس التقدّم أو المتقدّم.

ثمّ نفس تلك الحركة إن كان تقدّمها لنوعها فمن نوعها ما يتأخر؛ وإن كان لأمر عارض فتكون القبليات للزمان لا بنفس الحركة ومقدار الحركة؛ بل لأمر عارض.

ثم ذلك الأمر العارض إن كان متفقاً فى الكلّ يعود الكلام إليه؛ وإن كان[3] غير حاصل فلِمَ فلِمَ وجد كلّ جزء من الزمان متأخراً عن جزء، ومتقدّماً على جزء آخر بحيث يوجد التقدم فى[4] كلّ جزء من أجزاء الحركة على جزء ما بعدها.

أجيب[5] بأنّ تقدّم جزء للحركة على تقدّم جزء آخر منها[6] إنّما هو بحسب تقدّم جزء من المسافة الذى[7] فيه ذلك الجزء من الحركة على الجزء الآخر الذى فيه[8] الجزء الآخر. فقولُهم: فقولُهم: إنّ تقدّم أحد جزئى المسافة على الآخر يوجب تقدّم الجزء المتخصص به جزء من الحركة على الجزء الآخر منها أى إذا فصّلناه فى الوهم إلى أجزاء، وإن كان حقّاً باعتبار إلّا أنّ هذا نفسه لايوجب كلّ تقدّم؛ فإنّ الجسم المعاود كالأفلاک المتحرّكة أو جسم يقطع مسافةً ويعود، قد يقطع المفروض جزءاً واحداً من المسافة مرّتين؛ ويتقدم إحدى المرتين على الأخرى[9]، والجزء من المسافة واحد؛ وكذلک الفلک يعود إلى نقطة واحدة مراراً ويتقدّم

---

۱. ب، ع: + وإن كان بمقدار الحركة فقد يكون بعد.

۲. ل: ـ فى غير.

۳. س: ـ كان.

۴. ع: ـ كلّ جزء من الزمان ... يوجد التقدم فى.

۵. ل: بل أجيب.

۶. ب: ـ منها.

۷. ل، ب: التى.

۸. س، ب: + ذلک.

۹. ب، ل: ويتقدّم أحد المرّتين على الأخر.

ويتقدّم بعض المرار على الآخر لا من جهة ما يتوهّم مسافة أو نقطة؛ فإنّها واحدة بحسب ما ذكرنا فى المرار؛ والحركة الّتى يؤخذ الزمان مقدارها هكذا؛ فليست المسافة سبباً مطلقاً للتقدّم.

ولايكفى ما قاله بعض الناس إنّ التقدّم باعتبار وجود بعض حركات الفلک مثلا[1] مع عدم البعض؛ فإنّ المعدوم قد يكون قبل وقد يكون بعد؛ ولا ما يقال إنّ بعضها معدوم بعدُ أو قبلُ؛ فإنّ الكلام فى نفس القبلية والبعدية؛ ولا ما أجيب عنها أنّها تتقدّم بذاتها، فإنّ الماهية مشتركة؛ وإن لم يكن باعتبار تلک الماهية، فالتقدّم باعتبار أمر خارج من الحركة؛ فتقدم جزء من الزمان على جزء من الزمان[2] بأى شىء هو؟

**والمتعيّن في حلّ الإشكال وجهان:**

أحدهما، أنّ جزءاً من الزمان لايتقدّم على جزء آخر تقدّماً زمانياً أصلاً، فالأشياء الحادثة يتقدّم بعضها على بعض بالزمان؛ وأمّا جزء من الزمان فيتقدّم على جزء آخر لا[3]بالزمان وإلّا تسلسل؛ بل بالطبع؛ فإنّا قد برهنّا أنّ كلّ حادث لمّا كان ممكناً احتاج إلى مرجِّح؛ والمرجِّح لايكون دائماً وإلّا دام بدوامه المعلول وقد فرضناه حادثاً، فلابدّ من مرجح حادث إمّا من جميع[4] جهاته؛ وإمّا لحدوث[5] بعض ما له مدخل فى الترجيح؛ ويعود الكلام إلى ذلک المرجِّح المرجِّح ولابدّ من حدوث سببه؛ وكذا إذا بطل لابدّ من بطلان أمر به يتقرر[6] وجوده؛ ولولا شىء لايصحّ ثباته إلّا مع البطلان، ما صحّ حدوثٌ؛ فلابدّ من تسلسل عللٍ حادثةٍ غير متناهية ولايتصوّر انقطاعها، لأنّها لو انقطعت حصل حادث دون[7] وجود أمر حادث له مدخلٌ فى الترجيح وهو محال.

---

۱. ل: ميلا.

۲. ع: جزء منه.

۳. ع: ـ لا.

۴. س: بجميع.

۵. ل: الحدوث.

۶. ن: يتعذر / ساير نسخ: يتقرر.

۷. ج: دورة.

والّذی لایتصوّر فیه الانقطاع ـ کما سنبیّن ـ هو[1] الحرکة الدوریة وقد بیّنا أنّ الحرکة الّتی منها الزمان لاتنقطع أیضاً؛ وکلّ ما لاینقطع من الحرکات هی الدوریة، فالحرکات هی سببُ حدوث الحادثات؛ والحرکة حادث وکلّ حادث له علّةُ حدوث من الحرکات، فالحرکة لها علّة حدوث من الحرکات؛ فتقدُّم جزء من الحرکة علی جزء آخر طبیعیٌ لا زمانی.

فإن قیل: لیس بعض الأجزاء أولی بالعلیّة من البعض[2].

فیجاب[3]: أمّا بحسب ماهیتها فمسلّم؛ وأمّا بحسب أمر خارج من فاعل محرّک وعن أجزاء مسافة[4] فغیر مسلّم؛ وتعیّن المراد بالتقدّم الطبیعی بسبب الفاعل[5] وجزء آخر من المسافة والوصول إلی ذلک الجزء؛ وأیضاً بسبب المسافة والجزء الآخر؛ فتدور العلّیة[6] بحسب علّیة[7] الوصول إلی جزء المسافة[8] لتعیّن الحرکة وعلّیة تعیّنِ الحرکة للوصول[9] إلی جزء آخر من المسافة؛ ولایتقدّم عین کلّ واحد علی نفس الآخر؛ بل علی عدد آخر منه، کما تقدّم فی المطر والابتلال.

وأمّا فی[10] الدوریة الدائمة فتقدُّم دورة علی دورة بالطبع بحسب ما یصل إلیه الوجود بالفاعل والإرادات والأسباب الغیر المتناهیة.

والوجه الثانی ممّا یصلح حَلّاً لهذا الإشکال المذکور، هو أنّ الحرکة لا جزء لها بالفعل؛ والوضعیة[11] حرکة واحدة متصلة وما یعرض[12] لها أجزاء لایبقی بعضُها مع بعض؛ والإضافة إنّما

۱. س، ب، د، ج: هی.
۲. س: بعض.
۳. ن: فیجاب/ سایر نسخ: یجاب.
۴. س: ـ من فاعل محرّک وعن أجزاء مسافة.
۵. ن: فاعل.
۶. ب: العلة.
۷. س: فتدوم العلة بحسب علة.
۸. ب: + وأیضاً بسبب المسافة.
۹. ب: الوصول.
۱۰. ل: ـ فی.
۱۱. ع: الوصفیة.
۱۲. ج: یفرض.

تكون لموجود إلى موجود فى حالة وجود المتقدّم ليس للمتأخر وجودٌ، فالتقدّم والتأخر إنّما هو بحسب التعقل أى إذا عقلناهما[١] نحكم بأنّ أحدهما مقدّم على الثانى[٢]؛ فالتقدّم والتأخر إنّما إنّما هو بحسب ملاحظة عقلية وإلّا ففى الأعيان بطل[٣] الأوّلُ عند وجود الآخر فلايصحّ التضايف بينهما فيه.

وإذا[٤] عرفتَ هذا، فاعلم أنّ هذا التقدّم الذى هو ملاحظة الذهن إنّما هو بحسب آن - أىّ الآنَين اللذَين سنذكرهما كان[٥] - فيأخذ الذهن من الماضى أبعد الجزئين، ومن المستقبل أقربهما متقدّماً؛ وربّما يجمع هذين معنىً واحدٌ، و[٦] ربّما ترقى[٧] الأوهام إلى تعيين[٨]مبدأ مفروض عقلاً، فيأخذ كلَّ ما قَرُب منه أقدمَ، وما بَعُد منه أشدّ تأخّراً، فاعتبار[٩] التقدّم والتأخر فى الزمان، يكون بحسب قرب وبعد من الآن لا من الحركة من حيث هى حركة.

ثم إنّه لِمَ تخصّصت[١٠] هذه الحركة بالقرب أو بالبعد؛ فتخصّص كلّ واحد من هذه الحركات ليس إلّا بنفس قُرب وبُعد لبعضها من البعض[١١] وإن كان بحسب أمور[١٢] تتعلق بمسافات.

فإذا قيل: لِمَ تخصّصت هذه الحركات[١٣] بمجاورة حركة كذا؟ فكأنّه قيل: لِمَ صارت هذه الحركة هذه الحركة؟ ثمّ المخصّص للحركات بالوقوع الفاعلُ الخارج.

سؤال: الحركات تكون معاً بالزمان؛ فمعيّة الحركة والزمانِ والحركةِ الّتى منها الزمانُ أىُّ معيّة هى؟

---

١. ب: + كما.
٢. س: والآخر متأخر.
٣. يبطل.
٤. س: فإذا.
٥. ل: ـ كآن.
٦. ع: أو.
٧. د، ج: يرتمى.
٨. ج: التعيين.
٩. ن، ع، س: فباعتبار.
١٠. ب: لم يخصصه.
١١. ب، د: فى البعض.
١٢. ب: أمر.
١٣. ع: الحركة.

جواب: ليست معيّة أخرى زمانية ليكون للزمان زمان؛ بل معيّة بالطبع على ما ذكرنا فى الوجه الأوّل، أنّ التقدّم طبيعى؛ فإذا لم يقع التقدّم والتأخر بين حركتين بحسب الطبع ولا بحسب الزمان فهما بالطبع معاً.

وما يقال: إنّ الزمان لايتعيّن[١] إلّا بالتوقيت، كلامٌ لا حاصلَ له؛ فإنّ التوقيت إذا عُنى به موافاةُ حادث بحادث أو اقترانُ حدوثِ شىء مع حدوث شىء آخر، فهذه الموافاة والاقتران ليس إلّا بمعيّة[٢]؛ وهذه المعيّة إن كانت لأمرين ممّا يصحّ ثباتهما، أو من الحركات الّتى عندنِا فالمعيّة ليست بينهما بنفسهما؛ فإنّ هذه المعيّة هى الّتى بإزاء اللاتقدّم واللاتأخّر، فيكون بإزاء وقت يفرض بين[٣] ما يتقدّم ويتأخّر حتى أنّ الذى يحصل غير مقترن بهما إمّا أن يتقدّم أو يتأخر؛ ولو أنّ أحد المقترنين حدث لا على الاقتران، لتقدّمَ أو تأخّرَ؛ مع أنّ ماهية حال المعيّة هى ما عند التأخر، فالمعيّة والتقدّم والتأخر لهذين بأمر[٤] آخر هو الزمان المذكور؛ كيف؟ والمعيّة والتقدّم والتأخر يقال بمعنى واحد عليهما وعلى غيرهما مع الاختلاف فى الحقائق.

ومن الظاهر فى الكتب أنّ الزمان لا انصرام له؛ فلاينتهى إلى زمان ليس قبله زمان؛ فإنّه يكون حادثاً بعد أن لم يكن؛ ولكلّ حادث بعد أن لم يكنْ، قبلٌ لم يكن فيه موجوداً؛ وكلّ ما كان كذا، يسبقه[٥] زمانٌ؛ فالزمان الحادث أوّلاً قبله زمانٌ وقبلٌ ليس قبله زمانٌ، هذا خلفٌ. ولاينتهى إلى زمان ليس بعده زمانٌ و[٦] لايكون[٧] له بعدٌ؛ كيف؟ ويتصوّر أن يبقى بعده شىء من الأشياء ولو واجب الوجود والإمكان المطلق. والبَعد ليس عدمَه، فإنّ العدم قد يكون قبل؛

---

١. ل: + و.
٢. ع: لمعية.
٣. ل: ـ بين.
۴. س: لفرض بأمر / ع: لفرض.
۵. س، ع: فيسبقه.
۶. س، ع: أو.
٧. د: وإلّا يكون.

ويتمّم[١] على ما سبق فى القبليات؛ وحاصله هو أنّه لو كان للزمان انتهاء لكان بعد جميع الزمان زمانٌ، والتالى باطل فالزمان دائم الاتصال لا انقطاع له؛ ولايتقدّم عليه إلّا مبدعه.

ومباشر[٢] الحركة وموضوع الحركة وما منه[٣] الحركة وما إليه، يتبدّل[٤] بتبدّل النسب الوضعية؛ الوضعية؛ والنفس المحركة علّةٌ للحركة، والحركة علّة للزمان، فإنّ الزمان عبارةٌ عن مقدار الحركة؛ وإذا كان الزمان دائماً فموضوعه دائم؛ فلايتكوّن ولاينفسد وإلّا لكان للزمان[٥] أوّلٌ وآخرٌ؛ وقد تبيّن أيضاً من تسلسل[٦] علل الحوادث، ومن أنّ تلك العلل الّتى هى لحدوث الحادثات المتصلة دائماً هي الحركات، أنّ موضوعها دائمٌ لايزول ولايتبدّل[٧].

**[في «الآن»]**

و«الآن»[٨] على ما ذكر فى الكتب هو طرفٌ موهومٌ بين الماضى والمستقبل، به تتصل أجزاؤه بعضُها بالبعض[٩]. وإذا علمت أن ليس للزمان مقطع فلا طرف، فلا وجود لهذا «الآن». «الآن».

وقد يقال «آن[١٠]» لزمان صغير على جنبتى «الآن» المذكور، فيقال «مشى الآن» و«يمشى الآن»، ويشيرون إلى زمان قريب من الماضى أو[١١] المستقبل.

وربّما يعبّرون عن هذا «الآن»، بـ «الوقت»؛ وهو الّذى يتعيّن بحسب وصول[١٢] الفلك إلى

---

١. ب: يتم.
٢. س: مباشرة.
٣. ل: ـ منه / د: ـ ما منه.
٤. س: يتبدّل.
٥. ب: الزمان.
٦. تبيّن أنّ السلسلة.
٧. ل، ن، ب: لايتبدل / ساير نسخ: لايبيد.
٨. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ٢، فصل ١٢، ص ١٦٠.
٩. ب: يفصل ... عن بعض.
١٠. ع: الآن.
١١. ل، ع: و.
١٢. س: فصول.

سمت شيء معيّن يقطعه أو يقطع[١] متحرّك[٢] مّا جزءاً معيّناً من مسافة. وأكثر ما يذكر «الآن» «الآن» يعنى به أصغر ما يضبط به[٣] من الحركة القريبة من الشعور الدفعى الحاضر.

وتعلم أنّ[٤] من الأمور ما يقع دفعةً، كمماسّة جسم لجسم والتقاءِ جسم لآخر[٥] أوّل التقاء يقع[٦]؛ ومنها ما يقع شيئاً فشيئاً كالحركات؛ ثمّ المماسّة وكثير من الأمور الشعورية دفعةً يتعيّن فى الذهن، فالمشعور به[٧] الدفعى الحاضر المتعيّن بوقوع الأمور الدفعية هو «الآن».

قالوا: ولاتتعاقب الآنات؛ فإنّها لو تعاقبت وفيها متقدّم ومتأخر[٨] حصل من مجموعها مقدار، فإنّ لمجموع منها ترتيباً وامتداداً[٩] يتعلّق بمتقدّم ومتأخر فكان[١٠] مقداراً[١١] يطابق مقادير الحركات؛ ولو كان كذا لصحّ[١٢] أن تكون للحركات و المسافات أجزاء لاتتجزّى، وقد أبطل التالى. ولايصحّ للآن أجزاء؛ فإنّها إن كانت ذوات ترتيب وكانت بين متقدّم ومتأخر فما وقع دفعةً، فبين كلّ آنين زمان على المشهور.

واعلم[١٣] أنّ الذى قال[١٤]: إنّ المتقدّم والمتأخر المأخوذَين فى حدّ الزمان ينبغى أن يكون بحسب المسافة لا بحسب الزمان وإلّا كان دوراً، غفل عمّا قلنا: إنّ المسافة[١٥] الواحدة قد تقع فيها حركة متقدمة ومتأخرة؛ بل ينبغى أن يؤخذ إن كان، ولابدّ ما ذكرنا فى أمر التقدّم الذى

١. ب: يقع.
٢. ع: متحرّكاً.
٣. ب، ج: ـ به.
٤. ب: ـ أنّ.
٥. س: الآخر.
٦. س: ـ يقع.
٧. ل، ج: فالمشعورية.
٨. س: + فكان بمقدار.
٩. ب، ن: ترتيب وابتداء.
١٠. ن: وكان.
١١. س: بمقدور.
١٢. س، ع: يصحّ.
١٣. س: ـ واعلم.
١٤. *الشفاء*، همان، ص ١٦٥.
١٥. س: ـ لا بحسب الزمان ... إنّ المسافة.

للزمان؛ ولاینکر أنّه لولا المسافة ما حصل للحرکة مقدار أعنی بهذه[1] الحرکات الّتی نحن فیها؛ ولاینکر أنّه کما فی المسافة بالنسبة إلی القاطع متقدمٌ ومتأخرٌ یلزم تقدّم وتأخر بحسبه فی أجزاء الزمان. وکما أنّه لو لا صحّة فرض أجزاء فی المسافة ما صحّ تقدّمٌ وتأخرٌ، فکذا الزمان؛ وکما أنّ المسافة لها اتصال واحد والتفصیل وهمی، فکذا الزمان.

**[تقسیم الزمان إلی أجزاء من الحِجَج والشهور وغیرها]**

وقسّم[2] الزمان إلی أجزاء من الحِجَج والشهور وغیرها؛ وتعلم أنّه لیس فی الأعیان شیء هو هو شَهر، ولا شیء هو سَنة، بل ولا شیء هو یوم؛ فإنّ السنة والشهر والیوم إنّما هی بمجموع[3] أجزائها من الأیّام والساعات مثلا؛ و[4] لایتحقق هی إلّا بما یوخذ أجزاء لها[5]؛ وکلّ شیء مرکّب مرکّب من أجزاء لایحصل[6] إلّا باجتماع تلک الأجزاء[7]؛ واجتماع أیّام السنة والشهور وساعات وساعات الیوم محال؛ فکذا السنة من حیث هی[8] سنة، وکذا الشهر وکذا الیوم؛ بل الساعات[9] أمور ذهنیة وإن کانت مأخوذة من أمور عینیّة إلّا أنّها بما هی هی لاتوجد فی غیر[10] الذهن البتة؛ والذهن یقدّر الحرکات بالزمان علی أنّه قد یقدّر الزمان بالحرکات، إلّا أنّها کیّلت وقدّرت بجزء آخر من الزمان.

و«العادّ» للشیء هو الّذی یعطی[11] للشیء أوّلا تعیُّن الوحدة[12] ویعطی للشیء الکثرة بالتکریر.

---

۱. ع، ن: لهذه.
۲. ب: قسمة.
۳. س: لمجموع.
۴. س: ـ و.
۵. ب، س: أجزاؤها/ سایر نسخ: أجزاء لها.
۶. س: لاتحصّلَ له.
۷. ن، ب: ـ تلک الأجزاء.
۸. ل، ب: هو.
۹. ع، ن: الساعة.
۱۰. س: ـ غیر.
۱۱. د، ن: یعیّن.
۱۲. ع: بعین الوحدة / د، ج: معنی الواحدة.

فالآن[١] الوقتى هو عادٌّ للزمان؛ و«الآن» الحقيقى معيّن للآن[٢] الذى هو الوقت. وأجزاء الزمان الدائم هى جزئيات الزمان المطلق؛ فإنّها تشاركت فى أنّها مقدار الحركة.

والزمان لا كلّ له أصلا وله كلّى[٣] فى الذهن؛ وله كلّ محدود من أجزاء محدودة فى الذهن أيضاً. وكما لا كلّ له لا جزء له فى الأعيان أى مفصّلاً فى نفسه[٤]؛ بل يؤخذ[٥] فى الأعيان ما هو صالح لأن يجعل جزءاً مفصّلاً.

وسَها مَن ظَنَّ أنّ الزمان نسبةُ الساعات إليه كنسبةِ الثلاثة إلى العدد، وتوهَّمَ أنّ الثلاثة جزءُ العدد[٦]؛ وهو خطأ؛ فإنّ الثلاثة جزئية العدد لا جزؤه.

وإذا قيل: «السكون» فى الزمان، فهو تجوّزٌ.

و«الجسم»، إذا قيل إنّه[٧] فى الزمان فإنّما هو من جهة حركته[٨].

و«الآن»، إذا قيل فى الزمان فهو تجوّزٌ[٩]، إذا عُنى به الآن الدفعى؛ والآن الذى هو الوقت هو فى الزمان على أنّه جزؤه[١٠] وهو العادّ.

ونسبة «الزمان» إلى الحركات، كنسبة خشبة الذراع إلى المذروعات.

ونسبة ثبات الأمور الثابتة الدائمة إلى الزمان، هو «الدهر».

ونسبة الثابتات[١١] بعضِها إلى بعض، هو «السرمد».

ودوام الوجود فى الماضى، هو «الأزل».

ودوام الوجود فى المستقبل، هو «الأبد».

١. س: فآن.
٢. ب: لآن.
٣. ج: ـ كلى.
٤. ل: نسبة.
٥. ج: يوجد.
٦. ج: للعدد.
٧. ب: ـ إنّه.
٨. ن: الحركة.
٩. س: ـ والجسم إذا قيل فى ... الزمان فهو تجوّز.
١٠. ب، ع، ن: جزء.
١١. س: الثباتات.

ودوام المطلق، یعمّ «الدهر» و«السرمد».

والسرمد[1] فی أفق الدهر.

والدهر فی أفق الزمان.

والزمان کمعلول للدهر[2].

والدهر کمعلول للسرمد[3]؛ فإنّه لولا دوام نسبة المجرّدات بالکلیة إلی مَبدئها، ما وُجِدت الأجسامُ، فضلاً عن حرکاتها.

ولولا دوام نسبة الزمان إلی مبدء الزمان ما تحقّق[4] الزمان؛ فصحّ أنّ السرمد علّةُ الدهر والدهر علّة الزمان.

و«القدیم»[5] قد یعنی به ما لایتقدّم «وجودُه» «لا وجودَه»[6] تقدّماً ذاتیاً؛ ویلزم منه ضرورةً أن لایتقدّمه اللاوجودُ[7] تقدّماً زمانیاً وهو واجب الوجود بذاته؛ ویُعنی به ما لایسبق وجودَه زمانٌ.

وبإزاء[8] «القدیمِ الأوّل» الحادثُ بحسب الحدوث الذاتی وهو الممکن کیف کان.

و[9] بإزاء القدیم الثانی، الحادث الذی یسبقه عدمٌ زمانی.

وإذا قیل: الحادث لوجوده أوّلٌ، یُعنی به أنّ لزمانِ وجوده أوّل؛ وأمّا نفس الوجود فلیس له أوّل وآخر؛ إذ لا امتداد له ولا مقدار ولا ترتیب؛ وقد یعنی بأنّ له أول[10] أی أمر یتقدّم[11] علیه بالذات؛ فعلی هذا، العالم له أوّل[12].

---

۱. ع: السرمد.
۲. ج: الدهر.
۳. ب، ج: السرمد.
۴. ع: یتحقق.
۵. ب: التقدم.
۶. ل د: لا وجود.
۷. ل: ــ أن لایتقدّمه اللاوجودُ.
۸. ج: فإزاء.
۹. س: ــ و.
۱۰. س: أوّلا.
۱۱. ل، ب: متقدم.
۱۲. ع: ــ أول.

والمتطبّب المسمّى بـأبى البركات لـمّا أراد أن يقول شيئاً فى مسألة الزمان، فجعل نصيب هذه المسألة من تهوّداته[۱] الوسوسيّة، ما[۲] قال: «إنّ الزمان هو مقدارُ الوجود» ليت شعرى أنّ أنّ الوجود أىّ مقدار له؟ وكم أذرع[۳] يمتدّ؟ أو[۴] على كم ذراع[۵] ينطبق؟ إلّا أنّه احتجّ بحجّة من من حججه العجيبة وهو تمسّكُه بما يقول الناس بعضهم لبعض: «أطال الله بقاءک»[۶].

والوقت أعزّ من أن يُضيَّع فى الالتفات إلى مثل هذه الأشياء.

## فصل [۷]

## في الحركة الدفعي والتدريجي[۷]

قد علمت قاعدة القوم فى أنّ بين كلّ حركتين مستقيمتين لجسم واحد زمانُ سكون؛ ويقرّرون بأنّ الموصِل إذا أوصل فآن إيصاله غير آن زوال الموصلية عنه؛ وبين الآنين زمان هو[۸] زمان السكون؛ وكانوا يقولون فى الأوّل إنّ «آن» وصوله غير «آن» المفارقة، إلّا أنّ المتأخّرين لمّا تبيّن[۹] لهم أنّ المفارقة والحركة لايقع[۱۰] شىء منهما فى الآن الدفعى، أعرضوا عن المفارقة إلى الإيصال وزوال الموصلية؛ قالوا: هذان حالان للقوّة وحال القوّة يصحّ وقوعها دفعةً من الإيصال[۱۱] وغيره؛ فالحركات الّتى لها عودٌ وكلّ حركتين على زاوية بينهما[۱۲] زمانُ سكون.

---

۱. ل، ب، س: تهوداته.

۲. س: ـ ما.

۳. ب: ذراع.

۴. ل: و.

۵. ن: أذرع.

۶. *المعتبر*، ج ۳، *الإلهيات*، ص ۴۰: «إذا قال قائل فى دعائه لشخص: «أطال الله بقاءک» فقد قال: «أطال الله وجودک» وجودک» ... فالزمان بتقدير الوجود أولى منه بتقدير الحركة.

۷. س، ل، د: ـ فى الحركة الدفعى والتدريجى.

۸. ب: ـ هو / ل، س: وهو.

۹. ب، ل، س: بيّن.

۱۰. ب: لايقع منها شىء.

۱۱. ل: إلى الاتصال ... من الاتصال / ب، س: + وزوال الموصلية.

۱۲. ن: بينهما/ ساير نسخ: بينها.

و ربّما يقول قائل[۱]: الموصلية إن عنيتم بها وجود الإيصال بالقوّة[۲]، بالفعل، فذلک يجتمع مع توجّه القوّة إلى الانصراف فيجوز وقوعهما[۳] دفعةً، فيصحّ[۴] أن تكون قوّة اجتمعت على الانصراف[۵] فی آن الايصال وقد تسبق إرادةُ الانصراف على الإيصال[۶]، فيصحّ إيصال[۷] الجرم الجرم والتوجه إلى الانصراف فی آن واحد؛ فآن إجتماع[۸] المفارقة لاينافی الإيصال[۹]، بل المفارقة؛ وإن رجعتم إلى المفارقة فهی لايقع فی آن ولا شیء منها[۱۰].

ثم الميول الخارجية لا موصلية لها، فإنّ بانصرامها[۱۱] الوصول[۱۲].

ثمّ لـمّا[۱۳] قلتم إنّ للفلک إرادات جزئية من نقطة إلى أخرى، فالإيصال[۱۴] إلى نقطة فی آن، وزوال الموصلية فی آن آخر وبينهما زمان سكون.

و إن اعتذرتم بأنّ حركة الفلک لا حدّ لها، ففی المستقيمة ما عللتم بالحدّ والطرف؛ فإنّ ذلک كان محلّ النزاع؛ إذ الخصم يقول: لِمَ لايجوز أن يكون جسم يتحرّک وينصرف دون زمان سكون وطرف أيضاً؛ فتعليلكم بإيصال وزوال إيصال لايستقيم.

و فی الحركة الفلكية أيضاً إذا اعترفتم بتجدّد إرادات جزئية، فإنّما يتصوّر ذلک بانتهاء[۱۵] مقتضى إرادة؛ وإنّما ينتهی عند نقطة محصّلة[۱۶] فيقع الإيصال وزوال الموصلية فی

۱. ع: + إنّ.
۲. س: + لا.
۳. س، ب: وقوعها.
۴. ن: فيجوز.
۵. د: الانصرام.
۶. ب: إلى الاتصاف / س، ع: الاتصال.
۷. س، ل: إبطال/ ن: إيصال.
۸. ل، ب، س: فآن اجتماع.
۹. س، ب، ع: الاتصال.
۱۰. ب۱: منهما.
۱۱. ع: بانصرافها.
۱۲. د، ج: ـ ثم الميول الخارجية ... الوصول.
۱۳. ل: إنّما.
۱۴. ب: والإيصال.
۱۵. د: يأتيها.
۱۶. س: مختلة / ب، ج: مخيلة.

آنين كما سبق، فلمّا لم يلزم هذا فى الفلك فلايلزم فى غيره.

و ربما يحل هذا بالرجوع إلى طرف المستقيمات، وكون حركة الفلك واحدة لا طرف لها؛ وأنّ الموصلية لايجتمع مع اللاموصلية؛ وهما حالتان للقوّة[۱] ويقع أحدهما بعد الآخر بالضرورة وبين الآنين زمان سكون.

إذا تأمّل الإنسان هذا تأمّلا جيّداً، فربّما ينحلّ وربّما لاينحلّ، فإن انحلّ فيا حبّذا؛ وإن لم ينحلّ فتُترَک المسألةُ من أصلها؛ فإنّها متقاربة.

و يجب أن تحتاط فى آن بطلان أحدهما وآن حصول الثانى حتى لايقع إلزام الخصم بزمان[۲] خلوّ الهيولى بين آن بطلان صورة وحصول أخرى؛ فإنّه يبطل أحدهما؛ ثم يحصل الثانى بعده كما ذكر فى الميلَين.

و لعمرى يسهل[۳] هاهنا اعتذار بكلام، إلّا أنّه لايجوز بناء الأمور[۴] المهمّة عليه.

و غرضهم فى إثبات زمان السكون هاهنا أن يُثبتوا[۵] أنّ الزمان لاينقطع والمستقيمات تنقطع؛ ليتبيّن أنّه يجب أن يكون مقدار حركة المستديرات؛ وذلک يتبيّن بأقلّ سعى وأدنى[۶] شىء من غير حاجة إلى هذا التطويل.

و ربّما يمكنک أن تعلم ممّا سنذكره أنّ كلّ كائن فاسد وبالعكس، فلاتدوم الحركات الإرادية الّتى عندنا ولا الطبيعية للمركبات؛ وأمّا البسائط فلا حركة إرادية لها[۷]؛ وأمّا الطبيعية فتنتهى بالضرورة؛ كيف؟ والمسافات متناهية[۸]. ثم إذا وصل الجسم إلى حيّزه لاتبقى له حركة حركة بطبعه فتنصرم؛ وأمّا القسريات فتنتهى إلى إرادة أو طبع؛ وحالهما ما ذكرنا. فجميع

---

۱. ب: بالقوة.
۲. ل: بأنّ.
۳. ل: سهل/ ن: يسهل.
۴. ب: أمور.
۵. س: يبيّنوا.
۶. ل، ن، ب۱: أدنى/ساير نسخ: أبين.
۷. س: ـ لها.
۸. ل: ـ متناهية.

حرکات هذا العالم العنصری متصرمة؛ والزمان لایتصوّر انصرامه لما سبق[۱]؛ فلیس مقدار حرکة متصرمة ولا مقدار حرکة مستقیمة، فإنّها[۲] تنصرم إن کانت إرادیةً أو طبیعیةً أو قسریةً علی ما ذکرنا، فهو مقدار حرکة مستدیرة.

ثم الزمان لیس بمختصّ بحدّ[۳] دون حدّ؛ فیجب أن تکون حرکة جسم محیط بالکل، فیحدّد بسطحه جمیع الأمکنة، ویحدّد بحرکته جمیع[۴] الحرکات، فیکون هو علّة المکان والزمان؛ وحرکته أظهر الحرکات وهی الحرکة الیومیّة. فضبطوا الزمان بأظهر الحرکات فتتبّعُ مثل هذه الأمور الظاهرة خیرٌ لک وأقرب بحدسک[۵] من آن الموصلیة واللاموصلیة.

و بعض مَن یَردّ علی القوم زمان السکون[۶] بین الحرکتین، فرَضَ الکلام فی حرکة حصاة صاعدة صادَمَها رَحی نازلة، فلیس فی الحصاة ما یقاوم[۷] الرحی لیحصل[۸] زمان سکونها[۹].

و ربّما یجاب[۱۰] عن هذا بأنّ حرکة الحصاة فی الصعود والنزول ما هی مختلفة؛ بل کلاهما قسریان؛ والّذی قام البرهان علیه هو فیما یقع الإیصال بالفعل وهاهنا ما وقع، فلایحتاج إلی زمان سکون؛ وفیه وهنٌ مّا.

و ربّما یجاب بأنّ الحجر لایصادم الحصاة إلّا بعد مصادمة الهواء المندفع بحرکة الرحی فتحصل المقاومة وزمان سکون قبل التقاء الرحی؛ وقد لایحسّ لسرعة الحرکة. وزمان السکون قد یکون لمقاومة الطبیعة والقسر حتی یغلب أحدهما؛ وقد یکون من مقاومة الطبع والمیل الإرادی.

---

۱. س: تبیّن.
۲. ب: ـ فإنّها.
۳. س: عند حد.
۴. ل: ـ حرکة جسم محیط ... بحرکته جمیع.
۵. ب، د: لحدسک.
۶. ب ۱: سکون.
۷. س: یصادم.
۸. ل: فیحصل.
۹. *الشفاء*، السماع الطبیعی، مقاله ۳، فصل ۸، ص ۲۹۲.
۱۰. همان، ص ۲۹۴.

و أفلاطون لايرى زمان السكون[1] بين الحركتين. وهذه المسألة لاتساوى[2] الخلاف؛ وأكثر وأكثر ما ينتفع بها فى الطب فى ما يتعلّق بالنبض ونحوه. وإن تشوّشت عليک فلاتحزنْ وسُقْها إلى الأمور المجهولة الغير المحصورة ممّا لايَضرّ جهلُها.

و أمّا مسألة الزمان إن صعب عليک ما سلف، فاعلمْ أنّ الذى يجتمع عليه كافّة الناس فى[3] مشارق الأرض ومغاربها فى جميع الدهور يجب أوّلا أن تعتبر؛ فإن كان تبيّن فساده فحينئذ تبادر إلى المخالفة.

و لا شكّ أنّ الناس يقدّرون الحركات بالسنين والشهور؛ وربما يقدّرون[4] السكون أيضاً، فيقال: «سكن[5] من يوم كذا إلى كذا» و«بقى السواد والبياض من سنة كذا إلى سنة كذا»، وكذا الأعمار[6]. ولايطلقون لفظ «الزمان» إلّا على حركة الفلک التى هى اليوميّة ويجمعون من من أعدادها سنةً وشهراً، وهو أمرٌ يفوت وله مقدار؛ والمقادير الثابتة[7] لاتنطبق عليه، لأنّه تجب نهايتها؛ وهذه الحركات لاتجب لها نهاية؛ بل يجب لا نهايتها على ما برهن عليه، سيّما فى مسألة دوام وجود المبدأ الأوّل فهى ظاهرة.

و الناس هكذا يعرفون كافّةً أى أنّ الزمان مقدار حركة الفلک؛ لأنّها عندهم أيّام، أو[8]أجزاؤها، أو مجموعها، ولايصرفهم عن ذلک شيء. ولايتم لهم اعتراف بزمانٍ غيره؛ فهذا هو الزمان اعترافاً للحدس الإنسانى واصطلاحاً فى اللغات كلّها؛ فإن[9] سَمّى مُسمٍّ شيئاً[10] آخر «زماناً» فلا مشاحة معه، كما يسمّى بعض القدماءِ «المفارقَ» «زماناً»؛ لأنّه علّة الحركة بثباته

۱. ل: ـ وفيه وهنٌ مّا ... وأفلاطون لايرى زمان سكون.
۲. ع: لايستوى / د: لاتسوى/ ساير نسخ: لاتساوى.
۳. ع، د: ـ فى.
۴. ع: + و.
۵. ب: سكون.
۶. س: ـ وكذا الأعمار.
۷. د: الثانية.
۸. ل: و.
۹. ل: وإن.
۱۰. ب: شيء.

السرمدى؛ إلّا أنّه يجب أن يعلم أنّ «المفارق» لا امتداد له ولاينطبق عليه «مقدار»؛ والمقادير الجرميّة ثابتة أيضاً؛ و«الزمان» المشهورُ فيه مقدارٌ مّا غير ثابت؛ فإنّه قد يفوت[١] على الآخِذ ظهيرة النهار كثيرٌ مّا تتأتّى ضحوته[٢] مثلاً؛ والمقادير الثابتة كلّها متناهية والزمان دائم؛ فاقتصرْ في مسألة الزمان على الجَلى؛ ولاتطلب الشمس بالمصباح؛ فإنّه كما أنّ الشمس أظهر الأجرام فحركتُها اليوميّة أظهر الحركات. هذا ما يجب أن تحتاط فيه في مسألة الزمان.

واعلمْ أنّ كلّ حركة فلك[٣] هي واحدة بالعدد، لا بالنوع فقط؛ إذ لا فصل ولا حدّ في الحركات الدورية فهي حركة واحدة[٤] لا كثرة فيها، إلّا بحسب توهّم[٥]. رجعنا إلى بقيّة بحث في في الحركات:

## فصل [٨]

## [في حركة الأفلاك]

وهاهنا شك على الحركة وهو أنّا نعيّن آناً فنقول: الفلك فيه متحرّك أو ساكن؛ فإن كان فيه متحركاً[٦] فتقع الحركة أو جزء منها في الآن، فتكون غير منقسمة[٧]؛ وإن لم يكن متحركاً فيكون ساكناً.

**الجواب:** لـمّا تبيّن[٨] أنّ الحركة لايتصوّر وقوعها في الآن، فلايكون الفلك في الآن متحركاً وليس بساكن أيضاً.

**سؤال:** يلزم أن يكون جسم مّا غير متحرك ولا ساكن.

---

١. ل، ب: يعزب.

٢. د: صحوته / س: ضحو/ ن: ضحوته.

٣. ع: فتلك.

٤. س: + و.

٥. ل، ب: الفرض /ع: + وقد.

٦. ب، ع: فإن كان الأول.

٧. س، ع: منقسم.

٨. ل، ن: بيّن.

جواب: لایلزم من کونه غیر متحرّک ولا ساکن[۱] فی شیء، أن لایکون متحرّکاً ولا ساکناً فی نفسه؛ فإنّ الفلک غیر متحرّک فی الماء ولا ساکن فیه وفی کثیر من الأشیاء. ولایلزم من ذلک أن لایکون متحرکاً ولا ساکناً فی نفسه؛ بل زید الذی یمشی[۲] فی الصحراء غیر متحرّک فی البیت لیس بمتحرک فی الآن[۳] ولا ساکن فیه، ولایلزم من ذلک أن لایکون متحرکاً ولا ساکناً فی نفسه؛ فالفلک[۴] لیس بمتحرّک فی الآن ولا ساکن[۵]؛ بل هو دائم الحرکة لا فی آن.

وإن عُنی بـ«الآن الذی خصّصناه بـ«الوقت»، فهو متحرک فیه، ولایلزم ذلک انقسامَ جزء منه[۶]؛ وباعتبار الأوّل غلط بحسب إهمال الاعتبار؛ وفی الآن الثانی بحسب اشتراک اللفظ.

وهاهنا شک آخر أورده بعضُ أهل العلم، حاصله هو أنّ المتحرّک إذا قطع مسافة فلابدّ من إتیانه[۷] علی عدد من الأیون؛ فإمّا أن یستبقی کلّ أین[۸] زماناً فیکون غیر متحرّک فی ذلک الزمان وفُرِض متحرکاً.

ولایجوز أن یقال: إنّ تجدّد أین آخر یکون یسیراً یسیراً؛ فإنّا إذا فرضنا مفارقته للأین الأول ولم یحصل الأین الثانی فیکون فی الزمان المتخلل لا فی أین، وإمّا أن لایستبقی زماناً، فیحصل له کلّ أین فی آن ولایخرج[۹] عنه فی ذلک الآن بعینه؛ فإنّه یلزم من ذلک اجتماع الوجود والعدم فی آن واحِد؛ وإن کان خروجه فی آن ثان، فبین الآنین زمانٌ ففی ذلک الزمان یبقی الأین؛ وقد قیل إنّه لایبقی.

---

۱. ل: لایلزم إذا لم یکن متحرکاً ولا ساکناً.

۲. ج: یمنی.

۳. ع: ـ لیس بمتحرک فی الآن.

۴. از عبارت: «و لا ساکناً. سؤال ...» تا اینجا، ل ۱چنین است: «و لا ساکناً. ولایلزم إذا لم یکن متحرکاً ولا ساکناً فی شیء أن لایکون متحرکاً ولا ساکناً فی نفسه; فإنّ الفلک غیر متحرک فی الماء ولا ساکن فیه وفی کثیر من الأشیاء ولایلزم من ذلک أن لایکون متحرکاً ولا ساکناً فی نفسه بل زید الذی یمشی فی الصحراء غیر متحرک فی الفلک.

۵. س: ـ ولا ساکن.

۶. ل: انقسام حرکته.

۷. ع، ب: إثباته.

۸. ب: آن.

۹. ع: فلایخرج.

وحلّه هو أنّ المتحرّکَ إتیانُه[۱] علی أیون إمّا أن یکون بالقوّة أو بالفعل، ولیس بمسلّم إلّا القسم الأوّل؛ فإنّ الأیون إنّما ینفرض أیوناً متعدّدة متمایزةً عند توهّم تجزٍّ؛ وکما أنّ المسافة لها اتصال واحد والحرکة کذلک، فأینُ المتحرّک فی جمیع حرکته أینٌ واحد ینقسم إلی أیون فی الوهم. وأمّا فی الأعیان فلیست أیونٌ متعدّدة متمایزة[۲]؛ وأین الساکن بخلاف أین المتحرّک فإنّ أین الساکن یوجب أن یساویه مکان واحد ویبقی فیه؛ وأمّا المتحرّک[۳]، فمکانه من حیث هو متحرک هو جمیع ما یتحرّک فیه أیناً[۴] باعتبار تحرّکه؛ فیقال تحرّکَ فی مکان کذا، فیجعل مکان التحرّک جمیع[۵] ما تقع فیه الحرکة[۶]؛ بلی ذلک القدر یجوز أن یقسّمه الوهم إلی أیون کثیرة ولعلّ[۷] القسمة فیه أیضاً لاتنتهی، کما أنّ الجسمَ القسمةُ فیه لاتنتهی وکذا الحرکة؛ فإنّ کلّ جزء یتوهّم منه إذا خرج من حیّزه، فإن لم ینفصل کلّه عن کلّ أجزاء ما یتوهّم أیناً له فی الأوّل، بل یتغیّر نِسَبُ ما یتوهّم أجزاءاً له إلی ما یتوهّم أجزاء[۸]المسافة[۹]. ولم یخرج منه[۱۰] إلی الحیّز المتجدّد مثلا إلّا جزءٌ لایخلّی من الحیّز[۱۱] الأوّل إلّا مثله؛ فإنّه یکون[۱۲] الأین قد تغیّر وإذا لم تنته القسمة بحسب الحرکة والمسافة فلاتنتهی قسمة هذا الأین متحرّک فیه إلی أیون کثیرة؛ ولایوجد فیه أوّل أین؛ فقوله: «لا یشکّ أنّه یأتی علی عدد من الأیون»، فیه أخذ ما بالقوّة مکان ما بالفعل.

ثمّ علی تقدیر النزول، فقوله: «إمّا أن یستبقی زماناً وإمّا أن لایستبقی زماناً»؛ نعیّن الثانی،

---

۱. ب: إثباته.
۲. ب، س: ممتازة.
۳. ل: ـ فإنّ أین الساکن ... أمّا المتحرّک.
۴. د: وأیناً.
۵. ن: جمیع / سایر نسخ: جملة.
۶. ب، ل، س: بل.
۷. ل، ب۱: یجعل.
۸. ل: ـ له إلی ما یتوهّم أجزاء.
۹. ل: للمسافة.
۱۰. ب، ل: ـ منه.
۱۱. ب: الجزء.
۱۲. ل: مثله فیکون.

فإنّ الأوّل محال؛ فقوله[۱]: «فیحصل له کلّ أین فی آن» فغیر[۲] مسلّم أنّه إذا لم یبق فیه زماناً ینتقل عنه فی آن؛ بل لیبقی زماناً ولاینتقل فی آن کما ذکرنا فی حلّ الشک الأوّل أنّه لایلزم من عدم التحرّک فی آن أن یکون الشیء ساکناً فی نفسه[۳].

وقوله: ولایجوز أن یقال تجدّد أین آخر یسیراً یسیراً؛ فإنّا إذا فرضنا مفارقته للأین الأوّل ولم یحصل الأین الثانی فیکون فی الزمان المتخلل لا «فی أین»، صحیحٌ؛ لأنّ حرکة المتحرّک عمّا یفرض[۴] أیناً أوّل خروجه عنه فعلی هذا التقدیر بعینه حصولٌ فی الأین الثانی ودخولٌ فیه، فالشروع فی الأین الثانی یسیراً یسیراً لایصح لهذا[۵] علی هذا الفرض.

## بحث و تحقیق

وهذا الشکّ إنّما یعظم موقعه علی مَن یزعم أنّ بین السواد والبیاض فی حالة السلوک تحصل[۶] أنواع بحسب الاشتداد؛ وکلّ نوع إذا حصل فی آن لایبطل إلّا فی آن آخر؛ فإنّه من البیّن أنّ بطلان الشیء لایکون[۷] مع حصوله؛ بل بعد حصوله[۸] ولیس هذا کما ذکر فی بطلان میل أو صورة وحصول آخر[۹]؛ فإنّ بطلان شیء یجوز أن یکون مع حدوث[۱۰] شیء آخر فی زمان وآن ویجوز تقدّم البطلان تقدّماً بحسب اشتراط وعلّیة لا بحسب آن وزمان وبینهما[۱۱] زمان ثبات نوع؛ إذ الحرکة لیست إلّا بحسب اشتداد أو تنقّص[۱۲]؛ وذانک[۱۳] لایمکن کونهما

---

۱. د: قوله.
۲. ل، ب، س: غیر.
۳. ن: ــ فی نفسه.
۴. ل: ینفرض.
۵. س: فهذا.
۶. س: تحصیل.
۷. ل: + إلّا.
۸. ب: بل بعده.
۹. ب: أخری.
۱۰. س: حدوثه.
۱۱. س: بینها.
۱۲. ب، ع: نقص.
۱۳. س، ع: ذلک.

إلّا بحصول أنواع حتّى أنّ[١] كلّ ما يفرض جزءاً للحركة يحصل جزء من الاشتداد؛ وكلّ جزء نوعٌ، وكلّ نوع ممتازٌ بذاته عن سائر الأنواع المقترنة به؛ فكلّ[٢] جزء ممتاز عن سائر الأنواع المقترنة به أى من الأجزاء؛ والأجزاء الّتى هى أنواع إن كانت غيرَ متناهية فتكون محصورةً بين الطرفين؛ وإن كانت متناهيةً فتكون للحركة أجزاءٌ متناهية لاتنقسم إلى أجزاء أخرى؛ فإنّها إن انقسمت إليها تكون أنواعاً أخرى، وقد قلنا تجب نهايتها؛ وحركة الكيف تطابق سائر الحركات فتلزم للحركات أجزاء غير متناهية، وهو محال.

واعلم أنّ حركة النموّ لاتخلو من أجزاء واردة على النامى[٣] متحرّكة إليه وفيه حركة مكانية، فالأجزاء الواردة تتحرّک؛ وتميّز الأجزاء بالالتصاق؛ و[كانت[٤]] حركة النمو و الحركة الكمية فيها تابعة لحركة الأجزاء حركة مكانية، فهى بالذّات مكانية وبالعرض كميّة؛ وكذلک الذبول؛ ففى الحقيقة هى مكانية بالذّات[٥].

وأمّا التخلخل، فعند من يرى أنّ التخلخل بتفريق الأجزاء للحرارة ودخول الجرم اللطيف فيها فهى مكانيةٌ؛ وكذلک التكاثف فإنّها عند هذا الزاعم بحركة الأجزاء إلى الاجتماع والالتصاق، فهو بالحركة المكانية بالذّات عنده وللكمّ بالعرض.

وأمّا من يرى أن التخلخل بحصول مقدار أكبر، يقع عليه أنّه لابدّ أن يبطل المقدار الصغير عند حصول المقدار الكبير؛ والمقدار ثابت فى جوهره؛ فإنّه لا كمال ولا نقص فيه من غير جهة الزيادة والنقصان؛ وإذا[٦] شرع الجسم فى تبدّل المقدار فإمّا أن يقال إنّ[٧] جميع ما يتجدّد يتجدّد مقدار واحد بالعدد لايجتمع أجزاؤه ولايصحّ ثباته فينافى[٨] مقتضى جنسه وهو محال؛

---

١. ل، د: ـ أنّ.
٢. ع، د، ن: فكلّ/ ساير نسخ: وكل.
٣. ب: الثانى / س: للنامى.
٤. جميع نسخ: كان.
٥. ع: فهى بالذات مكانية.
٦. د: فإذا.
٧. ع: ـ ولا نقص فيه من غير ... فإمّا أن يقال إنّ.
٨. ب: بيانه فينافى / ل: ثباته فيتناهى.

أو مقادير متعددة لايتناهي بين طرفين أي المبدأ والمنتهي وهو محال؛ أو مقادير متعددة متناهية[۱] يتأتّى عليها التجدّد فلاينطبق على الحركة والزمان؛ فليس في الكمّ هاهنا حركة موصولة.

طريق آخر[۲] هو أنّ بطلان كلّ مقدار يقع دفعةً؛ فإنّه يبطل شيء من مقدار[۳] ويبقى شيء آخر؛ كيف؟ وهو في التخلخل في الزيادة لا في النقصان. ثم إذا بطل منه شيء وبقي شيء ليس الباقي هو المقدار الأوّل.

فالحق أنّه إذا وضع التخلخل على ما يقولون إنّ كلّ مقدار ممّا يحصل وله ثباتٌ ما يبطل دفعة، ففي حالة الثبات[۴] لا حركة؛ والبطلان إنّما هو دفعة، فيكون على هذا الرأي أيضاً لا حركة[۵] حقيقية في التخلخل وكذا في التكاثف؛ وأوجب البحث أن لايكون في الكمّ حركة حقيقيةً أصلاً.

وأمّا في الكيف[۶]: [۱] فإمّا أن يقال: إنّ الاشتداد باقتران جزء من السواد إلى جزء آخر وهو محال؛ و[۲] إمّا أن يقال: تبدّلت الذوات بالاشتداد مع اتفاق النوع.

وأمّا إن تبدّلت الأنواع: أمّا الأنواع فقد بيّنا وجوب نهاية أعدادها فيكون كلّ نوع مفروض أنّه واحدٌ، له آنُ ثبات وآنُ بطلان؛ ويكون بطلانه أيضاً دفعةً وإلّا إن بطل شيئاً فشيئاً، فما يزول منه على هذا الرأي – أي على قاعدة أنّ الاشتداد والتناقص[۷] باختلاف الأنواع – نوعٌ؛ وما يبقى[۸] نوعٌ آخر، فيكون مركّباً من نوعين، وقد قيل إنّه نوع واحد.

و[۳] إمّا أن يقال بتبدّل أعداد السواد مع اتفاق النوع، فيقال إنّه إذا كان السلوك مثلا من سواد إلى بياض، فهاهنا مبدأ كالسواد ومنتهىً كالبياض وحركة من أحدهما؛ والسواد الواحد

---

۱. س، ع: ـ لايتناهي بين طرفين ... متعددة متناهية.
۲. ب، س: + و.
۳. س: مقادير.
۴. ب: التفات.
۵. ع: جزء له.
۶. د: + هو.
۷. ل: التنقيص.
۸. د، ن: يبقى / ساير نسخ: بقي.

الذى هو المبدأ لايُبطِل شيئاً فشيئاً لأنّه فى نفسه واحد؛ وقد علم أنّ ذات كلّ شىء واحدة لاتنقص؛ فإذا كان بطلانه دفعةً، والمحل ليس يخلو من لون، أو يخلو أيضاً ـ كيف كان ـ لابدّ من سواد آخر بعده ناقص دفعةً أوّل ما يحصل؛ فإنّ ذاته واحدة ويعود إليه[١] الكلام فتركّب الحركةُ من دفعيّات وهو محال.

ثم إنّ الحركة هى على ما قيل قابلة للقسمة إلى غير النهاية، فأعداد السوادات الحاصلة شىء منها بعد شىء إلى الوصول إلى البياض فى التنقيص[٢] حتى[٣] لم يخل المحل من سواد محسوس[٤].

إمّا [۴] أن يقال إنّ كلّها سواد واحد ممتدّ شىء منه بعد شىء فيقبل القسمة إلى غير النهاية باعتبار المتقدّم والمتأخر اللذَين لايجتمعان إلّا[٥] باعتبار محلّه، فانقلب السواد نفسه حركة وانقسم السواد الواحد إلى سوادات كثيرة مختلفة فى الشدّة والضعف لا باعتبار انقسام محله؛ بل باعتبار متقدّم ومتأخر. ويلزم إمّا انقسام الحركة نفسها إلى سوادات غير متناهية لا إلى حركات غير متناهية؛ وإمّا أن يكون للسواد[٦] مقدار[٧] يطابق الحركات وكان[٨] كيفية؛ فصار سواداً واحداً[٩] لايتصوّر ثبات أجزائه؛ وله مقدار بنفسه، وهو هذا السواد الممتدّ المفروض أنّه واحد، فقَبِل خلاف حدّ جنسِهِ أو لازمِهِ العام وهو ممتنع؛ ثم ما صار الاشتداد بسوادات كثيرة؛ بل بسواد واحد بالعدد على هذا الوضع[١٠]؛ وقد قيل إنّه بسوادات؛ وإمّا أن يكون سوادات كثيرة بالفعل،

١. ب: ـ إليه.
٢. ع: النقص.
٣. ب، د: حين.
۴. ع: مخصوص.
۵. د، ن: لا.
۶. ب، س: السواد.
٧. ل: ـ إلى سوادات غير متناهية ... السواد مقدار.
٨. ع: فكان.
٩. ع، د، ج: سواد وحد.
١٠. س: الوجه.

فكلّ واحد آن حصوله غير آن بطلانه؛ فإنّه ما لم يحصل لايبطل ويكون له[١] زمان ثبات وتجب نهايتها؛ إذ ما لايتناهى لاينحصر بين طرفين.

ثم يكون على هذا الوجه بطلانها دفعةً؛ وإلّا إن[٢] كان شيئاً فشيئاً، صار السواد الواحد بالذّاتِ والعددِ منقسماً إلى سوادات كثيرة لا بحسب انقسام المحل، وهو محال. فبطلانه لايكون بحركة، وثباته ليس بحركة أيضاً.

فهذا يوجب أن لا حركة[٣] حقيقية فى الكيف أيضاً؛ فهذا يوجب[٤] انحصار الحركة فى الوضعية والمكانية؛ وتقرير[٥] إثبات حركتى الكيف والكمّ على ما[٦] سيأتى فى آخر فصل التخلخل؛ والمكانيات[٧] كلّها[٨] مستقيمات أعنى حركات الأصول منها، أو فى حكم المستقيمات[٩]، فلها مقطع فيتقدّمها الحركات المستديرة الدائمة.

فكما أنّ المحدِّد أخلَقُ الأجسام بتقدّم[١٠] ما من جهة تعيين[١١] الأوضاع والجهات والحركات والسكنات، فكذلك حركته الّتى هى الحركة[١٢] اليومية أمُّ الحركات ومتقدّمة على الجميع وعلّة مّا، وإن كانت الحركة بذاتها لاتعطى وجود شيء؛ وهذه الحركةُ هى أشرف الحركات؛ والواحد فى كلّ باب أقلّ ما يفرض من أجزاء الشيء وهو بعده، فهذه الحركة هى[١٣] أسرع الحركات وهى عادّة[١٤] للكلّ؛ إذ كلّ دورة منها[١٥] أقلّ امتداداً من جميع الذوات فهى كالواحد العادّ.

---

١. ب: به.
٢. س: والان / ع: لا أن.
٣. ب، ل، س: فهذا يوجب أن لا حركة /ساير نسخ: فالحق أن لا حركة.
٤. ب: فتعيّن.
٥. ل: يعود/ بک يقرر/ ساير نسخ: تقرير.
٦. ن ب: بما سيأتى.
٧. س: ـ كلها يقرر ... والمكانيات.
٨. ع: ـ يقرر إثبات حركتى ... والمكانيات كلّها.
٩. ب: ـ أعنى حركات الأصول ومنها أو فى حكم المستقيمات.
١٠. ب: إذا خلق الأجسام يتقدم.
١١. س: نفس .
١٢. ب: حركة.
١٣. ب: ـ هى.
١٤. س: مادة.
١٥. س، ع: فيها.

واعلمْ أنّ مقدار الحركة ليس فى الأعيان أمراً زائداً على الحركة؛ وليس لک أن تفرض حركة بعينها فتسلب منها فى تصوّرک مقداراً صغيراً وتقدّر فيها مقداراً كبيراً؛ بل إذا سلبت منها ذلک المقدار بطلت تلک الحركة.

وليس حال الحركة كحال الهيولى ـ على ما يرى المشاؤون ـ أنّها تقبل المقدار الكبير والصغير حتّى يتوهّم حركة بعينها تقبل المقدار الكبير والصغير فإنّه محال؛ فليس المقدار فى الحقيقة عرضاً زائداً على الحركة قائماً بها، كما يَظُنّ بعضُهم.

والتعليل بأنّ الحركات تشاركت[١] فى معنى الحركة، وفارقت[٢] فى المقادير فيكون زائداً عليها[٣] على تجرده، غير مفيد لوثوق؛ فإنّ الخطوط أو المقادير نفسها تشاركت فى المقدارية[٤] و زاد[٥] بعضها على بعض؛ وليس ذلک يوجب أن يكون المقدار زائداً على المقدار بغير مقدار فهو غير مستقيم.

فالحقّ أنّ مقدار كلّ حركة أمرٌ لايزيد على جوهرها فى الأعيان.

## فصل [٩]

## في أنّ السكون يقابل الحركة[٦]

واعلم أنّ الحركةَ المطلقة يقابلها السكونُ المطلقُ، والحركةَ الخاصّةَ السكونُ الخاصُّ. ولايتأتّى[٧] أن يقال: إنّ السكون هو لا وجود أيّ حركة كان فى الجسم مثلا، فإنّ المتحرّک الواحد فى حال حركته يصح أن يوصف بلا وجود حركات كثيرة.

ومن المشهور أنّ السكون فى مكان إنّما يقابل الحركة عنه لا إليه؛ ولايتصوّر وجود حركة

١. ب: مشاركة / ع: متشاركة / ن: متشابهة.
٢. ل: ومتفرقة.
٣. ن: عليه.
٤. س: المقاديرية.
٥. ل: فيزداد.
٦. ن: ـ فى أنّ السكون يقابل الحركة.
٧. س: يتأتى

لايتأتّى أن يتوهّم أسرع منها؛ فإنّها حينئذ تقع فى زمان لايتجزّى أو مسافة غير متناهية؛ والسريعة والبطيئة إذا تساويا فى الزمان تزداد مسافة السريعة؛ وإن تساويا فى المسافة تزداد زمان البطيئة؛ ويكون زمان السريعة أقصر. ومهما يفرض لسريعة زمانٌ قابلٌ للتجزئة ومسافةٌ متناهيةٌ[١]، فيتأتّى توهّم حركة فى زمان أقصر ومسافة أطول وما من مسافة إلّا ويتوهّم أطول أو أقصر منها؛ وما من زمان إلّا ويصحّ أن يتوهّم أقصر منه؛ فما من حركة إلّا ويصحّ أن يتوهم أسرع منها؛ وكذلك البطوء فإنّه لا زمان إلّا ويتوّهم أبطأ منه ولا مسافة إلّا ويتوهّم أقصر منها فلا[٢] بطىء إلّا ويتوهم أبطأ منه؛ هذا بحسب التوهّم. وأمّا فى الأعيان فللسرعة حدٌّ لايزيد عليه، وللبطوء حدٌّ لايزيد عليه؛ والحركة اليوميّة أسرع الحركات فلاتكون عندنا حركة أسرع منها، لا إرادية ولا طبيعية، كيف؟ وللطبيعية أيضاً حدٌّ، فإنّ للثقل غايةً، وللخفّة غايةً، ولصغر الأجسام الطبيعية وكبرها أيضاً غايةً أعنى ممّا هو واقع فى الأعيان.

والقسريات تنتهى[٣] إمّا إلى طبيعة أو إرادة وكلّها محدودةٌ ولايتحرّك شىء منها فى مسافة على الاستقامة إلّا وإذا قويس على[۴] الحركة اليوميّة كانت[۵] المسافةُ أقصرَ والزمانُ أطولَ؛ فتبيّن أنّهم إذا قالوا ليست سرعة إلّا وفوقها سرعة، ماذا[۶] عَنَوا به؛ وإذا قالوا للسرعة غايةٌ مّا لايتعدّاها، ماذا عَنَوا به.

## فصل [۱۰]
## [الحركة الدورية لاتكون طبيعية]

واعلم أنّ الجسم الّذى حركته دورية لايتصوّر أن يكون متحرّكاً بالطبع؛ فإنّه إذا قصد نقطة

---

۱. ل: مسافة متناهية.
۲. س: ولا.
۳. س: يتبيّن.
۴. ل: إلى.
۵. ب، ع، د: كان.
۶. ل: ما.

إمّا أن تكون هی نفسَ مطلوبِه، أو هی فی طريق مطلوبه؛ فإن كانت[١] مطلوبَه فلاتفارقه[٢] إذ لايمكن أن يكون المرغوب فيه طبعاً، مرغوباً عنه طبعاً؛ وإن كانت فی طريق مطلوبِه فإذا وصل إلى المطلوب لايعود إليه أبداً؛ وإن لم يصل إلى مطلوبه فليست على طريق[٣] مطلوبه وقد فرضتْ على طريق المطلوب[٤]، وهو محال[٥].

وظاهر أنّ ذا الحركة الدورية لاتثبت على وضع، فلو كانت حركته طبيعية لطلب وضعاً طبيعياً لثبت[٦] عليه ويستثنى نقيض التالى لنقيض المقدّم؛ فالحركة المستديرة ليست بطبيعية فهی إمّا قسرية وإمّا[٧] إرادية؛ وقد علمت أنّ القسريات تنتهی إمّا إلى إرادية أو طبيعية.

ثم المحدِّد إذا لم يكن فوقه ما يقسِّره، لايتصوّر[٨] أن تكون حركته قسريةً؛ وما تحته لايدفعه ولايزاحمه.

والمفارق إن كان بريئاً[٩] عن المادّة من جميع الوجوه فلايباشر الحركة كما ستعلم؛ وإن كان ما تصحّ عليه المباشرة وبحركة[١٠] لا[١١] بسبب جسم آخر فهو نفسه، فالحركة تكون إراديةً.

والأفلاك كلّها حركاتها إرادية؛ لأنّها ليست بطبيعية لِما سبق؛ وليست بقسرية؛ لأنّ القاسر لايمكن من حركة أخرى؛ والأفلاك لو حرّكها الجرم الأقصى قسراً ما مكّن شيئاً منها لحركة[١٢] أخرى؛ وكذا كلّ عالٍ لو حرّك السافلَ قسراً[١٣]. وكلّها كريّة ليس فيها دفعٌ وزجٌّ[١٤]؛ ما

١. س: كان.
٢. ل: فلاتفارقها.
٣. س: طريقة.
٤. ب: على طريقه.
٥. ب: هذا خلف/ ن: وهو محال/ ساير نسخ: هذا محال.
٦. ب: ليست / س: ليثبت / ن: لثبت/ب١: فيثبت.
٧. ع، ن: وإمّا/ ساير نسخ: أو.
٨. ل: فلايتصوّر.
٩. ن: عرياً/ ساير نسخ: بريئاً.
١٠. ب، ل: يحركه.
١١. ل: ـ لا.
١٢. ب، ل: بحركة.
١٣. س: ـ ما أمكن شيئاً ... السافل قسراً.
١٤. ع: درج.

اختلفت حركةُ السافل والعالی[۱] إذ لایُمكِّن القسر من حركة أخرى؛ ولأنّ الأفلاک إن فرض فيها تحريک قسری لایكون إلّا بقسر استصحابی، فيلزم موافقته فی الحركة أعنی للقاسر والمقسور وليس كذا؛ فتعيّن أن تكون حركاتها إرادية. وكما أنّ المستديرة أشرف الحركات وأقدمها، فالإرادية أشرف الحركات وأقدمها[۲]. والحركة الدورية الفلكية نفسها إراديةٌ، فلها الشرفُ المطلق من جهة الثباتِ والتقدّمِ ودوامِ الإرادة والحياةِ وغير ذلک؛ وهی تامة لاتشتدّ ولاتضعف[۳] ولا[۴] الميل الموجب لها، بخلاف العنصريات؛ فإنّ طبيعياتها تشتدّ فی الأخيرة[۵]، والقسريات تفتر[۶] فی آخرها، لضعفِ الميل القسری.

## فصل [۱۱]
## [في حركة الأرض]

وتعلم أنّه لا حاصل لِما يقال إنّ فی الوجود جسم ثقيل[۷] يَهوی بطبعه أبداً؛ لِما تبيّن[۸] لک أنّ طبيعة ما لايقتضی الحركة بذاتها، بل لمفارقة[۹] ملائم، فإن كانت أينية فلأينِ[۱۰] ملائمٍ وإذا[۱۱] وصلتْ وإذا[۱۱] وصلتْ وقفتْ.

وإذا علمت وجوب النهاية فی الأجسام ووجود المحدّد وتعيّن الجهات، تعلم أنّه ليس تحتٌ مطلقٌ ممتدٌّ إلى غير النهاية.

---

۱. س: ـ والعالی.
۲. ب: فالإرادية أيضاً كذلک.
۳. ب، ع، د، ج: وتضعف.
۴. ل: لأنّ.
۵. د، ب : الأخير.
۶. ع: يصير/ب: تغير.
۷. ج: جسماً ثقيلا.
۸. س: يتبيّن/ ب: بيّن.
۹. س: بمفارقة.
۱۰. ب: فالأين.
۱۱. ل، ع: فإذا.

ثم لو كانت الأرض تنزل[1] بطبعها، لَما لَحِقها جرمٌ خفيف يُرمى من محلّ عال؛ لأنّ حركة الثقيل أسرع؛ وإن كان على سبيل التراجع ـ كما ظنّه بعضهم ـ فيلزم[2] اقتضاء طبيعة واحدة لأمور مختلفة من الجهات والتالى باطل.

و الحركة[3] الدورية للأرض على ما اعتقد قومٌ وزعموا أنّها بالطبع، علمت استحالتها لِما تبيّن لک أنّ الحركة الدورية لايتصوّر أن تكون طبيعية؛ وليست ذات حياة حتى تتحرّک بالإرادة. وحال القسر فی البسائط بزجٍّ[4] أو دفعٍ أو استصحابٍ على ما أشرنا إليه.

ثم إذا[5] كانت طبيعتها الحركة الدورية، والكلّ إذا كان له أجزاء متشابهة لاتمتاز عنه إلّا بالمقدار؛ ولوازم النوع لذاتِه كما يلزم الكلَّ يلزم الجزءَ، وكان[6] ينبغی أنّا إذا أخذنا قطرةً من الماء، أو جزءاً من الأرض، كان يتحرّک على الدور؛ فإنّ الطبيعة واحدة وكان على تقدير حياة البسائط، يلزم أن يكون كلّ جزء أيضاً حيّاً؛ فإنّ البسائط لاتحتاج إلى أعضاء وروح، إذ ليس فيها ذلک. وللجزء من الحقيقة ما للكلّ؛ ولَما توقّف استعداد الحياة على المزاج[7]؛ وهذا له موضع آخر.

ومن المشهور أنّها لـمّا شوهد حركتها إلى المركز بالطبع على الاستقامة لايتصوّر أن يكون لها[8] حركةٌ دوريةٌ كما سنشير إليه؛ والصورة الواحدة لاتقتضی الأمرين المختلفين الغير المجتمعين؛ ثم الثقل يوجب الحركة إلى الوسط، لا الحركةَ المستديرةَ، فالأجسام الطبيعية مقتضى طباعها ملازمةُ المكان؛ ولكلّ جسم مكان يلائم طبعه.

ولـمّا شوهد توجّه الأجسام إلى أحياز مختلفة، فلايكون ذلک لأجل الجسمية وإلّا كان الاقتضاء متّفقاً كما علمت، وليس؛ فإذاً لأمور خاصّة يسمّيها المشاؤون «صوراً».

---

۱. ب، س، ل: تترک.

۲. ب: فلزم.

۳. س: فالحركة.

۴. زجّه بالرمح: طعنه، رمى به (المنجد).

۵. ل: إن.

۶. ب، س، ل: فكان.

۷. س: الامتزاج.

۸. س، ع: بها.

ولكلّ[١] جسم من أصول الأجسام وأمّهاتها - أعنى البسائط - مكانٌ يميل إليه بطبعه؛ وللمركب مكان الغالب، إلّا أنّه لايتعيّن[٢] له بحسب الطبع بعض أجزاء مكان الغالب إلّا بمخصّصٍ مّا، سنومىء[٣] إليه.

والجسم يقتضى شكلاً مّا، لضرورة[٤] النهاية؛ وأمّا الشكل الخاص، فلسبب خارج ومع هذا أليق الأشكال بالجسم البسيطِ المستدير، فإنّ فاعلاً متشابه الحال فى مادّة متشابهة الحال لايقتضى أمراً مختلفاً.

وأصول الأجسام لاتُعلّل بالأمور الاتفاقية الّتى تسوقها الحركات، كما ستعلم؛ فإنّ أجرام الفلک والأنواع و[٥] الأصول الدائمة تتقدّم على الاتفاق، لِما ستعلم أيضاً.

وغير[٦] الكُرىّ من المثلث والمربع وكلّ ما له طرفٌ ليس بمتشابهٍ؛ فإنّه[٧] منه وسط ومنه طرف، وفيه خطٌ وزاويةٌ، فمستوجَبُ البسيط متشابهٌ، ولا شىء من غير الكُرِى بمتشابه، فلا شىء من مستوجَب البسيط غير كُرىٍّ أى مستوجبه كرىٌّ.

سؤال: وقع الاعتراف بأنّ أجرام الفلک فيها ما[٨] بعض أجزائه أثخن من بعض كما تبيّن[٩] فى الهيئة، فتحقق عدم التشابه؛ وأيضاً أمكنة الكواكب من الأفلاک يوجب أن لايتشابه سائر الأجزاء باعتبار الفرجة الّتى هى حيّز الكواكب.

جواب: افهمْ ما قيل من الاستيجاب لا الوجوب[١٠]، وقولنا: «أليق الاشكال وأحقّها» وقد علمت أنّ الكرى الذى[١١] يستعمله الرياضيون يستحيل وقوعه لما سلف من القواعد؛ فإذا

١. س، ن: فلكلّ.
٢. د: يتعين.
٣. س: نؤمىء.
٤. س: لصورة.
٥. ب، ل، ع، د: ـ و.
٦. د: عند.
٧. ب: فإنّ.
٨. س، ع: ـ ما.
٩. ب: بيّن.
١٠. ل: الوجود.
١١. س: التى.

امتنع[1] التشابه[2] المطلق فالأليق هو الأقرب على ما يليق بجوهره وحركاته وأمر كوكبه؛ وأجمِلْ العشرةَ فى مثل هذه الأشياء المتقاربةِ ولاتشق[3] العصا فى كل سانح.

## فصل [١٢]

## في الميل الطبيعي والقسري

قد قرأت من الكتب أنّ الجسم له ميلٌ عند الحركة يُحسُّ عند المعاوقة وليس هو نفس الحركة؛ فإنّ الميل قد يحسّ باقياً عند التسكين، ولا شىء من الحركة تحسّ باقية عند التسكين، فليس الميل هو الحركة؛ وليس هو الطبيعه أى الصورة الخاصة الّتى هى مبدأ الأمور اللاحقة بالنوع لذاته؛ فإنّ الجسم إذا وصل إلى حيّزه الطبيعى لايبقى له ميل؛ لأنّه لو كان، لكان[4] إمّا إليه أو عنه[5]، وقسما التالى باطل فالمقدّم باطل: أمّا «إليه»، فلأنّه فيه؛ وأمّا «عنه»، «عنه»، فلأنّه[6] كان إليه؛ والطبيعة الواحدة لاتقتضى المختلفات من التوجه والانصراف وغيرهما؛ فالميل ممتنع البقاء عند الوصول؛ ولا شىء من الصورة الطبيعية ممتنعَ البقاء عند الوصول[7]؛ فليس الميل بصورة[8] طبيعية.

والميل الطبيعى واجب الزوال عند تمكّن الميل القسرى؛ ولا شىء من الصور واجب الزوال عنده[9]؛ والميل القسرى زائل عند تمكّن الطبيعة[10]؛ ولا شىء من الصور كذا[11]؛ فليس الميل صورة[12] طبيعية؛ فالميل إذاً أمر زائد على الحركة والصورة الخاصّة بالشىء.

---

١. س، ع: امتنعت.
٢. ع: للتشابه.
٣. د: لاتستق.
۴. س: ـ لكان.
۵. ع: عنه / ساير نسخ: منه.
۶. ب: لأنّه.
۷. ع: ـ ولا شىء من الصورة ... عند الوصول.
۸. ع: صورة.
۹. ب: عند ممكن الميل القسرى.
۱۰. ب: ـ والميل القسرى زائل عند تمكّن الطبيعة.
۱۱. ب: واجب الزوال.
۱۲. ع، د: + أعنى صورة.

وقد يكون قسرياً كالميل في سهم رُمِيت[۱] إلى فوق فيبطل ميلها المنبعث عن طبعها إلى أن يفتر القسرى، فيعود إلى طبعها.

وقد يكون الميل طبيعياً كما في المدرة عند رجوعها إلى أسفل.

ومن القسر ما يكون بالدفع؛ ومنه ما يكون بالجذب[۲]؛ ومنه ما يبقى بعد مفارقة المتحرّک للمحرّک؛ ومنه ما لايبقى.

ومن الناس مَن توهّم في المرجوع والمّرمى[۳] وَهْماً لايستقيم وهو أنّ المرمى يحرّكه الهواء الذي يندفع إلى خلفه ويلتئم التياماً بحركة[۴] بالضغط؛ ولو كان كما قالوا لكان ما يصحب السهم في الهواء مرافقَه مع[۵] بينونته[۶] في أوّل الرمى[۷] ما صحّ أن يرسب بتة[۸] والسهم والسهم بعد ذاهب[۹] وقد يرسب المرافق المذكور والسهم بعدُ في الذهاب[۱۰]؛ فليس للضغط المذكور. ثم لو كان للضغط المذكور دون ميل من السهم أصلاً، لكان إذا رمى رميةً خفيفة باليد في الهواء دون قوس ونحوه أو وضع فيه أيضاً يتحرّک كما يتحرّک بقسر الرمى من القوس[۱۱] البالغ، والتالى باطل. ولو كان كذا لكان كلّ ما[۱۲] يحصل خارقاً للهواء اندفع بضغط من الهواء مقسوراً لايتمالک نفسه من الإنسان والحيوانات، والتالى باطل.

وآخرون ظنّوا بأنّ[۱۳] الدافع يدفع الهواء والمرمى، إلّا أنّ الهواء قبل الدفع أشدّ فالدفع[۱۴]

---

۱. س : رمى.
۲. ب: بالحذف/ ب۱: بالحدوث.
۳. س: الرجوع والرمى.
۴. ب: تحرک /ع: يلتئم إلينا ما يحركه.
۵. ل: ـ مع.
۶. د: بينونة.
۷. س، ع: مع مرافقه ... أول الرمى.
۸. ل: التة / د، ن: بتة/ب۱: إليه.
۹. ب، د، ن: ذاهب.
۱۰. س، ع: ـ وقد يرسّب المرافق ... في الذهاب.
۱۱. ب: القوسى.
۱۲. ع: ـ ما.
۱۳. د، ع: أنّ.
۱۴. ب، د: فاندفع.

أسرع، فينجذب[١] معه الموضوع فيه.

فنقول: لو كان كذا لما صحّ أصلا وقوع مرافق السهم مع ذهابها و وقوع مرافق الأرجوحة[٢] مع مرورها، وقد يصح، والمقدّم باطل. ولو كان كما قالوا لنفذ[٣] الهواء ـ قبل نفوذ السهم ـ فی الحائط الذی يثقبه السهم، فحصلت الثقبة[٤] قبل وصول السهم؛ ولو كان كذا لَما[٥] كان لنصْلِه مدخلٌ ولا لحديد[٦]؛ بل كان يقوم مقامه أیّ شیء اتفق ممّا يتحرّک قسراً؛ واللازم باطل.

فإن قيل: ينحبس الهواء الذی يلی النصل والّذی يلی الفوق قوّته بعدُ باقية فيدفعه لينفذ.

يقال[٧]: لو كان للهواء قوّةٌ تقسر السهم علی النفوذ لنفذ بنفسه علی ما قلتم إنّه لايزال يجذب السهم حتی وصل وانحبس[٨]؛ فإنّ الهواء أقرب إلی النفوذ فی الأشياء من غيره.

ثم إنّ الهواء المتزاد المنبسط الأجزاء كيف دقّ السهم فی الحائط دقّاً لو كان بحجر عظيم ما نفذ بتلک السرعة.

فإن قيل: السهم يجذب الهواء الدافع له[٩]، فقد وقع الاعتراف بأنّ حركة السهم[١٠] لميل فيه. ثم لو لو كان يجذب الهواء[١١] لجذب كلّ هواء يعبر عليه، فظهرت حركة أظهر من الريح وليس كذا.

ثمّ لو كان ذهاب السهم المرمی بهواء يدفعه أو يجذب فلا[١٢] شکّ أنّ حركة الرياح[١٣] أظهر منه وأشد؛ لأنّه يكسر[١٤] الأغصان ويهدم كثيراً من المواضع المرتفعة، فكان يجب أن يتحرّک

---

١. س: فيحدث/ب: فيتحدث.
٢. خشبة أو شبهها تعلّق بحبل ويركبها الصبيان (المنجد). به فارسی: (تاب بازی) / د: الأرجوجة.
٣. ن: لتقدم. ٤. س: بالثقبة.
٥. ل، ع: كذلک ما / د: كذا ما.
٦. ب: تحديد/ساير نسخ: لحديد.
٧. ن: قلنا.
٨. ل: فانحبس/ ب: ويحبس.
٩. ب، ع: لها.
١٠. ب: + قسر.
١١. ل: ـ الدافع له، فقد ... يجذب الهواء.
١٢. ل: ويجذب ولا / ب: أو يجذب ولا.
١٣. ب: الريح.
١٤. ل: لأنّها تكسر.

سهم يوضع فيه أشد ممّا[1] عند الرمى على ما زعمتم، وليس كذا.

و قوم ظنّوا[2] أنّ الاعتماد فى المرمى يتولّد منه الاعتماد[3]، ويتولد من الاعتماد الحركة أيضاً؛ ثم إذا حقّق عليهم الحال فى معنى التولد[4] اضطربوا وحكموا أيضاً أنّ عند تخلّل السكنات في السهم المرمى فى الهواء - كما هو مذهبهم - الاعتماد ثابت؛ والحركة منتفيةٌ والفاعل متشابهٌ[5] والقابل متشابهٌ والحقيقة الموجبة للتولّد بحالِها، ولايوجد مقتضاها تارةً ويوجد أخرى.

ثم الميل الذى يتولّد منه ميل آخر، إمّا أن يتولّد منه بعد زواله، والشىء لايحصل أثره بعد الفوات، أو مع حصوله، فيجتمع الميلان فى محلّ واحد إلى صوب واحد، وهو محال.

و الحركات إذا قلنا إنّها[6] توجب الحوادث فى العلوم تكون إمّا حركات أخرى فى محالّ أخرى لاتمنع المعية الزمانية؛ وإن كان فيها تقدّمٌ وتأخّر ذاتى أو حركة أخرى فى ذلك المحلّ الذى هى فيه[7]، ولكن يكون فيه موجب ثابت تعدّه[8] الحركة لفعل شىء آخر بعدها. والسهم فى الهواء ليس فيها اعتماد مستمرٌ ثابتٌ واعتمادات متجدّدة لتعدّ[9] الاعتمادات والحركات المتجدّدة الميل، المستمرّة، لتحصيل ميول أخرى جزئية[10]؛ وذات السهم لايوجب اعتماد الحركة القسرية فى الهواء والمقتضى لايفعل فعلا بعد التقضّى؛ واجتماع الميلين[11] محال؛ فبطل زعم[12] تولّد اعتمادٍ من اعتمادٍ؛ وليس إلّا أنّ القاسر يحدث فى المقسور من

---

۱. د: ما.

۲. ل: طعنوا // *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ۳، فصل ۱۴، ص ۳۲۰.

۳. س: فى الرمى يتولد من الاعتمتد الحركة.

۴. د: التوليد.

۵. س: ـ والفاعل متشابهة.

۶. ل: إنّه.

۷. س، ع، ن: فيها.

۸. ب: بعده.

۹. س: لبعد.

۱۰. د: ميل آخر جزئى/ سائر النسخ: ميول أخرى جزئية.

۱۱. ع: المثلين.

۱۲. ل: وزعم.

المرمى والمرجوح أو المجذوب[١] مثلا يقتضى الحركة المستمرة مادام موجوداً، فإذا بطل بطلت الحركةُ القسرية؛ ثم بطلانه ليس لذاته؛ فإنّ الشىء لايقتضى عدم ذاته إلّا بأن تكون ماهيته منافيةً للوجود[٢]، فيكون ممتنعاً لا ممكناً ولايبطله المقسور. وكلّ[٣] هيئة قارّةٌ فيه وإلّا لكان[٤] السهم أوّل ما انفصل عن آلة تحصيل القسر بطل عنه الميل. فإنّ المبطل بذاته للميل إن إن فرض صورتُه النوعية أو أمر ثابت، كيف ما كان يكون حاصلاً، فلايستمرّ الميل والحركة؛ ولمّا استمرّ، فليس المبطل أمراً ثابتاً فيه؛ ولا الحركة القسرية التى هى معلولة للقسر[٥]؛ فإنّ المعلول بذاته لايبطل موجبَه فكيف يقتضى المقتضى بطلانَ ما يقتضيه بجوهره؛ فإنّ وجوده حصل واستمرّ وخرج[٦] من القوة إلى الفعل به، فذاته[٧] لاتُبطِل ذاتَ مقرِّرها ومحصِّلها[٨]؛ بقى أن أن يكون المبطِل أمراً من خارج إمّا أمرٌ يبطله لا بإزالة شىءٍ فشىءٍ كمصادم يَلتقية دفعةً ويَمنعه ويُبطله لا على سبيل الإزالة[٩] شيئاً فشيئاً؛ وإمّا معاوقاتٌ مّا يتحرّك فيه وتختلف المعاوقةُ برقّة ذلك وغِلَظِه؛ وبحسب ذلك يقل زمان ثبات الميل ويكثر، فلايزال يعاوقه شيئاً فشيئاً وينقصه حتّى تنتعش الطبيعة وتتمكّن من[١٠] مقتضاها.

و كلّما كان الميل الطبيعى أقوى كان أحفظ لجسمه عن قبول الميل القسرى وكانت الحركة القسرية أبطأ.

**سؤال:** لو كان كذا كانت التِبنة التى ميلها الطبيعى ضعيف يقبل القسر أتم من السهم وغيره، وكانت حركتها أسرع وليس كذا؛ فإنّا إذا رمينا مدرة أو سهماً مبلغاً بسرعة لايتأتّى أن تُرمى التِبنةُ على سرعتها أومسافتها؛ فإنّها أفتر من غيرها ممّا ذكرنا بالقسر والطبع.

---

١. ب١: المحذوف.
٢. ل: الوجود.
٣. ع، ب: فكل.
٤. ل: كان.
٥. ب١: القاسر.
٦. ب: خروجه.
٧. ب: ـ فذاته.
٨. ع: تقرّرها وتحصّلها.
٩. س: الإرادة.
١٠. د: ـ من.

جواب: قلنا: إنّه كلّما كان الميل الطبيعى أقوى كان أبعد عن قبول الحركة القسرية. وما قلنا إنّه كلّما كان أبعد عن قبول الحركة القسرية كان الميل الطبيعى أقوى والموجبةُ[١] الكلية لاتنعكس موجبةً كلية، فيجوز أن يكون شيءٌ مّا[٢] لايقبل القسر لا للقوة الطبيعية بل لأمر آخر؛ ومن جملة الأمور الخارجة عن الطبع أن لاتكون لها بنيةٌ مستعدةٌ لقبول القسر ولتمكُّنِ القاسر فيها[٣] كما للتِبنة وغيرها.

وقد ذكر فى الكتب فى تعميم[٤] الميل لجميع الأجسام أنّه لو كان جسم عديمَ الميل لَما تُصوِّر عليه الحركة أصلاً[٥]؛ ويستثنون نقيض التالى لنقيض المقدّم.

ويقرِّرون[٦] جهة اللزوم بما هو مشهور فى الكتب وهو أنّ عديم الميل إذا فرض تحرُّكُه[٧] طبعاً فقد انفرض معه ميل طبيعى؛ وإن فرض حركته عن قسر، فإذا حرّكه قاسر فى مسافة مّا زماناً، وحرّك بمثل قوّة حرّك بها عديم الميل ذا ميل[٨] قسراً إلى خلاف جهة ميله، فلا شك أنّه إن ساواه فى المسافة يكون زمان عديم الميل أقصر؛ وإن ساواه فى الزمان يكون مسافة عديم الميل أكثر؛ وتلزم منه[٩] مناسبة بين عديم الميل وذى الميل فيما وقع[١٠] التفاوت إن كان زماناً أو مسافةً؛ فإنّ مسافةً غير متناهية ممتنعةٌ؛ فالتفاوت إن كان فى مسافة[١١] وهى متناهية فبالضرورة تقع المناسبة؛ والزمان الذى لا أقصر منه ممتنع أيضاً لبطلان الجزء الذى لايتجزّى، فتقع المناسبة أيضاً بحسب الزمان إن وقع التفاوت فيه؛ وبأيّهما وقع التفاوت بين عديم الميل

---

١. ن: فالموجبة.
٢. ب: ممّا.
٣. ل: منها.
٤. ل: لتعميم.
٥. س: ـ أصلا.
٦. ب: ويفرضون/ ب١: ويثبتون.
٧. ب، ن: تحريكه.
٨. س، ب: ـ ذا ميل.
٩. س، ن، د: ـ منه.
١٠. س: يقع.
١١. س: ـ فإنّ مسافة غير ... كان فى مسافة.

وذی الميل من قصر زمان أو طول مسافة علی نسبة[۱] يفرض جسماً آخر ينقص ميله عن ذی ذی الميل الأوّل فيحرّک بمثل تلک القوّة فيقع التفاوت بينه وبين ذی الميل الأوّل، كما وقع بينه وبين عديم الميل، فيساوی عديم المعاوقة وذو المعاوقة؛ ثم لو فرض ذو ميل ثالث ميله أنقص من الثانی يزداد علی[۲] عديم الميل وهو محال.

وحاصل البرهان أنّه لو صحّ حركة جسم عديم الميل لساوی حركته حركة ذی الميل عن قوة واحدة، أو نقصَ عنها بسرعة، وقِسما التالی باطل فالمقدّم باطل.

و قول صاحب *البصائر*[۳] إنّ الغلط فيه هو لأجل أنّه قد لايتّفق علی النسبة الّتی بين عديم الميل وذی الميل الأوّل فی الزمان ميلٌ لذی ميل آخر. قال: وكما أنّ البرهان قائم علی أنّه لايتصوّر أن تكون الحركة متزائدة فی السرعة والبطوء إلی غير النهاية، فكذا الميل تجب نهايته عند حدّ معيّن، ليس بمتين[۴].

أمّا احتجاجه بامتناع أن تكون الحركة متزائدة فی السرعة والبطوء إلی غير النهاية علی الوجه الذی أورده، ليس بصحيح مطلقاً، ولا هو مذهب القوم؛ بل علی ما فصّلنا القول فيه من قبل؛ فإنّه ما من حركة إلّا ويتصوّر أن يُتوهَّم أسرع منها فإن لم يخرج إلی الفعل فذلک لمانع.

وأمّا الميل فقد علمت أنّ نوعاً واحداً فيه ثقلٌ مّا، كلّما كان أكبر[۵] كان أثقل وميلُه أشدَّ؛ وكلّما كان أصغر فميله أقلّ؛ وكما[۶] أنّ الصغر لايمكن أن ينتهی إلی حيث لايتصوّر أن يكون أصغر منه، فالميل لاينتهی إلی ميل لايكون أقلّ منه، فانحلّ ما تَشكّک[۷] به.

سؤال: يجوز أن ينتهی فی الصغر إلی حدّ لايقبل القسر.

---

۱. ع، د: نسبته.

۲. س: ـ علی.

۳. در اين كتاب در اين معنی مطلبی يافت نشد.

۴. س: ـ ليس بمتين.

۵. ب: أكثر.

۶. ل، ب: فكما.

۷. ل: شكّک.

**جواب**: يكون ذلک لمانع لا لذاته ولايندفع بهذا الفرض.

ثم يكون هذا غير ما تَشكّک به من وجوب انتهاء الميل عند حدّ لايمكن أن يكون أضعف منه؛ وإن كان في الحجة وهنٌ فلما ذكرنا في التلويحات[1] وغيرها؛ ومن استحكم باب المغالطة من هذا الكتاب يهون عليه الاطلاع على مواضع[2] الشبهات.

۱. *التلويحات*، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

۲. د: مواقع.

# المشرع الرابع

## فى التناهى واللاتناهى وإشارة إلى نهاية القوى الجسمانية و بقية أحكام المحدِّد[1] وأبحاث فى الأجسام البسيطة

١. د: للمحدد.

## فصل [١]
## في التناهي واللاتناهي

اعلم أنّ قول القائل إنّ النهاية واللانهاية من خواص الكمّ، فيه تفصيل[١]:

فإنّ[٢] اللانهاية لها اعتباران: اعتبار السلب وهو أن يكون نقيضاً للنهاية؛ فلايخرج منهما شيء أصلا كما لايخرج من الفرس واللافرس شيء حتى أنّ النقطة ـ ضرباً للمثل ـ لايخرج من النهاية واللانهاية.

و قد تُستعمَل أيضاً اللانهاية مقابلا للنهاية مقابلةَ العدم والملكة بحيث يكون[٣] معناه سلب النهاية عمّا يتصوّر عليه أو على جنسه النهايةُ؛ وبهذا المعنى لايصحّ أن يقال النقطة غير متناهية فإنّها لاتتصوّر فيها النهاية التى هى من خواص الكمّ.

ثمّ نقول: اللانهاية إذا أُخِذت عدميةً[٤] لايصحّ من جميع الوجوه أن يقال إنّها من خواص الكمية؛ أمّا المقدار فإنّ اللانهاية تبطله؛ فإنّ الشيء إذا كان غير متناه لايكون له مقدار أصلا.

---

١. *الشفاء*، السماع الطبيعى، مقاله ۴، فصل ٧، ص ٢٠٩.

٢. ب: وإنّ.

٣. س: ـ يكون.

۴. ب: عديمة.

وفى الحقيقة ما لايتناهى لا كمية له، وكل ما له كميةٌ له نهايةٌ. ونفس الكمية يُؤذِن بالنهاية، وخاصة الشىء لايُنافيه؛ فإذن باعتبار مّا، لايصحّ أن تكون اللانهاية من خواص الكم.

والنهاية قد تضاف إلى الكم المتصل، وقد تضاف إلى الكم المنفصل؛ أمّا التى تضاف إلى الأول[١] فبوجوب الطرف لامتداده، فيكون له حدّ لايبقى وراءه منه شىء أصلا.

وأمّا الكمّ المنفصل فالحد السطحى أو[٢] نحوه لايتصوّر فيه؛ ولايمكن أن يقال الكم المنفصل له طرف إلّا أن يكون فى شىء له ترتيب؛ وإلّا فالسبعة من حيث هى سبعةٌ لا مضافةٌ إلى شىءٍ، ليس لها طرفٌ ووسط؛ ولايمكن جعلُ آحاد بعضها وسط وبعضها طرف[٣]؛ فإنّها إذا كانت مصطفّة على ترتيبٍ يكون كل واحد موهوماً فى وسط اثنين، فيكون له طرفٌ إلى أحدهما، وطرفٌ إلى الآخر، فتنقسم، فهى[۴] سطوح صغار، أو أجسام صغار ونحوها[۵]؛ فهى أمور يعرض لها العدد لا العدد نفسه[۶]. وتلك الأمور هى مقادير متصلة أو ذوات مقادير متصلة، فيكون الوسط والطرف لتلك المقادير المتصلة، لا للسبعة؛ ومهما أخذت مفرقةً إلى الآحاد ملحوظةً كذا فليست سبعةً؛ فالسبعة لا طرف[٧] لها ولا وسط من حيث ذاتها، سواء عقلت مجردةً أو مضافة إلى شىء من خارج؛ وكذا كل نوع من أنواع العد؛ فالأوساط والأطراف لِما يعرض له العدد، لا للعدد بذاته. فإذا قيل: العدد غير متناه مطلقاً من حيث هو عدد مطلقاً، يُعنى به أنّه ليس فيه مرتبة من المراتب النوعية معقولة ليس للمزيد عليه إمكان؛ أو أنّه ليس منه مبلغ لايحتمل التضعيف واقع[٨] فى جنسه خارج عنه غير مكرر؛ هذه عبارة ثانية. هذا هو الضابط المعقول من اللانهاية فى العدد مطلقاً.

---

١. س، ن، د: إلى الكمّ المتصل.

٢. ل، س، ع، م: أو/ ب: و.

٣. س، ع، ن: جعل آحاد بعضها وسط وبعضها طرف/ ساير نسخ: أن يجعل آحاد بعضها وسطاً وبعضها طرفاً.

۴. س، ع: فهى/ ساير نسخ: وهى..

۵. ل، س، ن: نحوها/ ساير نسخ: ونحوهما.

۶. ب، ن: + لا العدد نفسه/ ساير نسخ: – لا العدد نفسه.

٧. ل: طرفاً.

٨. ب: واقعاً.

وأمّا الأشياء المعدودة، إذا قيل لا نهاية لها، قد يُعنى به أنّها بحيث[١] لو عدّها عادٌّ يتوهّم ثابت القوة لايفرغ عن تعديده أبداً. وبهذا المعنى يصحّ أن يقال: النفوس الناطقة غير متناهية. ولايعنى به أنّها لايتصور عليها زيادة من الأعداد؛ فإنّ نفوس قَرنٍ إذا نسبت إلى ما كانت، لا شكّ أنّه توجد فيها زيادة مّا، حتى إذا عُنىَ بغير المتناهى أنّه لايقبل الزيادة أو لايتوهّم أكثر منه؛ فلايصحّ أن يقال على النفوس الناطقة المفارقة إنّها غير متناهية أى بهذا المعنى، بل متناهية إلّا أنّه لاينتج لمعتقد عدم دوام اقتضاء المبدأ الأول؛ وتسلسلُ الكائنات منه عَرضَ، فإنّها غير متناهية بالمعنى الأول. ولايلزم من النهاية بهذا المعنى استحالة اللانهاية بالمعنى الأول؛ فإنّ النهاية بالمعنى الثانى أنّه يمكن الزيادة عليها وكيف لايمكن الزيادة عليها فإنّها أبداً فى الزيادة.

والذى قال بعض الضعفاء إنّها[٢] لاتحتمل الزيادة خطأ؛ كيف؟ وقد اعترف بأنّها ذات عدد. وإذا كان لها عددٌ و[٣] من خواص العدد أنّه لايخلو من أنّه زوج أو فرد، فهى لايخلو منهما[٤]؛ فإن كانت زوجاً فيصير بواحد فرداً وقد زاد فيه ما جعله فرداً، إلّا أنّه لايلزم من هذا، النهايةُ بالمعنى الأول؛ وإن عُنى باللانهاية أن يكون الشىء بحيث كل[٥] ما أخذ منه يبقى دونه كما كان معه، فهذا ممتنعُ التصور فضلاً عن الوقوع. ويلزم منه أن يكون الكل مثل الجزء.

و[٦] بهذا المفهوم أيضاً لايصحّ[٧] أن يقال: النفوسُ المذكورة غير متناهية ولا شىء من الأشياء أصلاً.

والذين يقولون لا وجود للعدد فى الأعيان، بل هو[٨] أمر ذهنى، عندهم النفوس فى نفسها

---

١. س: – بحيث.
٢. ب: إنّه.
٣. س: ـ و.
٤. س: منها.
٥. س: –كل.
٦. ل: ـ و.
٧. ن: لايتصور.
٨. ب: ـ هو.

لاتلحقها بوجهٍ مّا من الوجوه زوجيةٌ ولا[1] فردية، فإنّهما من خواص الكمّ؛ والعدد إنّما هو فی الذهن لا فی الأعيان علی رأيهم؛ وكل ما يتصوّره الذهن بالفعل فهو متناه والنفوسُ المذكورة أكثر[2] من ذلک ولاتنحصر فيه؛ وهی فی نفسها خارجة عن العدد فلاتوصف بالنهاية[3]، وليس وليس لها مجموع: أمّا فی الأعيان، فلا اجتماع فلا تعلُّقَ؛ وأمّا فی الذهن فلاستحالة الإحاطة التفصيلية؛ وكذا كل ما يوصف باللانهاية. هذا علی ما يَری هؤلاء. وعندهم كل ما عرض له العدد فهو متناه أی كل ما ألحق به الذهنُ عدداً فهو متناه[4] أی يعدّه الوهم بالفعل[5] عدّاً؛ افهمْ مراد هؤلاء.

### بحث وتحصيل

إنّه قد قسّم فی المشهور تقسيم[6]؛ فقيل: ما يضاف إليه اللانهاية علی أقسام:

منه، ما لايتناهی فی جهة التضعيف، ويتناهی من جهة التنقيص وهو العدد؛ فإنّه يعرض له اللانهاية فی التضعيف، ويتناهی فی[7] التنقيص إلی الواحد.

ومنه، ما لايتناهی من جهة التنقيص[8] ويتناهی من جهة التضعيف كالمقدار.

وهذا فی الحقيقة فيه خللٌ؛ فإنّ التنقيص بالفعل لايتأتّی أن يقع إلی غير النهاية، بل شيئاً فشيئاً، ثم ينتهی إلی حدٍّ لايتأتّی قسمته بالفعل فی الأعيان بحيث لايمكن التقسيم إلّا فی الوهم؛ فإذا أخذنا بحسب الوهم فصار تضعيف المقدار مثل تنقيصه؛ إذ التضعيف والتنقيص كلاهما لا بدّ لهما من الوقوف فی الأعيان عند حدٍّ، فهذا[9] فی الصغر وذلک[10] فی الكبر؛

---

۱. ب: أو.
۲. د: أكبر.
۳. س: + بوجه من الوجوه.
۴. س: ـ أی كل ما ... فهو متناه.
۵. ل: بالقهر.
۶. س: بقسم.
۷. ل، د: يتناهی فی/ ساير نسخ: يتناهی من جهة.
۸. س: ـ ويتناهی من جهة ... فی جهة التنقيص.
۹. ل، ع: هذا.
۱۰. ع: ذاک.

وأمّا[1] الوهم فلايقف عند حد إذ له أن يفرض فوق كل كبيرٍ أكبرَ[2] منه، وتحت كل صغيرٍ أصغرَ منه ولايقف عند حدٍّ، فلا فرق فی الحقيقة.

سؤال: المقدار له حدّ لايزداد عليه فی الأعيان بحسب طبائع الأنواع؛ فإنّ الجرم الأقصی له مقدار ليس فی الأجسام أكبر منه؛ فنهاية المقادير واقعة ولايقع أبداً أكبر منه، وإن كان للوهم[3] للوهم[3] يمكن الفرض بخلاف التنقيص.

جواب: لايستبعد أن يكون للأجسام أيضاً حدٌّ طبيعی فی[4] الصغر بحيث يجب الوقوف عنده. ويُشبِه أن يكون التراب الذی يقرب من المركز العری عن رطوبة بها يلتصق[5] الأجزاء بعضها ببعض، لايتأتّی فيها انفصال ولايكون قد أُبدِعَت إلّا علی أصغر ما يتصور أن يكون؛ ولو انفصلت كان لها رطوبة ماسكة للأجزاء.

ومن الأقسام ما لايَتناهی التضعيفُ والتنقيصُ فيه وهی الحركة؛ فإنّها من جهة مقدارها قابلةٌ للقسمة إلی غير النهاية، ومن جهة تضعيفها أيضاً لا نهاية لها، لِما عرفت من أمر «دوام الزمان»؛ إلّا أنّ هذا التضعيف والتنقيص أيضاً إلی غير النهاية بحسب تصرفٍ فيه وهمیٍ، إلّا أنّ التصرف الوهمی من[6] قبل التضعيف[7] فی الحركة ليس كما فی الجسم؛ فإنّ الأجسام واقفةٌ واقفةٌ عند حد لايتجاوزه فی العظم؛ والزمان لايزال يحصل منه شیء بعد شیء إلّا أنّ ملاحظة[8] الاجتماع ذهنیّ. وأمّا أمر التنقيص فحالُه كحال الجسم فی أنّه وهمی أی اللانهاية فيه. وأمّا النفوس الناطقة ـ علی رأی أكثر المشائين ـ فإنّها متخصصة بأمرٍ ليس فی الأجسام والحركة وهو أنّ اللانهاية من جهة التضعيف والتزايد واقع فيها بالفعل، حتی إنّها امتازت عن

---

۱. ل: فأمّا.

۲. س، ع: كثير أكثر.

۳. ب، ع: كان الوهم.

۴. ل: ـ فی.

۵. د: تلصق.

۶. ب: ـ من.

۷. ع: التنصيف.

۸. ع: بملاحظة.

الحركة باجتماع آحادها، فيحصل التزايد حقيقياً فيها، والحركات ليست كذا. ومن المشهور[۱] أنّ الحركة قبول انقسامها إلى غير النهاية بسبب المسافة؛ وأمّا الزمان فاستعداد الموهوم فيه من القسمة لذاته لأنّه عبارة عن مقدار الحركة. وإذا نظرت إلى قواعد سبقتْ، تجد فى هذا وَهناً مّا من أنّ الحركة من حيث ماهيتها تجب فيها القسمة الغير المتناهية؛ سيما وهذا القائل يرى أنّ فى الكيف حركة تنطبق على الحركات الأينية بالمقدار الامتدادى فتكون قابلة للقسمة الغير المتناهية وليس لها مسافة. وفى الحقيقة الفلك الأعلى ليس له مسافة يتحرك فيها، إلّا أن تؤخذ المسافة بحسب تجوّز.

ثمّ عرفتَ أنّ المقدار ليس أمراً زائداً فى الأعيان على الحركة بخلاف ما ظنّوا وقالوا: الحركة علة الزمان، والزمان علة لكون الحركة متناهية المقدار، أو غير متناهية[۲].

وهذا أيضاً فيه خللٌ؛ فإنّه[۳] يتضمّن تجويز أن يؤخذ[۴] المقدار أمراً زائداً على الحركة بحيث يصحّ أن يؤخذ حركة فى الوهم، ويُرفَع عنها مقدار صغير و[۵] يتوهّم فيها مقدار كبير، وهو محال.

ومن هذا اطّرد[۶] لهم مشهورات:

قالوا: فكون الحركة غير متناهية تلحقها بسبب الزمان وإن كان هى والمحرّك[۷] علة لوجود اللانهاية للزمان[۸]؛ ويجوز أن يُعطى الشيءُ أمراً لغيره بالذات، ثم يلحقه بالعرض بسببه؛ وقد ذكر أنّ كلية الغير المتناهى ليس بموجود بالفعل ولا بالقوة.

وهذا القول يصحّ أن يقال مطلقاً فى الحركات؛ أمّا فى النفوس الناطقة، لها كلية حاصلة غير متناهية على اعترافه، بل كلية ما يمكن منها مما لايتناهى، غير حاصل بالفعل ولا بالقوة، لأنّه مستحيل الحصول حالاً ما.

---

۱. ب، ن: ـ فى الكتب/ ساير نسخ: + فى الكتب.
۲. ب، ن: ـ المقدار/ ساير نسخ: + المقدار.
۳. ل: فإنّ هذا.
۴. د: يوجد.
۵. ب: ـ و.
۶. ن: انطرد/ د: الطرز.
۷. ل: الحركة.
۸. ع: الزمان.

قالوا: وإن قيل إنّ كل واحد من غير المتناهى موجود بالقوة وقتاً مّا[١]، ولايصحّ ذلك بالفعل، فهو صحيح.

و نقول: هذا صحته فى الحركات الأينية ظاهر فإنّ كل واحد مما يعقل أنّه غير متناه من الحركة وهو ما في المستقبل بالقوة وقتاً مّا[٢] موجود. وأمّا الذى مضى فلا؛ فإنّه لايصحّ أن يقال إنّه بالفعل موجود، لبطلانِه؛ ولا أنّه بالقوة، لفواتِه واستحالة عوده؛ إلّا أن يقال إنّه كان موجوداً[٣] بالقوة.

و أمّا النفوس الناطقة على الرأى الحق فإنّ كل واحد من غير المتناهى الحاصل واقع بالفعل لا من الممكن من النوع.

قالوا: وإن قيل كل واحد بالقوة كل وقت فهو كاذب وهذا لا مزيد عليه.

قالوا: وإن قيل: إنّ الكلية من غير المتناهى قد يوجد منها دائماً شىء بالقوة، فهذا لايصحّ من وجه وهو أنّه لا كلية له؛ ويصحّ من وجه[٤] وهو أنّ الطبيعة المعقولة التى يصحّ حملها على آحاد يتأتّى أن يقال إنّ ما يحمل عليه تلك الحقيقة دائماً شىء موجود بالقوة ولايجوز أن يخرج إلى الفعل ما[٥] لايبقى بعده منه شىء.

و نقول: هذا الكلام صحته فى الحركات ظاهر؛ وفى النفوس إذا أخذ بحسب الممكن من النوع يصحّ القسمان أيضاً؛ فإنّها لا كلية لها أى ممكنات النوع مطلقاً بحيث يعمّ الواقعَ وما لايقع، وأبداً شىء منها بالقوة، ولكن الواقع هو غير متناه وليس منه شىء بالقوة؛ فمن غير المتناهى ما ليس شىء منه بالقوة وهو الحاصل ممّا ذكرنا.

و اعلم أنّ الأشياء التى هى فى طريق الوقوع شيئاً بعد شىء، يصحّ أن يقال إنّها[٦] تناهت بالفعل لا بحسب نهاية لا حصول بعدها، بل بحسب نهاية بعد نهاية[٧]؛ وهذا فى مثل الحركات

---

١. س، ب: ــ ما.
٢. س: ــ ما.
٣. ع: موجود.
٤. ل: ــ وهو أنّه لا ... من وجه.
٥. ل: ممّا.
٦. ل: إنّما.
٧. د: ــ بعد نهاية.

فإنّ «الآن» يصحّ أن يقال باعتبار مّا أنّه نهاية ما مضى لا نهاية أخيرة[١]. وأمّا النفوس فليس فيها ذلک، إذ ليست هى زمانية بذاتها بل بالعرض؛ وهذا يجب[٢] بحسب الحركة.

و يصحّ أن يقال إنّها غير متناهية دائماً بالفعل لا بحصول الآحاد كلها، بل بحسب وجوب سلب النهاية الأخيرة عنها.

ويجوز أن يقال إنّها متناهية بالقوة بحسب نهايات[٣] ممكنة ممّا بعدها نهايات[٤] فمن حيث النهاية الأخيرة غير متناهية قوة وفعلاً، ومتناهية بالفعل بالنسبة إلى ما حصل، وبالقوة بالنسبة إلى ما سيحصل. والغير المتناهى موجود دائماً بالفعل أى بحسب امتناع النهاية التى لابعدها نهاية، فهو غير متناه بحسب هذه النهاية أى مسلوب عنه بالفعل هذه؛ وما لايتناهى دائماً بالقوة موجود، أى فى طبيعته[٥] شىء هو دائماً بالقوة.

## فصل [٢]
## وإذا قيل إنّ قوة كذا متناهيةٌ أو غير متناهية، يعنون بذلك أنّها بحيث يصدر منها أعمال متناهية أو غير متناهية.

قالوا: ولايتصوّر أن يكون جسم غير متناه يؤثّر فى جسم آخر تأثيراً زمانياً؛ فإنّه إن كان[٦] كان[٦] متناهياً والجسم كلّما كان أكبر كان تأثير طبيعته[٧] أسرع، فإذا كان غير متناه يكون تأثيره تأثيره لا فى زمان وهو محال؛ وإن كان المنفعل غير متناه أيضاً فلنفرض تأثير الغير المتناهى فى جزئه وكلّه، والتأثير زمانى، فتكون نسبة انفعال الجزء عنه وانفعال الكل عنه كنسبة

---

١. ب: آخره.
٢. س، ل، ب: بحث.
٣. ل: نهاياتها.
۴. ل: ـ نهايات.
۵. ب: طبيعة.
۶. ل: + المأثر (المؤثر).
٧. س: ـ تأثير / ب: طبيعة.

الزمان، وكلّما كان أقصر كان أسرع، فيجب تأثير[1] الجزء لا فی زمان وفرض فيه، هذا محال؛ وهكذا إذا[2] كان المؤثر جسماً متناهياً والمتأثر غير متناه؛ على أنّ بلوغ تأثير المتناهی فی غير المتناهی[3] محال.

وإذا علمت وجوب نهاية الأجسام استغنيتَ من هذا، إلّا أنّه ينفع فی التشحيذ[4] والتدرّب وكيف يتّجه هذا المطلب.

والغير المتناهی من جميع الوجوه لاملتقی[5] له ولا نسبة مصحّحة له إلی جسم[6] ليؤثّر؛ وكيف كان، لايقع لكله نسبة إلی الجزء المتناهی ليلزم ما ذكره[7].

و[8] من المشهور أنّ أقوی المحرّكَين يتفاوت تحريكه مع تحريک أضعفهما[9] عدة أو شدة أو مدة؛ ولايتصوّر أن يكون قوة جرمانية[10] غير متناهية فی الشدة.

وأحتجّ بعض أهل العلم بأنّها إن أمكنت وفرض أنّه حرّكت تحريكاً غير متناه الشدة إمّا أن يتصور الزيادة عليه أو لايتصور[11]؛ فإن لم يتصور أشدّ منها فهی النهاية فی الشدة، فانتهت شدةً، وقد قيل إنّها لايتناهی؛ وإن تصور أشدّ منها فوراءها ما هو أشدّ، فتناهت بالنسبة إليها وكانت غير متناهية، هذا محال.

---

۱. د: تأثر.
۲. ب، س: إن.
۳. ل: ـ فی غير المتناهی.
۴. د: ينفع للتشحيذ.
۵. ع، د: لايلتقی.
۶. ب: + له.
۷. ب: ذكرناه/ د: ذكر.
۸. ع: ـ و.
۹. ع: أضعفها.
۱۰. ل: جسمانية.
۱۱. ب: أو لا.

**بحث وتعقيب**

وهذا فيه خلل؛ فإنّ النهاية فى الشدة لايعنى بها[١] الطرف المذكور فى المقادير؛ فإنّ الشدة ليست بكمٍّ متصل وليس غرضه أنّ الحركة الشديدة من جهة الكمية لايصح أن تكون غير متناهية؛ فإنّ أتمّ الحركات سرعةً كما للجرم الأعلى غيرُ متناهية وهى شديدة وإذ ليس يعنى به الكمية، بل الشدة مقصوراً[٢] عليها النظرُ، فإن عُنى بالنهاية أنّ وراءه إمكان سرعة أخرى، وبما لايتناهى أن لايكون وراءه إمكان شدة أخرى ولايتصوّر الزيادة عليه من بابه، فقوله[٣] فى القسم الأول: «إن لم يتصور أشدّ منها فانتهت شدةً»، غير مستقيم فإنّ هذا الانتهاء هو نفس ما لايتناهى بحسب المعنى المذكور، فيكون كأنّه قال: يتناهى لأنّه[٤] لايتناهى فإن قال[٥] : قال[٥] : هذه النهاية هى أن لايتصور أتمّ منه وكانت[٦] اللانهاية على المعنى المذكور هذه معناها[٧] ويصحّ ما ذكر فى القسم الثانى أى على هذا المفهوم؛ فإنّه إذا وضع أنّه غير متناه أى لايتصور إمكان الزيادة عليه ثمّ أمكن، فيتناهى الغير المتناهى وهو محال؛ وإن عُنى بالمتناهى أن يكون له الحدّ الأقصى[٨] أى يتناهى[٩] إلى حد ليس وراءه وراء؛ فقوله فى القسم القسم الثانى غير صحيح وهو أنّه إن أمكن أشدّ منه فيكون تناهى دونه بل لايكون متناهياً على هذا المفهوم.

والحاصل أنّک إذا تأمّلت كلام هذا القائل لم تجد[١٠] المتناهى والغير المتناهى فى الانفصال بمعنى واحد؛ فإنّه تعلّل فى أحدهما ما ينافى[١١] ما علّل فى الثانى؛ بحيث لايتصور أن يكون

---

١. ل: ـ بها / ع: به.
٢. ع: مقصور.
٣. ب: فنقول.
۴. ل: ـ يتناهى لأنّه.
۵. د، ب: ـ قال.
۶. ب، ع، د: كان.
٧. ب: هذا معناه.
٨. ع: الناقص.
٩. ب ١: لايتناهى / ع: ـ يتناهى.
١٠. ع: ـ لم تجد.
١١. ع: لاينافى.

مفهوم النهایة فی الطرفین واحداً، لأنّه فی أحد القسمین یقول: إن لم یمکن[۱] الزیادة علیه فقد تناهی باعتبارِ لا إمکانِ الزیادة؛ وإذا أمکنت[۲] الزیادة لاتوجد هذه النهایة وعلی هذا سائر الحرکات لا نهایة لها، إذ لیس لها شدة هی الغایة القصوی.

وفی القسم الثانی، نقول: إن أمکنت[۳] الزیادة علیه فقد تناهی وإذا[۴] لم یمکن الزیادة[۵] فلا تکون نهایة بهذا المعنی؛ فیجب أولا أن نعیّن معنی النهایة فی السرعة إذا أردنا إثبات نهایة الشدة: فإذا أرید به إمکان الزیادة علیه فیقال: لو أمکنت شدة غیر متناهیة لکانت حرکة[۶] لا فی فی زمان، أو حرکة فی زمان متناه قاطعة لمسافة غیر متناهیة، وقسما التالی باطلان فالمقدم باطل.

وجهة اللزوم ما ذکرنا فیما سبق[۷] أنّه إن کانت سرعة لایتصور وراءها سرعة[۸] أخری، إن کانت[۹] مسافتها متناهیةً، یجب أن لایتجزّی زمانها، وإلّا إن أمکن التجزّی یصح فی زمان أقصر فی مسافة أطول حرکةٌ أخری، ویکون أسرع منها؛ والکلام هو ذلک الکلام بعینه.

والحجة التی یذکر علی وجوب نهایة القوی الجسمانیة هی أنّ کل قوة جسمانیة بالضرورة تنقسم بانقسام جسمها، إذ یکون فی کل جزء من الجسم شیء منها؛ فللقوة جزء مّا ینفرض[۱۰] حصوله مستقلاً فیفرض کل القوة یحرّک کل الجسم، وجزء القوة کل ذلک الجسم، أو مثل قوة الجزءِ جسماً مثل جسم الکل؛ وما حصل التفاوت فی الشدة لیقال حصل أثر القوة التی هی أکثر فی الشدة حتی إذا کانت الحرکة دوریة یخرج[۱۱] مع کل مرة من تحریک الجزء کل

۱. ب: لم یکن.
۲. ل، د، ع، ن: أمکن / س: أمکنت.
۳. ع، ب، ن، د: أمکن / س: أمکنت.
۴. ع: علیه فیتناهی فإذا / د: فإذا.
۵. ب: ــ الزیادة.
۶. ل: حرکته.
۷. ب: سبقه.
۸. ب: ــ سرعة.
۹. ل: ــ کانت.
۱۰. ل: + من.
۱۱. ن: یخرج / سایر نسخ: تحرک.

القوة[۱] مرتين لئلايقع التفاوت فى الزاوية[۲] ففرض أنّهما يتساويان فى ما وراء المدة.

قالوا: ولابد من تفاوت وإلّا يقوى الجزء على ما يقوى عليه الكل وهو محال. وإذا كان المبدأ معاً فالتفاوت لايقع فى الوسط كيف وقد قيّدنا[۳] بأنّ الشدة لاتختلف حتى يقع[۴] التفاوت التفاوت فى الزاوية[۵]. وإذا كان التفاوت ضرورياً وليس فى الوسط ولا فى المبدأ[۶] فيقع فى النهاية، فتقف تحريكات الجزء متناهية وتزيد تحريكات الكل بقدر زيادة الكل على الجزء فيتناهيان بالضرورة.

**تعقّبٌ**

وهذه الحجة مع أنّها متقاربة يثبتون[۷] بها أنّ قُوى الفلک متناهية ليثبتوا بها وجود العقل الممِدّ لها بالقوة الغير المتناهية. وإذا ثبت أنّ للأفلاک نفوساً ناطقة لاتنقسم بتوهم انقسام أجرامها، لايجب فيها[۸] التناهى بحسب هذه الحجة؛ فإنّها مبنيّة على الانقسام فلايتمّ هذا المسلک حجة على وجود العقل.

وبعض العلماء لـمّا تنبّه لضعفِ هذا المنهج، احتجّ على جهة أخرى، فقال ما حاصله: إنّ القوة يفرض أنّها تحرّک جسماً أکبر أو[۹] أصغر وظاهر أنّ معاوقة الأکبر أظهر والمبدأ واحد، فلابد من التفاوت، فتقف تحريکات الأکبر، والأصغر يزيد عليه ويکون قد وقع التفاوت فى الطرف الأخير واحترز عن هذا التقسيم.

---

۱. ل: كالقوة.
۲. س: الزوائد/ ل: الدوام / ب ۱: الزاوية.
۳. ب ۱: قيل/ ساير نسخ: قيّدنا.
۴. ب: وقع.
۵. ل: الدوام.
۶. د: لا بدّ فى المبتدأ.
۷. ل، د: يبيّنون.
۸. ع: فيه.
۹. ع: و.

**تعقّبٌ**

وهذه الحجة فیها وهنٌ أیضاً؛ فإنّ الخصم ربما یقول: إذا کانت القوة غیر متناهیة تکون معاوقة الکبیر الزائدة علی الصغیر لاتظهر عنده ولایُخلّ بقوته فإنّه إذا عظم الشیء جداً لایؤثر فیه تفاوت الصغیرین، فانظرْ إلی ما ذکر فی المغالطات.

ومن الناس من یقتصر فی تقریر الحجتین بأن یقول: لابد من التفاوت وما لایتناهی لایمکن فیه التفاوت والزیادة، فإنّ الغیر المتناهی من حیث هو غیر المتناهی لا تفاوت فیه. ویقول: أمّا من جهة الغیر المتناهی من حیث هو هو فهو[1] أمر آخر؛ وکلامنا فیما یفرض له النهایة واللانهایة وظاهر من حرکات فلکَی القمر وزحل تفاوت لایضر باللانهایة.

وأمّا تناهی القوی الجسمانیة، فکان الحدس یحکم به؛ کیف[2]؟ ولو کانت نفوسنا لها القوةُ الغیر المتناهیة ما حجبتها القوی البدنیةُ عن عالمها، وما استَوسَرَت فی هذا العالم، فإنّک ستعلم أنّ کمال النفس التجرد المطلق ومثل هذا فی نفوس الأفلاک یصحّ أن یعتبر بوجه. وجوّزوا تأثر القوی[3] الجسمانیة إلی غیر النهایة بل هو أمر[4] واجب لِما علمت من الحرکات والانفعالات الدائمة للهیولی.

وجوّزوا أیضاً التأثیر الغیر[5] المتناهی للقوی[6] الجرمیة بل[7] وللأجسام[8] لا علی سبیل المبدئیة، بل علی سبیل الوساطة وهو واقع وواجب؛ فإنّ النفوس السماویة تحرّک تحریکات غیر متناهیة وأجرامها تؤثر تأثیراً غیر متناه أیضاً ولکنّه علی سبیل المبدئیة، والمبدأ هو مفارق المطلق.

---

۱. د: ـ فهو.
۲. ل: ـ کیف.
۳. ب، ع: تأثر القوة/ ن: تأثیر القوی.
۴. د: ـ أمر.
۵. ل: الغیر.
۶. د: للقوة.
۷. ل: ـ بل.
۸. ل: الأجسام.

## فصل [۳]

## في أحكام الأجسام[۱] والمحدّد والمكان

إذا تبيّن أنّ التحديد بالمركز والمحيط، فخليق أن يكون المحدِّد كُريّاً وإلّا لايكون البعد منه لما يفرض وسطاً متساوياً، فيختلف الموهومُ مركزاً، ولايكون مركزاً بالحقيقة؛ ولأنّه إذا كان غير كُريّة[۲] وله زوايا يقع التفاوت فى سطحه الأعلى فيكون منه جزء ثان[۳] مستقيم فيفرض[۴] وراءه جهة يقع إليها ذلک الامتداد وهو محال؛ وأيضاً قد سبق أنّ أليق الأشكال بالبسيطِ المستديرُ.

واعلم أنّ[۵] جماعة ظنّوا أنّ العالم الجسمانى أكثر من واحد وفى كل واحد أنواع ممّا فى الآخر.

وردّ عليهم إمامُ الباحثين أرسطوطاليس.

ومن جملة ما يقال هاهنا: إنّه لو صحّ وجود عالمين جسمانيين لايدخل أحدهما فى الآخر باعتبار مّا، كالعالم العنصرى تحت الأثيرى، بل يكون كل واحد تحت محدد آخر كان كل واحد منهما[۶] له محدد فيكون[۷] كُريّاً لِما سبق؛ والأشكال الكرية لاتتراص دون فرجة فيلزم الخلاء[۸]؛ وإن سدّت الثلمة بجسم يكون غير كرى لامحالة فيكون امتداداً نائياً[۹] إلى جهة جهة وقد قيل إنّهما محدّدان.

والحاصل[۱۰] أنّه لو كان عالَمان جسمانيان متباينين التباينَ المذكور، يلزم وجود الخلاء،

---

۱. د: للأجسام.

۲. د: كرىّ.

۳. ب، د: يأتى.

۴. ل: فنفرض/ د: فينفرض.

۵. س: ـ أنّ.

۶. ل: منها. از اينجا بخشى از نسخه ل چند صفحه جا بجا شده است كه در متن اصلاح شد.

۷. ل، د: ويكون.

۸. ل: ـ فيلزم الخلاء.

۹. د: نايتاً/ ب: ثابتاً/ ب۱: نائياً.

۱۰. ب: فالحاصل.

و[1] أن یکون وراء المحدد محدد آخر والتالی باطل فالمقدم باطل[2].

وأیضاً، کان کل واحد منهما علی جهة الآخر فیلزم أن یکون وراءهما صوب؛ إذ الصوب الخارج لایتحدد بهما[3] فیکون وراءهما محدد آخر وقد فرضنا محددین.

وقد احتجّ بعضهم بوحدة المبدأ[4] علی وحدة العالَم، ولیس وحده بکاف؛ فإنّه لایصدر منه الجسم وصدور الجسم عن المعلول الأول فیه کلام طویل؛ ویقع الکلام إلی أنّه هل یجوز حصول عقلین متکافئین یحصل منهما ما لایدخل تحت الآخر من السلسلة العقلیة والجسمیة؛ وأنّه لایجوز أن یحصل عن عقل هو معلول جسمٌ لایقع تحت الجسم الذی تحت علته وفیه کُلف[5] کثیرة حتی تتمّ هذه[6]؛ وربما لایتأتّی البیان کما ینبغی؛ بل الاحتجاج من وحدة العالم علی وحدة الصانع یتأتّی وربما یکتفی به الحدس اکتفاءً شدیداً وقد سلکه الکبار.

وإذا سمعت فی أقوال القدماء وجود عالم مقداری هو غیر العقل والنفس، فیه مُدُن لایکاد تُحصی، من جملتها ما سمّاه الشارع[7] «جابلقا» و«جابرصا»، فلاتبادر بالتکذیب؛ فإنّ السالکین یَرونه ولهم فیها مآرب وأغراض؛ بل الفَرَهَة[8] من السحَرَة والکهَنَة. فإن کذّبتهم بحجة کذّبوک بالمشاهدة؛ فاسکتْ واصبرْ فإن وصلتَ إلی کتابنا المسمّی بحکمة *الإشراق*[9] الذی ما سُبقتُ إلی مثله ربما تفهم منه شیئاً إن أرشدک معلّمُک وإلّا فکن مؤمناً بالحکمة.

وممّا ورد فی الکتب أنّ جسماً واحداً لایتصور أن تکون له حرکة مستدیرة ومستقیمة وإلّا

۱. ب، ع: و.
۲. ب: مثله.
۳. س: بها.
۴. ل، ن: المبدع.
۵. د: کلفة.
۶. د: یتمّ هذا.
۷. ن: + صلوات الله علیه وسلامه.
۸. جمع از ریشه «فره» به معنای حاذقان وماهران (المنجد).
۹. حکمة *الإشراق*، ص ۲۳۴ و۲۵۲– ۲۵۴.

يقتضى[۱] الطبيعة[۲] الواحدة أموراً مختلفة غير مجتمعة وفى أحدهما انصرافٌ[۳] عن الآخر وتركٌ وتركٌ له، فتكون طبيعةٌ متوجهةً إلى شيء لذاتها؛ وتاركةً له وهو محال.

قالوا: والمحدِّد جسمٌ وضعُه ممكن التبدّل، وكل جسم وضعه ممكنُ التبدّل تصحّ عليه الحركة، فالمحدد تصحّ عليه الحركة، وكل ما تصحّ عليه الحركة فله ميلٌ، فالمحدد له ميلٌ مّا، وكل ما له ميل مّا[۴] ولايتصور على الاستقامة، فميلُه مستديرٌ، فالمحدد ميله مستدير؛ كيف؟ وليس وراءه جهة أخرى ليتحرك على الاستقامة.

سؤال: أثبتم وجود الميل فيه لإمكان الحركة؛ فإنّا أثبتنا[۵] امتناع الحركة لعدم الميل؛ فإنّ الممكن قد يمتنع بغيره كما ذكر فى المغالطات وكانت[۶] حجتكم فى إثبات الميل أنّه لو صحّ جسم عديم الميل لامتنع عليه الحركة؛ فأنا أمنع فى المحدد ميل وإمكان الحركة، فتكون الحركة ممتنعةً لانتفاء الميل، لا بذاتها؟

جواب: إن قدّر أنّ القاسر أو المحرّك بإرادة مثل نفسٍ شرع فى التحريك[۷] قسراً أو طبعاً إمّا أن يطاوعه الجسم على التحريک المستقيم أو المستدير، أو لايطاوعه[۸]؛ فإن طاوع لزم الميل وإن مانَعَه[۹] ففيه بيان[۱۰] مقاومة ما والتبدل[۱۱] ممكن بحسب ذاته وقد أحدث فيه القاسر ميلاً مّا، ولم ينفعل[۱۲]، لابدّ من معاوقة؛ وتلک المعاوقة بعينها هى التى عند المفارقة تكون ميلاً فيكون فيه ميل مّا؛ وإذا لم يكن فى المحدّد والأفلاک ميل إلى الاستقامة فممانعتها

---

۱. ع: نقيض.
۲. ب: ـ الطبيعة.
۳. ب، ع: الانصراف.
۴. س، ع: ـ وكل ما له ميل ما.
۵. د: فأنا أثبتُ.
۶. ب، ع: فكانت.
۷. ب، ع: التحرک.
۸. ب، د: لايطاوعهما.
۹. ل، د: مانع.
۱۰. س، د: ـ بيان.
۱۱. ل: التبديل.
۱۲. س: ولم ينفک / ل، ن: ولم ينفعل / ب، ع: وإن لم ينفعل.

للقاسر على الاستقامة إلى الاستدارة، ففيها ميل مستدير وهذا أقصى ما تقرّر به المشهور.

ثمّ يثبتون أنّ ذوات الميل المستدير لايقبل الخرق لأنّ الخرق لايتصوّر إلّا بالحركة المستقيمة؛ فإن مالت الأجزاء إلى الالتيام أو مالت[١] إلى طوع الخارق يكون فيها ميل مستقيم مستقيم وهى أجزاء متشابهة لكل مستدير الميل متفقة فى النوع، فيكون إجماله القياسى[٢]: لو تصور الخرق على ذوات الميل المستدير لكانت طبيعة واحدة تقتضى ميلاً مستقيماً ومستديراً والتالى باطل.

وهذا القائل لاينبغى أن يسلّم أنّ حركة الماء إلى البحر طبيعية، فإنّها مالت إلى الوسط من الهواء ثم جرت لا إلى الوسط فتكون طبيعةٌ واحدةٌ تقتضى توجهاً إلى شيء وهو الموضع الذى توجّه إليه من الهواء حين كانت متحركة[٣] إلى الوسط، أو[٤] مالت عنه بحركة لا إلى الوسط، فصار المطلوب متروكاً؛ أو يعتذر باعتذارات واهية؛ أو تنقلع القاعدة من أصلها؛ أو يكون فيه سرّ إشراقى نُظهِر لجماعة المشاركين فى العلم الظاهر منه شيئاً ونُضمِر[٥] شيئاً آخر لا لخوف؛ فإنّ أخسّ المنتسبين إلى الحكمة من خاف الذمَّ[٦] أو خشى القتلَ حُبّاً لهذه المقبرة الظَلماء؛ بل[٧] لأنّها أسرار شريفة لو بُحنا ببعضها تأدّى إلى إفشاء الباقى ويختل به النظام.

سلافةٌ وَرثتها عادُ عن إرم كانت ذخيرةُ كِسرى عن أبٍ فأبٍ

وأمّا من أراد المجاملة[٨] مع المشائين فليرجع إلى أنّ الماء لولا الحرارة فيه[٩] كانت جامدة،

---

١. ع، ب: ــ مالت.
٢. ل: القياس.
٣. ب: محركة.
٤. ب، ل، د: و.
٥. ل: يضمر.
٦. ب، ع: الدم.
٧. س: ــ بل.
٨. ب، ع: مجاملة المشائين / ل، س: المجاملة مع المشائين.
٩. ل: ــ فيه.

جامدة، ولو كانت جامدة ما تحرّكت[١] على الأرض، فحركتها على الأرض لضرورة السيلان لا لا بطبعه، وحينئذ لايخلو[٢] عن صعوبات فى لِمّية حركة السائل؛ والنقض بالهواء وربما يتكلّف يتكلّف لها جواب.

**ولنرجع إلى المباحثة:**

ومن المشهور أنّ الجرم الكائن الفاسد يقبل الحركة المستقيمة، لأنّ الكوز إن وقع فى مكان المستجدة يستدعى[٣] نقلاً إلى مكانها قبل التلبّس[٤]، وانحيازاً عن كلية الجسم والصورة المختلعة[٥]، وتخريقاً لما نفذ فيه من صاحب المستجدة ومزاحمة فى المكان؛ وهذا يصحّح حركاتٍ مستقيمةً على نوعى المستجدة والمختلعة. وأمّا إن تلبّس المستجدة فى مكان المختلعة[٦] فيتحرك إلى المكان المكان المناسب للمستجدة بالحركة المستقيمة. ولايكفى أن يقال إنّ مكانيهما إنّما كانا متلاصقين فإنّ الملاصقة بحسب المجاورة غير اتحاد المكان؛ ألم تر أنّ جزءاً من أحد النوعين يثبت فى الطرف الآخر[٧] من مكان نوعه ولايثبت عنده جزء النوع الملاصق؛ فصحّت الحركة المستقيمة على كل كائن كائن فاسد.

وقولهم: «إنّ[٨] كل كائن فاسد يحتاج إلى مكان قبل الكون وبعده»، لايعنون به استحقاق المكان المستقل[٩] لكل واحد واحد من الكائنات؛ حتى أنّ النطفة إذا صارت إنساناً استحقت مكاناً آخر؛ بل الأصول الكلية التى هى أركان العالم ممّا له مرتبة من طبقات العالم فالمحدد إن كان كائناً فاسداً صحت عليه حركة مستقيمة فكان وراءه محدد آخر والتالى باطل.

---

١. ع: تحرک.
٢. ل: + أيضاً.
٣. س: استدعى.
۴. ب، ع، د: اللبس.
۵. ل: المختلفة.
۶. ل: المختلفة ... المختلفة / ع: ـ فى مكان المختلعة.
٧. ل: الأخير.
٨. ب: ـ إنّ.
٩. س، ل، د: استحقاق المستقبل.

وأحوط ما يقال فی كون السماويات غير كائنة فاسدة، الاعتضادُ بمسألة الدوام وسلسلة الحوادث والزمان ونحوها.

والأليق بجوهر الأفلاک أن لاينخرق ولايتبدّد أجزاؤها فإنّ غاية التبديد[1] فساد صورة المجموع؛ و«الإمكان الأشرف» واجبٌ لها على ما برهنّا عليه فی الكتب وسنذكره.

وقولنا: «إنّ لها ميلاً»[2]، لانعنی به أنّها يميل بطبعها إلى حركة دورية بحيث لايلائمها حركة حركة دورية يخالفها؛ فإنّ المستدير متساوی نسبة[3] المفروض أجزاء ومتساوی نسبة إمكان الأوضاع، بل له ميل بحسب تعيين المحرّک المتمم لنوعه الذی هو النفس؛ وليس لجسمه ميل آخر يخالف مقتضی ميل نفسه بخلاف أبداننا، فإنّ لها ميلاً[4] قد يخالف ميل مقتضی[5] إرادات إرادات نفوسنا فربما يزيد الصعود ويهوی البدنُ، هكذا يفهم ميل الفلک. وكل ما هو أشرف لها واجبٌ لِما سيبرهن عليها، ولِما علمتَ أنّ الكليات التی هی البسائط المختلفة كل منها يستدعی مكاناً، فاستدعاء المكان الخاص إنّما هو لصورة خاصة. والأجسام لو كانت تميل طلباً للمكان[6] مطلقاً كانت المدرة تقف على الهواء وما رجع شیء بطبعه إلى مكانه.

وظنّ بعضهم أنّ حركة المدرة إلى الأرض إنّما هو للاتصال[7] بكلية الأرض. ولو كان كما زعموا، لكانت المدرة المرميّةُ فی[8] بئر التصقت بشفيرها وما نزلت، والتالی باطل.

واحتجّوا بحجة أخرى فقالوا: لو فرض خروج كلية الأرض عن حيّزها، إمّا أن تتحرک المدرةُ إلى أیّ صوب اتّفقت، وهو باطل؛ أو انفعلت عن[9] الكل فكانت حركتها قسرية فما كان كان يُری الكبيرُ أشدّ ميلا وأسرع، بل كان الصغيرُ أولى بالانفعال القسری، وليس كذا. ثمّ

---

۱. ب، ع، ن: التبديد / ل: التبديل.
۲. ع، ب: ميل.
۳. ب: نسبته.
۴. ع، ب: ميل.
۵. ب: يقتضی.
۶. ل: لمكان.
۷. ع: للإيصال.
۸. س: إلى.
۹. س: على.

الشيء كيف ينفعل عن[١] شبيهه. وليس البسيط المحيط مكاناً كيف اتفق للمحاط وإلّا لوقف الماء في الهواء فإنّه محيط بها هنالک سطوح من الهواء، وليس كذا[٢].

وكما أنّه ليس مجرد اللحوق بالكلية موجباً للحركة والميل الطبيعي، فكذلک ليس اللحوق بالكلية خارجاً عن أن يكون له مدخل في استيجاب الميل؛ فإنّ الماء لايقف حيث اتفق مع أنّه حيث وقف على الأرض يكون فوق الأرض وتحت الهواء. ولو كان اللحوق بكلية النوع ليس له أثر مّا[٣]، ما تحركت سائلة إلى البحار جرياً طبيعياً مستمراً في جميع الأودية والأنهار. والأنهار. ولو كان اللحوق بالكلية وحده موجباً للميل لَما نزل الماء على خط مستقيم على زاوية قائمة بل نزل على خط موصول بالبحر؛ فإذن مكان كل جسم ما يسكنه كله طبعاً[٤].

وليس مجرد سطوح العالي مكاناً بل الحيّز[٥] الطبيعي للجسم لابدّ له من نسبة مخصوصة إلى المحدد ووضع وترتيب من أجزاء الكل.

وليس لنوع واحد مكانان فإنّ الأجسام البسيط إذا اتصلت كان ميلها إلى حيّز واحد فكذلک إذا انفصلت[٦].

ولو كان لبسيط واحد[٧] مكانان لزم أن تكون ماهية واحدة تقتضي بذاتها أمرين مختلفين ممتنعَيِ الاجتماع، والتالي باطل؛ فليس[٨] لبسيط واحد كالأرض والماء مكانان.

وليس بصحيح توهّم من يظنّ أنّ في العالم أرضاً أخرى غير هذه ونحو هذا. ولعلّ هذا القائل من آل فيثاغورس رمز على أحد العالمين كما رمزوا في قولهم إنّ النار أشرف العناصر فحيّزها الوسطُ، ولايعنون به في[٩] الأركان الأول للعالم؛ ولهم أغراض أخرى. وأكثر ما ردّ

---

١. ل: ـ عن.
٢. س: ـ ثمّ الشيء كيف ينفعل .... الهواء وليس كذا.
٣. ل: ـ ما.
۴. ع: – مستقيم على زاوية ... يسكنه كله طبعاً.
۵. س: الجزء.
۶. ل: ـ فكذلک إذا انفصلت.
٧. ل: كان لها.
٨. ب: وليس.
٩. ع: ـ في.

علیهم لیس بصحیح وإن کان الردّ متوجّهاً علی ظواهر أقاویلهم.

ومن المشهور أنّ المرکّب المعتدل من جمیع العناصر غیر متصور، ولو کان لکان عدیمَ المیل؛ والتالی باطل فالمقدم باطل.

ولیس بین جمیع العناصر حد مشترک یقف عنده.

سؤال: یقف حیث اتفق الترکیب لعدم المرجِّح للحرکة؟

جواب: أبطله الرأی المشهور لا بحسب أنّه لایتخصص بمکان باعتبار مخصص، بل لأنّه یکون عدیمَ المیل، وعدیم المیل ممتنع الوجود؛ ثمّ لو[۱] أمکن أیضاً ما استمرّ اعتدالاً[۲]، فإنّه فی أیّ مکان کان من العناصر أخرجه من الاعتدال المطلق مجاوره. و[۳] الأنواع الحاصلة المشاهدة من العناصر لما رُؤی میلها إلی الأرض، فدلّ علی أنّ الأرضیة غالبة فیها. والعنصریات لم تتخصص أمکنتها إلّا لصورها؛ فإذا تناسبت صورها تناسبت[۴] أمکنتها. فیجب فیجب أن تکون أمکنة العنصریات متجاورة وأمکنة الأثیریات متجاورة.

ولیس للمحدد مرکزان لیکون فیه ثقیلان مطلقان.

والعالم الجسمانی کله عالم واحد و[۵] کرة واحدة.

وهذا هو القدر الذی یلیق أن نذکر هاهنا.

## فصل [۴]
## فی المقدار والشکل وبحث خفیف فی الصور وفی أنّ کل کائن فاسد

الذین حکموا أنّ المقدار عرض فی الجسم وهم الجمهور من المشائین، مع[۶] إثبات العرضیة،

---

۱. ب: إن.
۲. ب، ع: أیضاً ما سمّوا اعتدالا.
۳. ل: – و. عبارت برای مصحح مبهم است.
۴. ب، ع: ناسبت ... ناسبت/ د: تناسب.
۵. ب: ـ و.
۶. س: ـ مع.

اعترفوا أنّه ليس حاله كحال سائر الأعراض فإنّه لولا المقدارُ ما[1] صحّ الشكلُ. فالشكل لمّا كان هيئةً يلزم الجسم من حيث هو متناه يتمهد بالمقادير ويتبع ما معه[2] وهو النهاية فإنّها من خاصية الكمّ.

والشكل كليته في كلية المقدار فهو محتاج إليه. ويكبر بالعرض لِكبر المقادير، ويصغر بالعرض لِصغرها[3]. وللمقدار أثر[4] في القوى والأعراض، وكذا للوضع[5] فإنّه إذا فرض بطلان المقدار أو الوضع من الجسم بطل ما فيه من قواه وأعراضِه. فإذا بطل نصف الجسم بطل نصف السواد والصورة وغيرها، ممّا يحلّ في الجسم؛ ولا كذلك السواد مع الحركة فإنّه إذا بطل أحدهما لايضرّ الآخر.

وبعد المقدار الوضعُ، فإنّه كلّ ما يلحق الجسمَ يلزمه من ضرورة وضعِه[6] وضعٌ، إلّا أنّ مُصحِّح الوضع أيضاً المقدارُ. والصور ساريةٌ في كل الجسم ليست حالّةً[7] في حدٍّ غير منقسم، لِما تبيّن أن ليس في الجسم شيء غير منقسم أصلاً.

والنقطة قد عرفت حالها[8]؛ على أنّ الذين يُثبتون وجود النقطة يسلّمون أنّ الكرة ليس فيها نقطة حاصلة إلّا عند توهُّمِ حركة أو قطعٍ ليس بواجب في ذلك الجسم.

ومن المذكور في الكتب أنّه لايصح تقوّمُ جسم بسيط بصورتين. وينبغي أن يقيّد بـ«صورتين متكافئتين»، فإنّهم أثبتوا أنّ للماء ونحوه صورتين جرمية وطبيعية.

واحتجّ بعضهم بأنّه لو تقوّم الجسم بصورتين كما ذكرنا، فيكون إحداهما لا محالة تتقوّم بالمادة، إذ قد فرضنا أنّها لاتوجد إلّا فيها، وهي وحدها لاتقوّم المادةَ، فالمادةُ أقدم منها،

---

۱. ل: لَما.
۲. ل: يتبع تابعه.
۳. ل: لصغارها.
۴. س: كثير.
۵. ل: الوضع.
۶. ب، ع: وصفه.
۷. ل: جسم لاستحالة.
۸. ل: حاله.

وهى أقدم من المجموع المركب منها ومن شريكها الذى هو مقوِّمٌ[۱] للمادة؛ فإنّ الجزء يتقدّم على الكل فتقدمت المادة على الواحدِ المتقدمِ على المجموعِ المتقدمِ على المادةِ المقوّمِ لها[۲]؛ وهو محال.

## بحث وتعقيب

وهذا وإن كان تُعجبهم سياقتُه، غير مستقيم؛ فإنّ الصورة كيف كانت مَن يأخذها مع الهيولى بحيث لايتقدم أحدهما على الآخر؛ ويجوز أن يكون[۳] شيئان معيتهما ضرورية وكل واحد منهما[۴] شرط للآخر؛ فالصورتان والمادة إذا فرضت هكذا يكون جميعاً معاً[۵]. وليس للمتكافئين للمتكافئين مجموع حقيقى إلّا بحسب جمعٍ جامعٍ فإنّ الصورتين إذا أُخِذتا معاً كان لهما مجموع[۶]. وكذا إذا أُخِذت إحدى الصورتين مع المادة كان لهما مجموع؛ ومن الثلاثة مجموع آخر؛ والأجزاء تتقدم على المجموع. ثمّ إذا أخذ[۷] أنّ مجموع الصورتين تتقدم عليه[۸] طبعاً الصورة التى هى مع الهيولى لايلزم تقدُّمُ الهيولى أيضاً على هذا الوجه؛ لأنّ ما مع القَبل لايلزم أن يكون قبلاً كما عرفت[۹] فى مواضع. وأمّا إذا أخذت الصورة متقدمة على الهيولى كما يَرى هذا القائل، فكونها فى مادة لايوجب أن يكون مفتقرة إلى المادة كما هو مذهبه؛ فإنّه لو كان كذا ما كان[۱۰] الدور متخصصاً بالصورتين على مذهبه، بل الصورة الواحدة إذا كان حلولها فى

---

۱. ع: مقدم.
۲. س: ـ على المادة المقوّم لها.
۳. س: ـ يكون.
۴. س: منها.
۵. ع: ـ معاً.
۶. ب: مجموعاً.
۷. ل: ـ أخذ.
۸. ب: عليها.
۹. ل، د: عرف.
۱۰. ب: كذا لكان.

المادة موجباً[۱] للافتقار إليها والقيام بها، والمادة أيضاً قامت بالصورة، فيتقدم[۲] كل واحد منهما[۳] على الآخر فجاء الدور على الوضع الذى ذكره فى الصورة الواحدة؛ إذ بناء[۴] الحجة على أنّ قوام أحدهما بالمادة وعلّل بقوله: «إذ[۵] قد فرضنا أنّها لاتوجَد إلّا فيها». وإن قال إنّ الصورة بحلولها فى المادة لايجب أن يكون قيامها بالمادة، فيقول الخصم: هكذا الصورتان جميعاً بالحلول لايتوقف قيامهما[۶] على الهيولى وكل واحد متقدم على المجموع، والمجموع على الهيولى، وليس للهيولى[۷] تقدّمٌ بوجه فلا دور.

فالحق أنّ هذه الحجة باطلة. ومن وجوه المغالطات[۸] فيها، «أخذُ ما مع الشىء قبل الشىء» و«الفرق بين الموضعين» أعنى إذا كانت الصورة واحدة وإذا كانت الصورتان ممّا[۹] ليس يفارق، فإنّ ما ذكر مشترك بينهما وما ذكر إنّما هو دورٌ فاسد فى الجملة[۱۰].

وممّا يذكرون هاهنا أنّ الذى يصدر عن طبيعتين متضادتين يجب أن يكون متضاداً فإنّ ما يقتضيه الضدان إن كان موافقاً فيهما فهو أمر عام بينهما، ليس عن أحدهما من حيث هو ضد؛ فإن كان وجوده متعلقاً بالضد من حيث هو ضد[۱۱] فيلزم أن يقابل مقتضى الضد الآخر؛ لا تقابُلَ[۱۲] التضايف فإنّ الأمرين[۱۳] يُعقَل كل واحد منهما دون الآخر؛ ولا[۱۴] العدم والملكة فإنّ أحدهما لو

---

۱. ل: موجب.
۲. س: ـ فيتقدم.
۳. ل: منها.
۴. ب: يثبت / د: بنى.
۵. ل: إذا.
۶. ع: قيامها.
۷. ل: الهيولى.
۸. ل: المغالطة.
۹. ع: بما.
۱۰. س: الحكمة.
۱۱. س: ـ فإن كان وجوده ... هو ضد.
۱۲. ع: لايقابل.
۱۳. س: الأثرين.
۱۴. ل: ـ لا.

اقتضى السكونَ ما[1] تصور عليه الحركةُ؛ لأنّ صورته الخاصة مقتضية له فليس فيه مبدأ الحركة؛ وإن كان له صورة أخرى تقتضى السكونَ ففى جسم واحد مبدأ حركة وسكون معاً وهو محال؛ أو يلزم أن يكون فى مادة واحدة صورتان يتقوّم[2] بهما وهو محال. وهذا القسم الأخير بناءً على ما سلف.

## بحث وتعقب

وهذه الحجة مختلّةٌ من وجوهٍ: أمّا الطبيعيتان[3] إذا كانا جوهرين ـ كما هو قاعدته ـ فلايقع التضاد بينهما إلّا بالعرض. فإن قال قائل[4]: يكون التضاد بينهما لتضادِ[5] الأثر؛ فيكون مصادرة على المطلوب الأول؛ فإنّه ثبت أنّ ما يصدر عن صورتين متضادتين يجب تضاده[6] ثم يقول: أعنى بالصورتين المتضادتين ما يتضاد أثره فيكون إثبات النتيجة بنفسها؛ وإن عنى بالتضاد على اصطلاح آخر وهو أن يكون الشيئان متعاقبين على محل واحد وبينهما غاية الخلاف، فلايخصص بـ«الموضوع» بل بما يعم الموضوع والهيولى؛ فيقال[7] له: الصورة غير محسوسة، بما ذا يعلم غاية الخلاف بينهما؟ فلابد وأن يرجع إلى الأثر فإنّ غاية الخلاف بين صورة الماء والنار إنّما عرف باقتضاء أحدهما البرودة والرطوبة، وباقتضاء الآخر الحَرّ واليبس؛ فالتضاد[8] الذى يتضمّن غاية الخلاف ـ على اصطلاحک ـ إنّما يتبيّن بين الصورتين بالأثرين؛ ثم يثبت[9] يثبت[9] التضاد بين الأثرين بتضاد الصورتين وهو دور.

سؤال: يعنى به أنّ مِن تضادِّ الأثرين يستدلّ على تضاد الصورتين؟

۱. ع: لما.
۲. ب: متقوّم.
۳. ب، ل، ع: الطبيعتين.
۴. ب، ع: ـ قائل.
۵. س: التضاد.
۶. ل: متضادتين عن تضاده.
۷. ع: يقال.
۸. ل: فيضادّ.
۹. ع: ثبت.

جواب: هذا يخالف ابتناء سياقة[۱] الحجة المذكورة وليس[۲] هذا غرضه. ثم إن فرض هكذا فهو مصادرة[۳]؛ فإنّ على اصطلاحه لا تضاد بين الصورتين، إذ لا موضوع لهما، بل يكون نفس نفس تضاد الصورتين نفس تضاد الأثرين، فيكون الذى استدلّ به والذى استدل عليه واحد[۴].

سؤال: نحذف «غاية الخلاف» عن حد الضدين ونبدّل[۵] لفظ «الموضوع» بـ«المحل».

جواب[۶]: فلايصحّ الكلام؛ لأنّ على[۷] هذا الوضع تكون الصورة المائية والهوائية ضدين وقد وقد اقتضتا الرطوبةَ كما هو مذهبه وكذا الهواء والنار.

سؤال: تكوُّنُ الكيفية المشتركة بين الماء والهواء، وبين الهواء والنار[۸]، لايلزم من نفس الصورة بل من كيفية أخرى غير مشتركة.

جواب: تلک الكيفية الغير المشتركة لمّا كانت مقتضى الطبيعتين المفروضتين أنّهما متضادتان، ومقتضى المتضادتين متضادٌ؛ فإذا كانت الكيفيتان الخاصيتان متضادتين لايجوز أن يصدر عنهما شيء متفق ـ كما زعمت ـ وهو الكيفية المشتركة؛ إذ يلزم أن يكون مقتضى الضدين غير متضاد وينافى قاعدتک.

ثمّ قوله: «لايجوز أن يلزم الضدين أمرٌ يعمّهما» فإنّه يكون عاماً مصادرة على المطلوب الأول. وإن قال: «كل عام يلزم شيئين يكون لأمر[۹] مشترک بينهما» هو خطأ أيضاً؛ فإنّ إمكان الوجود يلزم الجوهر والعرض لا لأمرٍ آخر مشتركٍ بينهما؛ فصحّ أنّه لايلزم من اشتراک شيئين فى أمرٍ أن يكون الاشتراک فى أمر[۱۰] عامٍّ آخر.

---

۱. ع: ساقة.
۲. ل: فليس.
۳. ب، ل، ن: ـ على المطلوب/ ساير نسخ: + على المطلوب.
۴. جميع نسخ: واحد.
۵. ع: يحذف ... يبدّل.
۶. ل: ـ جواب.
۷. د: ـ على.
۸. س: ـ تكون الكيفية المشتركة ... الهواء والنار.
۹. ع: الأمر.
۱۰. ل: ـ أمر.

سؤال: يلحق الاشتراک في الإمكان باعتبار الوجود.

جواب: الوجود تابع للإمكان، لا الإمكان للوجود، كما هو قاعدته؛ ثم فيه ضروبٌ من الوهن. ولمّا اعترفت بأنّ من لوازم السواد أو من خاصية الحرارة التامة أنّها عند التضعيف تنتهى إلى الحمرة، أو إلى كونه فاتراً، وهذا بعينه لازم للبرودة التامة بما هى برودة، وللبياض بما هو بياض، اعترفتَ باتفاق لازم الضدين وجوازِ ذلک وهذا جدلى مّا، والتحقيق ما سبق. وفيه غلط من وجوه أخرى آثرنا الاقتصار.

ومن الأمور[١] الحقة أنّ كل كائن فاسدٌ، وكل فاسد كائنٌ، ويقيمون عليه فى الكتب حجة ضعيفة تطوّل فيها المتأخرون وهى إقناعية وحاصلها أنّ الكائن فى مادتِه القوةُ على عدم تلك الصورة وإلّا ما خلاء عن تلک الصورة؛ فإذا فرض فيه الصورة الكائنة دائمةً وهى ممكنة الكون، وممكن الكون ممكن اللاكون، والممكن إذا فرض لايلزم[٢] منه محال، فإذا وجدت الصورة الدائمة وفى الحجة المذكورة فَرضُ عدم الصورة عنها غير محال، ففرض العدم الممكن والدوام معاً يوجب أن تكون الصورة الكائنة موجودةً وغير موجودة فى زمان غير محدود، وهو محال.

## بحث و تحصيل

وهذا خطأ فاحش وفيه ضروب من الغلط:

منها، أنّه أخذ الممكن مقابل الدائم؛ والدوام[٣] لاينافى الإمكان؛ إذ يجوز أن يكونا معاً[٤]، كما كما في أشياء ممكنة الوجود الدائمة بدوام علتها، كسائر الأزليات، بل ينافى الوجوب ولا كلّ وجوب بل وجوب الشيء لذاته؛ فإنّ الممكن يصحّ أن يجب بغيره دائماً. فإن قال: الممكن الكائن هو الذى ينافى إمكانُه الدوامَ، فهو محل النزاع؛ إذ يجوِّز الخصمُ كائناً يبقى دائماً لا

---

١. ل: أمور.

٢. ع: ـ لايلزم.

٣. س، ل: الدائم.

٤. ل: أن يكون الدوام مع الإمكان.

بذاته بل بعلّة مّا سماوية غائبة عنّا، لايأبى[۱] ما يخالف تلك العلة بإبطال اقتضاءها[۲]. وقوله: «إذا فرض معدوماً لايمتنع لأنّ ممكن الكون ممكن اللاكون، فيكون[۳] موجوداً ومعدوماً معاً[۴]»، غلطٌ فاحش فإنّ فرضَ العدم أو توهُّمَ العدمِ لاينافى استمرارَ الشىء فى الأعيان بناء على علّته الثابتة؛ وهذا كما يقول قائل إنّ عدم هذا الحجر ممكنٌ وهو موجود فى الأعيان، وممكنُ الكون ممكن اللاكون؛ فإذا فرض عدمه فى الحالة التى هو فيها موجود، يلزم أن يكون موجوداً ومعدوماً معاً وهو محال. ولايعلم أنّه إذا فرَضَه[۵] معدوماً رفعَ الوجودَ عنه وتوهّمَ انتفاءَ علتِه، فلايكون فى الأعيان موجوداً فى فرضه، وفرضک لعدم شىء لاينافى وجودَه فى نفسه فيكون معدوماً فى فرضک[۶]، موجوداً فى نفسه، وهو غير محال. ومثل ما فعل يمكنک أيضاً فى الأزليات أن تَوجَّهَ؛ فإنّها ممكنة فى ذاتها، واجبة بغيرها، وإمكانها فى نفسها هو قسيمٌ للامتناع[۷] والوجوب، وهو يقع بمعنى واحد على جميع الممكنات من حيث هذا الاعتبار، فيتوجّه فيها ما ذكر بعينه؛ وهذا فيه غلط من جهة «أخذ الأمور الوهمية واقعةً فى الأعيان»، ومن جهة «تضييع الوجوه والحيثيات»، ومن جهة «الغلط فى أخذ المقابل» فيتوَهَّم لازم المقابل مقابلاً؛ وقد عرفت هذه الأشياء فى المغالطات؛ بل القريب[۸] أن تُبنى[۹] هذه المسألة على وجوه:

أحدها، هو أنّه قد تيسّر لنا ـ بفضل الله وهدايته ـ برهان على[۱۰] أنّ الضوابط الكلية لعلوم

---

۱. ع: لايأتى.
۲. ع: اقتضاءه.
۳. ع: ويكون.
۴. نقل دقيق نيست.
۵. ل: فرض.
۶. ع: موضعه.
۷. ب، س: الامتناع.
۸. د: بل اصحيح/ساير نسخ: القريب.
۹. س: يبيّن.
۱۰. د: أنّا بيّنا فى مواضع وسنبيّن هاهنا أيضاً/ ل، ب، ن، ع: أنّه قد تيسّر لنا بفضل الله وهدايته برهان على/ س: ـ أنّه قد تيسّر لنا بفضل الله وهدايته برهان على.

المفارقات ونفوس الأفلاک واجب التکرارِ أمثالها[1]؛ وبَرهَنّا[2] أنّه لایقع شیء إلّا وقد وقع أمثاله أمثاله مراراً بغیر نهایة؛ فلو صحّ دوام شیء جسمی فیکون تکرَّرَ مثلُه؛ ولا شکّ أنّه کان یدوم علی هذا الوضع فحصلت أنواعٌ جسمانیة غیر متناهیة من الدوام والتکرّر؛ وبرهان تناهی الأبعاد عرّفک استحالته، أو تحصل فی جزء واحد صورٌ متشابهة غیرِ متناهیة وهو محال. وأیضاً إذا ثبت لک برهان عود الأشیاء إلی شبیه ما کان ـ علی ما اتّفق لنا برهانُه خاصةً ـ وکانت مادة هذا الکائن خالیة، فیعود إلی خلوّها بالضرورة فلایدوم الشیء.

ووجهٌ آخر، وهو أنّا نقطع النظر عن ذلک البرهان، فنقول: لایصحّ أن یکون[3] نوع من الأنواع المتکوّنة یقتضی دوام أشخاصه، ولایصح أن تکون أشخاص نوع متکون باقیة علی الدوام أصلاً؛ فإنّ شخصاً منه وإن کان لایتکوّن إلّا فی ألاف سنة إذا لم یبطل ویلحقه کون شخص آخر. وقاعدة الدوام قد حقّقتْ، ففی الأدوار الغیر المتناهیة کان قد حصل أشخاص غیر متناهیة جسمیة وقد برهن علی الاستحالة؛ ولم یبق من العنصریات شیء إلّا وقد استحال إلیه ولازَمَه تلک الصورةُ مما[4] کان غیره فی العنصریات، واللازم باطل، فالملزوم باطل[5]. وإذا کان الدوام فی النوع ممتنعاً لایصح بقاء شخص واحد علی خلاف ما عمّ سائر أشخاص النوع؛ فإنّ الأمور الدائمة للأنواع واجبة ولایلزم أشخاص النوع فی الأدوار الغیر المتناهیة ما لیس بواجب له؛ فلایصح أن یوجد فی واحد خلاف ما استمرّ فی حقیقة النوع الواحد علی الدوام. وقد أشرنا إلیه حیث تکلّمنا أنّ الاستقراء فی النوع المتفق بأیّ وجه یفید الیقین حتی إن قیل لأغبَی الناس: «إنّ زیداً قطع رأسه وعاش» لایصدِّق[6] وإن لم تعلم السبب المفصّل فی لزوم انتفاء الحیاة بقطع الرأس.

ووجهٌ آخر حدسی: هو أنّه لایتکوّن من العنصریات شیء إلّا بمزاج کما علمت، وصور

۱. ل، ن: واجب التکرار/ سایر نسخ: واجب تکرر.
۲. س، ل: ـ برهنّا.
۳. س: ـ أن یکون.
۴. د: مما / سایر نسخ: فما.
۵. ب: مثله.
۶. ل: لم یصدّق.

العناصر باقية وليس شیء من المركبات العنصرية إلّا وللحرارة عليه تسلطٌ مّا، وكل ما للحرارة عليه تسلطٌ مّا، لابد وأن يحلّل عنه[۱] شيئاً، وكل ما تحلّل عنه الحرارةُ شيئاً ولو فى آلاف سنين[۲] جزءاً مّا، لابد من بطلان مجموعه.

سؤال: يجوز أن يحدث عوض الجزء المتحلل جزء آخر يقوم مقامه.

جواب: عند تبدّل الأجزاء يختلف المجموع فلايكون هو[۳].

طريقةٌ أخرى: تقرّر على الأمر المشهور فی الأنواع المتكونة المزاجية، أنّه لو صحّ ثبات شیء من هذا، كان فيه قوة غير متناهية الأثر دافعة[۴] للمفسدات حافظة للمزاج والتالی باطل فالمقدم باطل[۵].

فمن الحجج التی ذكرنا ثبت[۶] أنّ كل كائن فاسد، وكل فاسد كائن، وتبيّن هذا ـ أعنی أنّ كل فاسد كائن ـ بمثل ما سبق؛ وكيف لايكون كل فاسد كائناً؟ فإنّ الشیء إذا[۷] بطل إنّما يصح بطلانه لبطلان شیء له مدخلٌ فی وجوده، وكل ما كان كذلک فليس دوامه لذاته، إذ لو كان كذا ما انتفى؛ وليست علله أيضاً أموراً[۸] دائمة لايبطلها شیء، إذ لو كان كذا لثبت بثباتها. وإذا لم يكن ثباته لذاته ولا لعلل ثابتة لذاتها، فثباته لأمور اتفاقية أعنی من أسباب خارجة من الحركات وغيرها؛ وكل ما يكون سبب ثباته أمور[۹] تبتنی على الحركات، فنفس إيجاده غير مستغن عن الحركات، إذ لو كان اقتضاه أمرٌ من الأمور السرمدية لذاته من غير واسطة حدوثِ حادثٍ لدامَ بدوامه؛ وإذ لم يدم بدوامه فللحادث[۱۰] مدخلٌ فی إيجاده، فيكون حادثاً

۱. ن: ـ عنه.
۲. ل: ألف سنة.
۳. س: ـ فلايكون هو.
۴. ل: واقعة.
۵. ب: ـ فالمقدم باطل.
۶. ع: بينت.
۷. ب: كذا.
۸. ع: أمور.
۹. س، ن: أموراً.
۱۰. ل، ن: فللحادثات.

متكوَّناً؛ فصحّ أنّ كل كائن فاسد، وتبيّن بما ذكرنا، لا بما ذكروا.

قالوا: وليس فى قوة جسم الفلك أن يقبل صورةً أخرى، فإنّه إن فُرِض وجودُصورة أخرى كانت الصورة الأولى تبطل ويبطل سببها الذى لأجله قبلت المادةُ تلك الصورةَ فتتكوّن وتنفسد وهو محال.

**مباحثة**

أمّا أنّ الفلك لايتكون ولاينفسد فليس فيه كلام. واستحالةُ كونٍ وفساد فيه ليس لأجل جسميته، وإلّا لكان[١] كل جسم كذا؛ بل لأجل صورته النوعية التى لا مضاد لها وهى مباينة لماهيتها عن[٢] الانفعال[٣] المبطِل لجوهرها وهى دائمة بدوام علتها.

ثم الهيولى التى وضعوها ليست مختلفةً بالحقائق فى حدّ نفسها دون الصور، فتكونَ لها فى نفسها فصول وتصير نوعاً من الأنواع المحصّلَة، وهو يخالف قواعدهم؛ فإنّ هذا القائل يصرّح بأنّه ليس فيها جهتان، وأنّها ليست بالفعل شيئاً من الأشياء المحصّلَة، بل كونها شيئاً معيناً ونوعاً، بالصورة؛ فإذن على هذا الوجه الذى يعتقده لاتمتاز هيولى عن هيولى إلّا بالصورة؛ فإذا كانت الحقيقة متحدةً ولايصح أن يكون لبعض أعدادها قوة باعتبار الماهية، ليست للمشارك الآخر فيها وكذا الجسم؛ سواء يقول القائل بهيولى أبسط من الجسم، أو لم يقل، فإنّ حقيقته من حيث المعقول عن الجسمية[٤] واحدٌ؛ فالاختلاف بالصور؛ فإذن ثبات الأفلاك لصورها لا لهيولياتها[٥] وجسميتها، وإلّا لكان[٦] كل جسم وهيولى[٧] يوجب ثبات النوع الحاصل الحاصل فيها[٨].

---

١. ب، د: كان.
٢. ع: من.
٣. ل: ـ وفساد فيه ليس لأجل ... لماهيتها عن الانفعال.
٤. ل: عن الجسم.
٥. س: ـ لا لهيولى ما.
٦. ب: كان.
٧. س: هيولات.
٨. ل: منها.

فقوله: «ليس فى قوة جسم الفلک أن يقبل صورة أخرى»، لا حاصل له وإن كان يقول على الرأى الذى[۱] يقرّرونه أنّه إذا تبدلت الصورة النوعية تتبدّل الجسمية فلايكون[۲] فى قوة جسم ما من الأجسام خلعُ صورة وقبولِ أخرى لأنّه يتبدل على رأيه فلايختص هذا بالفلک.

ثم قوله: «ليس فى قوته» إن عنى[۳] به قوةً قريبة هى الاستعداد القريبُ فهو مسلّـمٌ ولايحتاج إلى البيان، فإنّه لو صحّ لكان يتكوّن وينفسد، وما وضع أنّه «يلزم أن يتكوّن وينفسد وهو محال» ليس معناه أنّه الآن كان متكوّناً وفاسداً، بل كان قابلا له فالمقدمة إمّا عين النتيجة وإمّا ليست بأبيَنَ منها. وإن كان الإمكان الحقيقى الذى هو قسيم الوجوب والامتناع؛ فالجسمية يمكن عليها من حيث الجسمية جميع الصور. ثم من مسلّماته أنّ المعنى الجنسى له استعداد كل فصل؛ وإن لم يكن له خروجٌ إلى الفعل[۴] فلمانعٍ. واستعداد المادة لقبول الصور المختلفة أقرب من استعداد الجنس للفصول؛ وقد تبيّن لک ممّا سبق فى مواضع كثيرة.

## فصل [۵]
## في الكون والفساد[۵]

و«الكون» وإن كان فى مواضع قد يعنى به «الوجود»، فإذا قيل مع «الفساد» لايعنون به إلّا حدوث نوع عن المادة؛ و«الفساد» بطلان نوع كان حاصلا عن المادة. وستعلم أنّ الحادث إمّا مع مادة، أو فى مادة كالصور[۶] والأعراض، أو عن مادة وهو النوع الذى يحصل من الصورة الحادثة فى المادة، فيكون متقوّماً بهما جميعاً أعنى بالصورة والمادة؛ فإنّ الماء ليس مجرد صورة المائية وإلّا ما كان الماء يعقل بالجسمية، بل الصورة مع المادة ماء؛ فالصورة المائية هى

۱. ب، ل: + قد.
۲. ع: + له.
۳. ل: أعنى.
۴. ب: من الفصل /ب ۱: إلى الفعل».
۵. ن: ـ فى الكون والفساد.
۶. س، ل: كالصورة.

من[1] جملة الحادث فی المادة، والماء نفسها حادثة عن المادة. والذی مع المادة مثل النفوس الناطقة الإنسانیة فإنّها لیست فی المادة - كما برهن علیه - ولا عن المادة، بل هی حادثة مع المادة؛ و«الحادث» یعمّ الثلاثةَ.

و«التكوّن» قد یختص[2] بحدوث الحاصل عن المادة، و«الفساد» ببطلانه، و«الاستحالة» بزوال عرض وحصول آخر. وقد یقال علی «الصورة» أیضاً إنّها كائنة أو فاسدة ولایخلو من تجوّزٍ أو اشتراكٍ؛ وقد علمت أنّ كل فساد[3] معه كونٌ یكون «فاسداً» باعتبار ما كان، و«كوناً» باعتبار ما حصل؛ فهذا الذی ذكرناه من التفصیل معنی قولهم إنّ «الكونَ» و«الفسادَ» فی جوهر الشیء؛ و«الاستحالةَ» فی أعراضِه.

---

۱. س: ــ من.

۲. ل: یخص.

۳. س: فاسد.

# المشرع الخامس

## فی بسائط العنصريات و مركباتها

# المشرع الخامس
# في بسائط العنصريات ومركباتها[1]

لمّا تبيّن وجود المحدِّد وما معه من الأفلاک، وتبيّن أنّها لاتقبل الخَرقَ والكونَ والفسادَ والحركة المستقيمةَ، وأنّ مماسّها[2] لايتصل بها أبداً، وأنّ حركاتها دورية، ولايتشكل بشكل آخر، ووجود عالم آخر يصح على أجسامه الخرق والحركة المستقيمة والكون والفساد ظاهرٌ مشاهدة[3]، عسى أن يقع[4] لجاحدٍ أن يجحد، أو لمنازعٍ أن ينازع، نزاعُه يكون فی عدد هذه الأجسام أو بعض أحوال غير ما ذكرنا[5].

وإذا تبيّن امتناع الخلاء فالمتحرک فی مشيه يخرق جسماً ويلتئم ذلک الجسم بحركة مستقيمة، والمدرة من الأرض، أو جزء من الأرض، أو الصالح أن يكون جزءاً منها[6] يصح أن

---

١. ع: حركاتها.

٢. س: مماسّتها.

٣. ب، ن: مشاهدة/ساير نسخ: مشاهد.

۴. ب، ل، ع: إن وقع.

۵. ب: ذكر.

۶. ل، ن: جزءاً منها/ ساير نسخ: جزءها.

يفصل من الأرض وليس ذلک إلّا بخرق وحركة مستقيمة؛ ثم أمر النَشوِ والبِلى ظاهر.

والحركة المستقيمة لايصحّ إلّا بخرقين: خرقٍ للمتحرک[۱] عن أجزاء كلية البسيط الذى هو جزؤه إن كان بسيطاً، وإن كان مركباً فيسبق[۲] تركيبَه خرقُ كل جزء بانفصال من بسيط هو معظمه؛ وخرقٍ لما يتحرک[۳] فيه لِما تَبيّن من امتناع الخلاء؛ فلمّا صحّ وجودُ حركة مستقيمة مشاهدةً وصحّ وجودُ خرق وانفصال مشاهدةً، أو ما دلّت عليه الحركةُ المستقيمة، فلاتخلو هذه الأجسام التى عندنا[۴]: إمّا أن تكون قابلةً للتشكل وتركِه والاتصال والانفصال بسهولة ومن عادتهم أن يسموه «الرطبَ»، أو[۵] يكون قابلاً لذلک بعُسرٍ وصعوبة ويسمّى «اليابسُ»، ومن الأقسام ما لايقبلها أصلاً وهو «الجسم الفلكى»، وليس من هذا القبيل الذى ما نحن فيه؛ فالأجسام[۶] التى عندنا لاتخلو من هذين.

ثم لمّا بيّنوا أنّ الجهات التى هى بالطبع إمّا فوق وأسفل، ـ وأمّا اليمين واليسار فقد يتبدل ـ فالحركات الطبيعية لاتقع إلّا إلى جهات طبيعية فإنّ العرضيات ليس لها خصوصية ثابتة[۷] يقصدها المتحرک؛ وعلمت أنّ غاية الأجسامِ المحدِّدُ، ثم ما معه من الأفلاک. فالمتحرک يَمنةً ويَسرةً إن كان يطلب الغاية فى صوب، وغايةُ الأصواب المحدِّدُ، فيجب أن يتحرک على أقرب المسافات إليه، كما يشاهد أنّ الذى يتحرک إلى موضعه الطبيعى يتحرک على خط مستقيم، ولا كل خط مستقيم بل على زاوية قائمة، فإنّه أقرب ما يمكن؛ وكيف لايكون كذا، إذ ما وراءه أقرب المسافاة لا مخصِّص ولا مرجِّح له من جهة الطبيعة؛ وكل ما يكون كذا فحركته لاتكون طبيعية ممّا فيه كلامنا؛ بل إمّا إرادية أو قسرية أو على بعض اعتبارات فى الحركات؛ وكلامنا فى الطبيعية. فإذا لم يتحرک المتحرک يميناً ويساراً إلى غاية أصلا ولا

---

۱. ب، ع: المتحرک.

۲. ل: فيشق.

۳. ل: تحرّک.

۴. ن: + عن.

۵. ع: و.

۶. ل: والأجسام.

۷. ل، د: ثابتة/ ساير نسخ: ثانية.

إلى صوب طبيعي ممّا يتحدد بتعيين العِلو والسِفل فتكون حركته غير طبيعية. فإذا كانت الحركات الطبيعية ليست إلّا إلى جهات طبيعيةً، وكل[١] حركة طبيعية إمّا إلى الوسط وإمّا عن الوسط، فالأقسام[٢] للحركات المتعلقة بالوضع والأين ثلاثةٌ: حركةٌ على الوسط، وإلى الوسط، وعن الوسط؛ فالتي على الوسط «وضعية» وهي الدورية[٣]؛ والحركة الطبيعية لايتصور أن تكون وضعية لما سبق، بل يجب أن تكون مكانية؛ فالمكانية الطبيعية هي من الوسط وإليه.

ونقول بعد هذا: إنّ المتحرك بطبعه على الاستقامة، لايخلو إمّا أن تكون حركته لكيفية توجب الحركةَ إلى الوسط، أو لكيفية توجب الحركةَ عن الوسط؛ فالأولى[٤] هي البرودة، والأخرى هي[٥] الحرارة[٦]؛ ونحتج بأنّا إذا سخّنّا الشيء غاية التسخين يَصعد، وإذا برّدنا غاية التبريد يَنزل؛ ويشهد به القرع والأنبيق وغير ذلك. فالموجب للحركة إلى فوق إمّا أن تكون الحرارة أو ما يلزم الحرارةَ؛ والموجب للنزول إمّا برودة أو ما يلزم البرودة[٧]؛ وتحصل بحصولهما، فإنّ الحركة ما كانت قبل حصولهما[٨]. فإذا كان تامُّ البرودة يوجب النزولَ فالصاعد بالطبع غير بارد؛ وإذا كان تام الحرّ يوجب الصعودَ فالنازل[٩] بالطبع غير حارٍّ. ثم لاتوجب الحرارةُ أو مايلزمها الصعود إلّا أنّ الفوق مناسب لها؛ ولا البرودةُ إلّا والسفلُ مناسب لها، والأمكنة الطبيعية بحسب الجهات[١٠] فوق وأسفل.

ولايتصور أن يكون مكان واحد يقصده أمران مختلفان بجهة ما اختلفا فيه لا بأمر يجمعهما[١١]، فتكون الطبيعتان المختلفتان قاصدتين لمكان واحد، فإمّا أن يصطدمان[١٢] فيخلُوا

---

١. ع: فكل.
٢. ع: والأقسام.
٣. ل: دورية.
٤. س: فالأول.
٥. ع: عن.
٦. ل: ... الحرارة و... البرودة.
٧. ب، ع: يلزمها.
٨. ل: حصولها.
٩. ع: والنازل.
١٠. ب: يجب فوق.
١١. ل: فجمعها / م: يجمعها.
١٢. ن (نسخه): يصدمان.

المكانَ[١]، أو يغلب أحدهما ويبقى الآخر لا في مكان طبيعي بل يدوم قسره، وسنبرهن ـ أنّ القسريات لاتدوم وأنّ[٢] الأمور الدائمة لاتحصل إلّا على أتمّ ما يليق بجوهرها ـ في العلم الإلهي؛ فإذا مال[٣] الحار إلى فوق وصعد على حسب درجته من تمكن الحر إلى فوقية أتمّ، وكذلك البرد، وبيّنا أنّه ليس إلّا بمناسبة استحقاقية لمكان واحد[٤] وأنّ[٥] مكاناً واحداً لايستحقه طبيعتان أو أمران مختلفان إلّا بحسب ما يشتركان فيه، فإذاً القاصدات بطبعها إلى فوق يجب أن يجمعها الحرارة؛ والقاصدات إلى أسفل يجب أن[٦] تجمعها البرودة؛ والمشاهدة وكثرة التجربة يفيدان علماً بهذا.

فإذا كانت الأجسام المتحركة على الاستقامة بحسب ميلها إلى فوق أو إلى أسفل، لاتخلو من حرارة أو برودة؛ وبحسب قبول الفصل والوصل والتشكل[٧] وتركه بسهولة أو عسر لايخلو لايخلو من الرطوبة واليبوسة؛ فلاتخلو الأجسام التي عندنا من الكيفيتين الفعليتين أعني الممهِّدتين للتأثير والتحريك وهما الحرارة والبرودة، وعن الكيفيتين الانفعاليتين أعني الممهِّدتين لقبولٍ وتأبٍّ عن القبول وهما الرطوبة واليبوسة.

وإذا رُكّبتْ الأقسام صارت حارّاً يابساً، وبارداً يابساً، وحارّاً رطباً، وبارداً رطباً[٨]. ثم الممتزجات تُركَّب من[٩] البسائط؛ وبسائطها التي عندنا لايخلو من حرٍّ وبردٍ ورطوبةٍ ويبوسةٍ؛ فإنّ الأقسام بحسب التقسيمين عامة لجميع الأجسام.

ولايتصور أن يكون جسمٌ بسيط من هذه البسائط هو حارٌّ فحسب، فإنّ التقسيم الآخر أثبت عليه إمّا اليبوسة أو الرطوبة، فلايخرج البسائط التي عندنا عن الأقسام الأربعة.

---

١. ب: لمكان.
٢. ب، ع: فإنّ.
٣. ب: فإذا كان ما في.
٤. د: استحقاقية المكان.
٥. ل: لمكان وإنّ.
٦. ل، ب: ـ يجب أن.
٧. ب، س: الشكل.
٨. ل، ن: صار حارٌّ ... رطبٌ.
٩. ل: ـ من.

ولاتجتمع الأربعة فی بسیط واحد وإلّا لاجتمعت المتضادات وکان فيه اقتضاؤها[۱] وهو محال؛ ولا الثلاثة فإنّه يكون اقتضاء للضدين أيضاً واجتماعاً لهما؛ فتعيّن انفراد كل إثنين ببسيط[۲] آخر فصارت البسائط بحسب التركيبات الأربعة فتتم بها الأركان الأربعة[۳]. ولها صور[۴] صور[۴] تتبعها هذه الكيفيات على ما هو مشهور. والممتزجات تنسب[۵] بحسب الغلبة إلى واحد واحد منها. وهذه الحجة أقرب ما يذكر فی حصر العناصر فی أربعة.

وإذا انحصرت الأركان الأربعة انحصرت الأسطقسات؛ لأنّ التأليف يكون من الأركان، على[۶] ما نشير إليه فی المزاج.

وأمّا المذكور المشهور بحسب حصر الأسطقسات فی أربع، هو أنّ العنصر لو كان واحداً ما صحّ فعل وانفعال، وكيف ينفعل شیء عن نفسه! ثم كيف يفعل فی نفسه كيفيةً مخالفةً لمقتضى نفسه! فلابدّ من التكثر؛ ولاتكون الكثرة فيها غير متناهية فلابدّ من الوقوف عند عدد. ويجب أن تكون ذات صور يصدر عنها فعل وانفعال ليصحّ منها التركيب والمزاج.

ثم الكيفية التی تقتضيها الصور الطبيعية للجسم أقدم من الكيفية الواردة بانفعال ومتقدمة على التفاعل.

ولـمّا كانت أسطقسات المركبات محسوسة[۷] فيجب أن تكون الكيفيات الأُوَل التی هی قبل التفاعلِ المصحِّحةِ للتوسط المزاجی كيفياتٍ محسوسةً تُشعر بها الحواسُّ وتنفعل عنها، فإنّ المزاج توسط متضادات مّا، ولايتوسط هاهنا بسائط[۸] ما لم تكن فی بعض البسائط منها حصة تامة؛ والهيئات الغير التامة لجميع الأجسام ـ التی عندنا كاللون والطعم والرائحة ـ

---

۱. ب، س: اقتضاؤهما.
۲. ع: للبسيط.
۳. س: ـ فيتم بها الأركان الأربعة
۴. ل: صورة.
۵. س: ـ تنسب.
۶. ل: وعلى.
۷. د: للمركبات المحسوسة.
۸. ب ۱: لايتوسط هاهنا بسائط.

ليست بمقتضيات[۱] للصور الطبيعية للبسائط؛ فإنّه قد يخلو عنها وعن طرفَى أضدادها وعن جنسها كثير من الأجسام التى عندنا.

ولايخلو جسم من شىء من الملموسات الأربع وهى الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة، أو ما ينتسب إليها. فيجب أن تكون الكيفيات الأول اللاحقة بالعناصر تبعاً لصورها هذه. والشكل ليس ممّا يوجب اختلاف العناصر اختلافاً أولياً لاتّفاقه فى بسائط العنصريات وغيرالعنصريات[۲].

قالوا: ولا الثقل ولا الخفة، لأنّ الثقل والخفة لايستدل بهما على حال من التركيب[۳] بل على على أمر فى الجسم له أثرٌ مّا فى خصوص تحيّز.

وربما يستدل بهما على الركنية لا على الأسطقسية بل ربما ينافى الخفة والثقل منفعة التركيب، فإنّ بهما تقع بينونة المركبات عن التركيب والانحياز؛ فهما ينافيان التركيب[۴].

ثم قد يستروح بعضهم بعد ما يذكر أنّ الكيفيات المحسوسة بغير اللمس قد يخلو عن جنسها وعن طرفَىْ أضدادها ومتوسطاتها جسم، فيتبع الملموسات، ثم بعد الملموسات كالهشاشة واللزوجة وغير ذلک ويحد الكل ويتبيّن أنّ حصولها باعتبار تراكيب شىء ممّا ذكرنا حتى يتعيّن الكيفيات الأربع:

فإثنان منها فاعلتان وهى الحرارة والبرودة فإنّ الحرارة كيفية محلّلة ملطّفة مصعِّدة جامعة للمتشاكلات مفرِّقة للمختلفات، والبرودة مسكِّنة عاقدة جامعة بين المتشاكلات وغيرها.

واثنتان انفعاليتان وهما الرطوبة واليبوسة، فإنّ الرطوبة بها يكون الجسم سهْلَ التشكلِ وتركِه والاتصال والانفصال. واليبوسة بها يكون الجسم عسر القبول لما ذكرنا.

والرطب واليابس وإن كان كل واحد[۵] منهما يؤثر فى الآخر ولكنّهما لايؤثّران فى الحار

---

۱. ل: بمقتضاة.

۲. ب: وغيرها.

۳. ل: التركيبات.

۴. د: منافيا التركيب.

۵. ع: ـ واحد.

والبارد من حيث هما كذلك، والحار والبارد يؤثّران فيهما.

**مباحثة**

وهذا فيه مساهلات كثيرة: منها، ما ذكر أنّ بسائط المركبات المحسوسة ينبغی أن تكون كيفياتها الأُوَل محسوسة، فربما يقول القائل: إنّ المحسوسات كلها واردة تابعة للمزاج.

سؤال: المزاج توسط؛ فالمحسوسات[۱] ينبغی أن تكون فی البسائط الغير المنكسرة سورتها[۲]، أتم.

جواب: المزاج توسط كيفيات؛ فيجوز أن تكون تلك غير محسوسة وكذا الحال المتوسط عنها. وتحصل المحسوسات كلها بحسب الاستعداد[۳] من وارد كما ذكرتم فی الطعوم والروائح وغيرها.

ثم عَدُّ الكيفيات الملموسة[۴] وإثباتُ تركّبها وتحقّقها بعد الأربع، ليس بمتين[۵]؛ فإنّه يجوز أن أن يبقى كيفيات هی غير الأربعة وتكون بسيطة و[۶] قد غفل المفتّش عنها على ما ذكر فی إحصاء الصفات فی التفصيل؛ فالتقريب الذی ذكرناه نيابة[۷] عن المشائين أقرب. ومن عبارتهم عبارتهم أنّ الأجسام تجتمع وتفترق ويغيِّر بعضها بعضاً، فإمّا أن يكون التغيّر بالتخلخل والتحليل فيولم الحاس منه وهو[۸] الحرارة، أو بالتقبيض[۹] والتكثيف فيولم الحاس منه وهو البرودة؛ وهذا أيضاً ليس فيه تحقيق، فإنّ الخصم قد يمنع انحصار التأثير والتغيير فی هذا ويقول ربما يكون على وجه آخر خارجٍ عن المعنيين.

---

۱. ل: ـ كلها واردة ... فالمحسوسات.
۲. ن: صورتها/ ساير نسخ: سورتها.
۳. ن: الاستعدادات.
۴. ب: الملموسات.
۵. ع: يتبيّن.
۶. ع، د: ـ و.
۷. د: ذكرنا بيانه.
۸. ب: هی.
۹. ب: بالتنقيص.

ثم ممّا[۱] ذكروا فی حصر العناصر أنّ المركب جوهر يركَّب من جرم لطيف وجسم[۲] كثيف به يثبت؛ والكثيف إمّا يابس منعقد هو أرض، وإمّا سيال هو ماء؛ واللطيف إمّا ما تشتد حرارته بحيث يحرق علی تقدير الانفراد وهو نار، وإمّا ما لايشتد[۳] كذلک وهو هواء. وهذه هی[۴] الطريقة العتيقة لهم وهو حصرهم العناصر[۵] فی أربعة. ويحتاج إلی كُلف فی إثبات أنّه لابد من اجتماع الأربعة حتی يتم التركيب، حتی إذا وجد الحار الشديد والأرض، والماء يحتاج إلی حار متوسط وإلی أنّ الحار الشديد الذی هو النار لايغنی عنه حرارةٌ تحدث بالشعاع ونحوه فی الممتزجات حتی يتم بيان الحصر.

وإذا[۶] تبيّن أنّ حرارة الشعاع العارضة[۷] لاتثبت إذ لاتكون لها مادة ثابتة، وأنّ الحار الشديد كالنار لايجتمع مع البارد الشديد كالماء[۸]، إلّا بتوسط ما هو حارٌّ متوسطٌ يناسب النارَ بحرِّه والماءَ برطوبته، فبعد بيان هذه الأشياء يحتاج[۹] أن يبيّن أن ليست الأركان العنصرية إلّا هذه الأربعة؛ فإنّ هذا الذی ذكرنا بيان لحصر الأسطقسات فی أربعة؛ فيقول[۱۰] القائل: اعتبار الركنية غير اعتبار الأسطقسية، فهلّا[۱۱] يجوز أن يكون ركناً لايتركب منه مركّبٌ ولايصلح لتركيب؛ وإن كان المشاؤون يعتذرون بأنّ وجوده يكون حينئذ معطّلاً؛ إذ الغاية فی وجود البسائط التركيبُ إلّا أنّ هذا ستعرف قوّته وضعفه حيث نتكلم فی الغايات؛ وهذه الأمور تؤخذ بالتقريب. والحق الصريح لانذكره كما نعتقده إلّا فی حكمة *الإشراق*[۱۲] فی هذا الموضع وغيره. ولنرجع إلی ما كنّا فيه:

---

۱. ب، ع: لما.
۲. ل: جسم لطيف وجسم.
۳. ن: إمّا أن لايشتد.
۴. ع: ـ هی.
۵. ل، ع، ن، د: للعناصر / ب، س: العناصر.
۶. ل: فإذا.
۷. د: العارضية.
۸. ع: ـ لايجتمع ... كالماء.
۹. ب: + إلی.
۱۰. ع، د: فيقول / ساير نسخ: ويقول.
۱۱. ع: فهل.
۱۲. حكمة الإشراق، المقالة الرابعة، فی تقسيم البرازخ، صص ۱۸۷ – ۱۹۳.

ومن المتقرر فی مشهورات المشائین وأکثر الأمم أنّ العناصر أربعةٌ: خفیفٌ مطلق یقصد أعلی أمکنة العناصر هو «النار؛ وخفیفٌ بالنسبة هو «الهواء»؛ وثقیلٌ مطلق یقصد أقصی السفل هو «الأرض»؛ وثقیل بالنسبة هو «الماء وهو فوق الأرض وتحت الخفیفِ بالنسبة، المتمکن تحت الخفیف المطلق.

والبالغُ بطبعه فی الحرارة هو النارُ، والبالغُ بطبعه[۱] فی البرودة هو الماءُ، والبالغُ بطبعه فی المیعان هو الهواءُ، والبالغ[۲] فی الجمود هو الأرضُ.

ولایجوز لشیعة هؤلاء أن یقولوا: إنّ[۳] النار التی هی عند الفلک یقبل الاتصالَ والانفصالَ والتشکلَ وترکَه بسهولةٍ فتکون النارُ حارةً رطبةً؛ وقد ذکروا أنّ المیَعان للماء بسبب الحرارة، ولو خُلِّیتْ کانت جامدةً فتکون قابلةً للتشکل وترکِه والاتصالِ والانفصالِ بصعوبة؛ فتکون النارُ رطبةً، والماءُ یابساً بطبعهما[۴]؛ بل یعتذر کما اعتذروا[۵].

وأمّا النار، فقالوا: إنّ التی عندنا هی لیست بصِرفة[۶]، والتی فی مکانها الطبیعی عند الفلک تکون[۷] یابسةً[۸] وربما أکّدوا هذا بأنّا وجدنا الحرارة مُزیلة للرطوبة مفنیةً إیّاها[۹]، وهی ضعیفة ضعیفة عندنا لأنّها فی نار غیر صِرفة؛ فالحرارة القویّة للنار الصرفة أولی بأن تکون عریّةً عن الرطوبة وتکون النار یابسة.

و أمّا الماء، فربما یعتذرون بأنّ الـمَعنِیّ برطوبتها استعدادُها[۱۰] لقبول التشکل استعداداً یکون أقرب من استعداد الأرض، فإنّ الأرض لاتذوب بأقل حرٍّ کالجامد من الماء.

---

۱. ل: بطبیعته.
۲. ب: ـ البالغ.
۳. ل، ن، د: ـ إنّ.
۴. ع: یابسة بطبعها.
۵. ل: اعتذر.
۶. ل، ن، د: هی غیر صافیة/ سایر نسخ: هی لیست بصرفة.
۷. ب: ـ تکون.
۸. ل: بالنسبة.
۹. ب: لها.
۱۰. ن، د: رطوبتها استعدادها/ سایر نسخ: برطوبته استعداده.

قالوا: ولايصح أن يقال طبع الماءِ الميعانُ إلّا أنّ بَرْد الهواء عَقَدَه، فيلزم أن يكون الهواءُ أبرد من الماء، وقد قيل إنّ الهواء حارٌّ والبالغ بطبعه في البرد هو الماء؛ ثم كيف يحصل برودة أتم ممّا في العناصر[۱] الأُوَل اقتضاه بالطبع؛ ومن الظاهر أنّ برودة الهواء بسبب الماء والأرض.

ودلّ على أنّ الترابَ أثقلُ من الماء رسوبُه في الماء. ودلّ على أنّ الهواءَ أخفُّ منه انسلالُه عنه.

سؤال: الهواء يدفعه الماءُ بالضَّغط لا أنّه يَصعد بطبعه.

جواب: لو كان كذا كان كلّما كان أكبر[۲] كانت[۳] حركته أبطأ؛ لأنّه يكون أمنع عن قبول القسر؛ وليس كذا، بل كلّما كان أكبر كان أسرع؛ وكذا صعود الصاعدات إلى فوق كالنار وغيرها. ولو كان ـ كما ظَنّ قومٌ ـ أنّها تحدث أجساماً[۴] حارة لكانت حركتها قسرية وكان على ما ذكرنا.

وإذا قيل «المتحرك إلى الوسط»، لايعنون به أنّه يتحرك إلى عين الوسط؛ فإنّ الماء يتحرك إلى صوب الوسط لا إلى عينه.

وحركةُ الماء والأرض مختلفان بالطبع؛ وكذا حركة النار والهواء.

وممّا احتجّوا به على أنّ الكيفيات غير الصور أنّ جزءَ الماء ونحوه لايشتد ويضعف، والكيفيات الأربع قابلة للشدة والضعف، فليس جزء الماء ونحوه من[۵] الكيفيات الأربع[۶]. وإنّما وإنّما حكموا في الصغرى ـ بما ذكرنا ـ أنّه لو كان جزء الماء ونحوه يشتدّ ويضعف لكان الماء والنار ونحوهما[۷] يشتد ويضعف، والتالي باطل فالمقدم باطل.

ثم برودة الماء والأرض قد يزول والحقيقة المائية باقية أو الأرضية.

والماء يختلف عليه الجمود والمَيَعان مع بقاء الصورة المائية؛ فهي غير هذه الكيفيات؛ هذا على ما يرى القوم.

---

۱. ب، ن، د: العناصر/ ساير نسخ: العنصر.
۲. ل، د: أكبر/ ساير نسخ: أكثر.
۳. ل، د: كان.
۴. ب، ع: أجساماً/ د، ن: أجسام.
۵. ل: ـ من.
۶. ع: الأربعة.
۷. ب: ـ ونحوهما.

وإذا[1] قيل إنّ الماء الحارَّ باردٌ، يعنون أنّ الماء الحارّ له صورةٌ إذا خُلّيت وذاتها تنبعث عنها البرودةُ.

وهذه المواضعُ وجميعُ فروع الطبيعى مبنيةٌ على المسامحة لانتعقّبها كثيراً.

## فصل [١]

## في انقلاب العناصر بعضها[2] إلى بعض

ظاهر لك أنّ النار تحصل من غير نار بنفاخات؛ وأنّ النار فى الشعل تغيب عن البصر؛ ولاتنقلب إلى شىء ذى لون أو ما يتأتّى أن يُبصَر بوجه؛ ولو بقيت ناراً صاعدة لأحرقتْ ما قابَلَها على بعض الجوانب وليس كذا، فإذاً انقلبت هواءً.

وربما شاهدتَ فى بعض المواضع أنّ الماء يتحجّر فى أسرع زمان وقبل التحجر لاتَرى إلّا ماء صرفاً؛ وليس ـ كما توهَّمَ بعض الناس ـ أنّ الماء كان معه أجزاءٌ أرضية فيتجزّى الماء أو انفصل[3]، وانعقدتْ الأجزاءُ الأرضيةُ؛ فإنّ الانعقاد فى ذلك الزمان السريع الذى قد يتفق فى بعض المواضع لايتأخر إلى أن يبخّر[4] المائية؛ ولايرى فى الماء من الأجزاء الأرضية بقدر ما يحصل منه فى ذلك الزمان بنشْفِ الرطوبة[5]، بحيث يزول الماء ويُخلّى جميعُ تلك الأجزاء ليتحجّر[6]؛ ولو كان فيها تلك الأجزاء الأرضية على هذه الكثرة لشوهدتْ وليس كذا.

ثم إذا صار الماء أرضاً، وفى الجملة، إذا انقلب عنصر إلى آخر، إن لم ينقلب إليه الآخر[7] بواسطة أو غير واسطة، صارت مادّتُه فى الأدوار الغير المتناهية لبست تلك الصورةَ وما بقى[8] من ذلك العنصر شىء.

---

١. ل: فإن.

٢. ب: ـ بعضها.

٣. ل: فيتحجر / ب١: فيتجزّى / ن: فتتجزّ الماء أو انفصلت.

۴. ل، ن: تبخر / ب: تحجر.

۵. د: ينشف الرطوبة حجر / ع: ـ حجر.

۶. ع: التحجر.

٧. ب: الأجزاء.

٨. ن: يبقى.

وتركب القطرات على الطاس والزجاج المكبوبِ على الجمدِ أو الذى فيه الجمدُ ظاهرٌ:

**وما يقال:** إنّ البخارات انجذبت إليه، فاسدٌ؛ فإنّه لو كان كذا لكان الزجاجُ الذى فيه الجمدُ إذا كان عند أحواض[۱] عظيمة تركبه من القطرات أقلّ ممّا تركبه دون ذلک، لأنّ القطرات انجذابها إلى الأحواض[۲] أولى.

**سؤال:** ليس كذا، بل الأجزاء البخارية عند الأحواض أكثر فيكثر الانجذاب إلى الزجاج المذكور.

**جواب:** لو كان كذا ما ساواه ما تَركب الزجاجَ دون قرب الأحواض؛ فالمساواة بالتجربة يدل على أنّه ليس تركُّبُ القطرات لأبخرة تكون عند الأحواض أكثر. واستمرار التركب[۳] فى جميع المواضع، فى جميع الأحوال، يدل على أنّه ليس لانجذاب قطرات مائية فى الهواء. ثم نزولُ الماء إلى أسفل ليس للانجذاب إلى المياه وإلّا ما نزلت إلّا على خط مستقيم على زاوية قائمة؛ فليس أنّ الماء أو الجليد[۴] يجذب الماء. ولو جذب الجليدُ[۵] الماءَ لانجذب إليه من الأحواض الماءُ أكثر ممّا فى[۶] الهواء. ثم فى موضع واحد كلّما التقطت ركب[۷] غيره فلم يكن فى ذلک المواضع من الأجزاء المائية ماء كلما التقطت[۸] ركب غيره. وليس للرشح، فإنّ الماء الحار لايترشح من الطاس أو الزجاج مع أنّه ألطف، سيّما الطاس المكبوب الذى يركب ظاهره القطرات؛ فلهذه الأشياء هيولى مشتركة تخلع صورة وتلبس أخرى.

وإذا جاز تحجّر الماء مع بُعد حال الماء من[۹] الحجر، لايستبعد أن ينقلب بعض المركّبات إلى الحجرية بأن تخلع مادّتُها صورتَها، وتلبس هيئةَ الحجرية؛ وقد شوهد وقوع بعض الحيوانات فى

---

۱. ع، د: أحياض (موارد بعد نيز چنين است).
۲. ن، د: الأحياض(همچنين است در تمام مواضع). (جمع حوض: أحواض وحياض. لسان العرب).
۳. ع: التركيب.
۴. ب، ع: الحديد.
۵. ب، ع: الحديد.
۶. ع: من الماء حياض الماء أكثر ممّا هو من.
۷. ب، ع: أكب.
۸. ب: لقطت.
۹. ع: تحجر الماء بعد حلول الماء على.

ملحٍ فی معدن عظیم للأملاح، وانقلاب بدنه فی أسرع زمان ملحاً، وهکذا فی معدن الکحل وانقلابُه کحلا، وشوهد کثیراً حیوانٌ انغمس رِجله فی موضع فیه قوة معدنیة شدیدة، فوجد میّتاً واستحجرت قوائمه، وقد یری انقلابُ أجرام ناریة أجساماً صُلبة أرضیة تقذفها السحاب الصاعق.

وما یَتوهّم العامة أنّ الماء لو صار أرضاً لانقلب العین، کلام لا حاصل له، فإنّ انقلاب العین المحال أن تصیر هویة شیء هویة أخری، لا أن تلبس المادة صورةً وتخلع أخری کما فی الماء والهواء، بل أن تصیر عین الماء عین الهواء بجمیع الأجزاء؛ وکاستحالة عین السواد بیاضاً لا الأسود أبیض بأن یزول عنه السواد فیحصل فیه[۱] البیاض.

## فصل [۲]

## فی إثبات الاستحالة فی الکیف

قد علمت أنّ[۲] تأثیر الأجسام بعضها فی بعض بمماسة ومجاورة. ورأیت النیِّر یؤثِّر بالإضاءة بالمقابلة، وکالصورة التی فی المرآة[۳] حتی لو وقعت مماسّةً ما شوهدت. وعلمت أنّ الأجسام یؤثّر بعضها فی بعض وتتأثر[۴].

والذین ظنّوا أنّ الکیفیات هی[۵] الصور منعوا «الاستحالة فی الکیف» مع بقاء الحقیقة. والأسباب الثلاثة للحرارة ـ أعنی الشعاع، ومجاورة الحار، والحرکة[۶] ـ منعوا أنّها توجب التسخّن بوجه؛ فقالوا[۷]: المسخَّن بالنار فَشَتْ فیه أجزاءٌ ناریةٌ والحرارة معها لا فی الماء. وهذا غیر صحیح؛ إذ لو کان کذا لَتسخَّنَ الماءُ الذی فی کوز خزف أسرع ممّا فی قمقمة حدید أو نحاس علی نسبة قوامهما ومسامّهما[۸] والتالی باطل.

---

۱. ب: ـ فیه.
۲. ع: ـ أنّ.
۳. ل، ن: للمرآة.
۴. ل: لاتتأثروا.
۵. ب، ع: ـ هی.
۶. س: + و.
۷. ل: وقالوا.
۸. ع، ب: قوامها ومسامّها.

ثم إذا كان رأس الآنية مسدوداً وهى مملوةٌ، فأين للفاشى مكان المداخلة حتى داخل[۱] بحيث عمّ أجزاء الماء بالكلية فلايشاهد فيها إلّا الحرارة؛ ثم كيف ما انطفت[۲] تلك الأجزاء فى الماء شيئاً شيئاً فشيئاً؛ ثم انجمد ببردِ ما فوقه، والبارد من الأجزاء الجليدية لايصعد؛ ثم المخضخض والمحكوک ليس فيهما فُشُوّ أجزاء نارية.

سؤال: الحركة غير مسخِّنة بل يظهر بها أجزاء نارية كامنة أو الحرارة؟

جواب: أمّا توهم أنّ حرارة تكمن وتظهر فهو فاسد من وجوه:

منها، أنّ العرض لاينتقل لما برهن[۳] عليه.

وثانياً، أنّ الحرارة التامة إذا قصدت الكمونَ، والبرودة الظهورَ ـ على ما ظنّوا ـ فلابد من المصادمة والاجتماع فى محل واحد فإنّ الضد كان متسلطاً[۴] على جميع الظاهر، والضد الآخر كان فى الباطن، فإذا[۵] تحركا لايتجاوز أحدهما الآخر إلّا بالملاقاة وعبور أحدهما على الآخر، فيلزم الاجتماع وهو محال.

ثم الماء وغيره من المائعات يُفتَش[۶] ظاهره وباطنه ولايرى فيه نارية ولا حرارة؛ فإذا حركت أو خضخضت توجد ظاهرها وباطنها قد تسخّنَ[۷]؛ فلو كان بكمون حرارة أو أجزاء نارية قبل التحريک كان يشاهد ظاهره بارداً، وباطنه حاراً، وبعد التحريک بالعكس، وليس كذا؛ بل[۸] فى الحالَين الظاهر والباطن متشاركان فى كيفية واحدة.

ثم إنّه قد يذوب السهم إذا كان نصله من رصاص ولو كان ببروز لانعقدَ باطنه.

سؤال: يذيبه حرّ الهواء؟

جواب: لو كان كذا لأذابه الاستقرار فى الهواء لأنّ الاستقرار أتمّ فعلاً من العبور؛ اعتبرْ من

۱. ب: تداخل / ل، ع، ن، ب: داخل.
۲. ع، ب: انقطعت.
۳. س، ل: تبرهن.
۴. ب، س، ع: منبسطاً/ ب۱: متسلطاً.
۵. ل: وإذا.
۶. س: يفش.
۷. ل: سخن.
۸. س: كذا بل.

العابر[۱] واللابث فى النار.[۲]

سؤال: تنجذب الأجزاء النارية إليها فتُذيبها؟

جواب: هو خلاف ما يعهد فيه من طبع النار فإنّ طبعها البروزُ، لا الانجذاب إلى باطن الشيء.

سؤال: النارية[۳] تخرج من الحاك وتدخل فى المحكوك.

جواب: إذا كان الجسمان متفقين يوجد السخن[۴] مع عدم الأولوية فى أحد الجانبين لما[۵] ذكرت؛ وإن خرجت من كل واحد إلى الآخر طبعاً فاختلفت حركة الأجزاء النارية بالطبع إلى أجزاء مختلفة والحركة[۶] الإرادية ممتنعة، والقسرية إن كانت[۷] لجذبٍ فلا أولوية فى المتفقَين المتشابهين؛ وإن كان لدفعٍ فما يسخن أحدهما بل اندفعت الأجزاء النارية عن[۸] كليهما.

[في الشعاع]

وقالوا: إنّ الشعاع جسمٌ، والحرارة لازمةٌ له. وقد طَوّلوا فى هذه المسألة الكلامَ؛ والأولى أن يلخّص موضع الخلاف فيه، فنقول[۹]: القائل بأنّ الشعاع جسمٌ، يسلّم لامحالة أنّ الشعاع شاركَ الأجسامَ فى الجسمية وفارقَها بنورية[۱۰] فيه؛ فالشعاع عنده ليس عبارة عن الضوء الحاصل بمقابلة[۱۱] النيّر، بل عنه مع جسم يحمله؛ فإذا قال الخصم الآخر: إنّ الشعاع عرضٌ[۱۲] ويعنى به

۱. ل: اعتبرْ بالعابر.
۲. ع: ـ سؤال: يذيبه حرّ الهواء ... واللابث فى النار.
۳. س: النار.
۴. ل، ب: التسخن / ع، د: التسخين.
۵. س، د: بما/ ساير نسخ: لما.
۶. ل: فالحركة.
۷. س: كان.
۸. س: ـ عن.
۹. ع: فقول.
۱۰. س: بنور.
۱۱. ع: القابلة.
۱۲. ل: عرضى.

تلک النوريةَ وحدها، فلايکون تواردُ الخلاف بينهما على محل واحد؛ بل قول الثانى يلزم بالضرورة أن يسلّم[۱] الأول؛ لأنّه اعترف بالجسمية ولا بد من مشاركة الأجسام، والنورية زائدة على الجسمية لأنّها تُعقَل الجسميةُ دونها، بل يتحقق فى الأعيان دونها. فبقى[۲] النزاع فى أنّ المستفاد من المُنير[۳] الذى حصل من المقابلة فى الجسم هل هو جسمٌ متصلٌ[۴]، فيه نوريةٌ، أو مجرد نورية تحصل فى المقابلة دون خروج جسم من المنير[۵] وانتقالِه إلى[۶] المقابل؛ فهذا يصحّ النزاع فيه:

**فيقول أحد الخصمين:**

[۱] لو كان الحاصل من المضىء فى المستضىء جسماً لكان الجسمُ الواحد بالطبع يتحرک إلى جهات مختلفة، کيف والسراج يضىء ما فوقها وما[۷] تحتها وجوانبها، والشمس تخرج منها خطوط على جهات مختلفة، والجسمُ الواحد بطبيعته الواحدة لايتحرک[۸] إلى جهات مختلفة.

و[۲] لو كان جسماً لطيفاً حاراً ـ كما زعموا ـ لكانت حركتُه عن المركز أولى من حركته إليه.

و[۳] لاستَتَرَ الشىءُ عند شدة الشعاعِ أو تضاعُفِ ذواتِ أشعة كالسُرُج، وصار بكثرة[۹] الأجسام الشعاعية ازداد سَمْكُها فما زاد وضوحاً بل[۱۰] خفاءً، وليس كذا.

و[۴] لو كان جسماً ما كانت الزجاجات يضىء وغيرها يحجب، لأنّ المسامّ فيها أقلّ، وكان الأمر بالعكس أولى، وليس كذا.

---

۱. س: يسلمه.
۲. س، د: بقى.
۳. س: النيّر.
۴. د: يتصل به.
۵. ل: النيّر.
۶. ب، ل، ع: من.
۷. ب، ن: ـ ما.
۸. س: يتحرّک.
۹. ع: لكثرة.
۱۰. س: ـ بل.

و[٥] لو كان جسماً لكان الكاغذُ المدهون لا يُعطی الضوءَ أشدّ من غير المدهون؛ وما كان ضوءُ الكاغذ المدهون أشدَّ مما إذا كان مكانَه ثوبٌ سجيف[١] كثيرُ الخَلخَلة[٢] المحسوسة، وليس وليس كذا.

و[٦] لو كان جسماً لاختلفَ عند هبوب الرياح وركودها.

و[٧] لكان انعكاسه من اليابس أشد[٣] ممّا من[٤] الرطب.

و[٨] لكان الفلک ينخرق لينفذ فيه الشعاع.

و[٩] لكان الجسم الفلكی قابلاً للحركة المستقيمة. والتوالی باطلة فالمقدم باطل.

و[١٠] أيضاً، لو كان جسماً لكانت الكوّةُ إذا سُدّت[٥] بقی الشعاع وشوهِدَ، تَحرّكٌ أو سكونٌ[٦].

سؤال: يجوز أن يبطل الجسم؟

جواب: الجوهر المستقل بقوامه لاتبطل ببطلان إضافة له مع غيره[٧]. ثم ستعلم أنّ الجسم بكليته لايبطل بل لابد من بقاء مادته[٨].

سؤال: الجسم باقٍ أو مادته، والهيئة النورية قد فارقت.

جواب: إن[٩] كانت الهيئة النورية بطلت[١٠] وكان حصولها بالمقابلة علی هذا الرأی فی الأجسام الحاملة[١١] لها، فالقوابل من الأجسام التی عندنا اتصالها[١٢] من الاستعداد ما الأجسام[١٣] التی فرضتموها[١٤]، فيحصل فيها الضوء دون تلک الأجسام كما حصل فيها.

---

١. ن: سجيف/ ساير نسخ: سخيف.
٢. ب: المححلة / المحلة.
٣. ن: أولی/ س: ـ أشد.
٤. ب: فی.
٥. س، د: أخذت.
٦. ن: تحرک أو سكون/ ساير نسخ: تحرک وسكن.
٧. ل، ع، ب: إضافة ليرجع غيره.
٨. ب: مادة.
٩. ل: إذا.
١٠. س: ـ قد فارقت. جواب: ... بطلت.
١١. ل، ب: الحاصلة.
١٢. ل: إيصالها.
١٣. س، ن، ب: ما للأجسام /ع: بالأجسام/ د، ب١: كالأجسام.
١٤. ع: فرضتموه.

سؤال: لها استعداد خاص.

جواب: إن كانت ذوات لون واستعداد قبولها باللون، فهذه الأجسام ذوات اللون لها استعداد القبول دون[۱] الحاجة إلى الشعاع؛ وإن لم تكن ذوات لون بل شفافة، فكان يجب أن يقبل الهواءُ النورَ أيضاً وليس كذا؛ وأيضاً لو كانت أجساماً ووردت من فوق متصلة إمّا تداخلت مع الهواء، وإمّا دفعتْه دفعاً عظيماً تبيّن[۲] حركته وألجأت[۳] الأجزاء الهوائية إلى التداخل[۴] أيضاً ولايصح ذلک. ذلک.

فإن[۵] قيل: جاءت[۶] متبدّدة ثم اجتمعتْ.

فيقال: لو كانت[۷] تقتضي الاجتماعَ ما تبدّدتْ، وإذا تبدّدت فلا جامع لها عندنا، فاختصّ كل جزء حيث وقع.

سؤال: هي مائلة إلى الاتصال.

جواب: فكانت[۸] تميل إلى كلية منيرِها وهي الشمس أو معنى آخر، لا أن يميل عنه؛ ثم إن إن كانت الشمس لايزال يخرج منها هذه الأجسام لانتقصتْ أو اضمحلّتْ[۹] وإن كانت قد انبسطت بحيث لايرجع إليها ولايتجدّد حصولها منه لوقفتْ عند زوال محاذاة الشمس.

سؤال: يتحرک على الأرض وفاقاً بحركتها[۱۰] أي[۱۱] الشمس.

جواب: لو كان كذا، إن كان[۱۲] طبعُها الحصول على الأرض إذا توسط غيم أو جرم آخر،

---

۱. ع: ـ دون.
۲. ع: بتبيّن.
۳. ب: ألجأت ع: ألجمأت/د: ألجئت.
۴. س: التدافع.
۵. ع: فإن.
۶. س: كانت.
۷. ب، ل: كان.
۸. س: وكانت.
۹. ل: فاضمحلت.
۱۰. ع: لحركتها.
۱۱. ب، ن: أي/ ساير نسخ: إلى.
۱۲. س: ـ إن كان.

لكان يبقى على الأرض ولايزول، وليس كذا. أو[١] يقال: إنّ تلك الأجسام علمت الحيلولة فارتفعت إلى الحائل العالى؛ وإذا زالت[٢] تركت، فحركتها بالإرادة على حسب السوانح، أو حركتها الطبيعية إلى جهات مختلفة؛ أو يقال: بطل[٣] ما على الأرض[٤] وحصل آخر[٥] فى الحائل، فيتوجّه حديث تنقّص[٦] المنير.

ولو كان الشعاع جسماً لأضاءت الشمسُ أو مضيىءٌ[٧] آخر الأبعدَ بَعد الأقربِ بزمان يناسب تفاوت القُرب والبُعد، وليس كذا.

ومَن نظر[٨] قليلاً علم ضعف هذا الرأى؛ كيف؟ ونرى صنوبرةَ النار تميل إلى جهة واحدة، والشعاعُ واقع على الجهات المختلفة عنها؛ فكيف ما كانت[٩] حركة تلك الأجزاء الشعاعية التى هى عنده أجسامٌ مناسبة لجوهرها، كحركة[١٠] الصنوبرة إلى جهة لا إلى جهات كثيرة. وكل هذا تحكماتٌ لهم.

واعلم أنّه ليس هذا الشعاع عرضاً[١١] ينتقل من المضىء إلى المستضىء؛ فإنّ العرض لايتصور نقلُه ـ على ما علمت فى مواضع وسيأتيک الكلام عليه ـ بل هو عرضٌ يحصل فى المستضىء عند مقابلة المضىء وبينهما جرم شفّاف وحصولُه من مبدء مفارق، ومقابلة المضىء مُعدّةٌ.

وفى اشتراطِ[١٢] توسّطِ الجرم الشفّاف خللٌ لاينوح به؛ لأنّه يُفضى إلى أمر وجب إخفاؤه.

١. س: إذ.
٢. س: ـ زالت.
٣. ع: بطلب.
٤. ب: بطلت ما على الأرض / س: بطلها الأرض.
٥. ع: الآخر.
٦. ب: نقص.
٧. ل: مضيئاً.
٨. س: ينظر.
٩. س، ع، د: كان.
١٠. س: بحركة.
١١. د: ليس الشعاع عرض.
١٢. ع: فى إشراطه.

وفى الامتحانات المشاهدية أمورٌ تُكذِّب توسّطَ الجرم الشفّاف إلّا أنّ هذا موضع المسامحة.

والشعاع يشتدّ ويضعف بقلة المقابلة وشدّتها؛ ولهذا يكون فى الصيف الضوءُ والحرُّ أشدّ، وفى الشتاء أقلّ، لقلّةِ المقابلة للشمس وبُعدِها عن المقابلة؛ وقد يشتدّ بكثرة الأجسام المضيئة، كما عند حضور سُرج ومقابلة كواكب كثيرة.

فالشعاع يسخِّن على حسب شدّتِه وضعفِه؛ وليس كما كانوا يتوهمون أنّ الشعاع جسمٌ حارّ فيتكثر في بعض الأوقات فيشتد الحرّ، وينقص فى بعضها فينقص، كما برهن عليه من قبل؛ ولأنّه يعبر على النار التى هى[١] عند الفلک فيكتسب منه الحَرّ فإنّ هذه الأشياء[٢] تثبت على جسمية الشعاع؛ وليس ذلک بصحيح.

وليست الشمس تسخِّن بذاتها وإلّا كان الأقرب منها أسخن وليس كذا؛ بل نشاهد المواضع البعيدة تحترق، والمواضع القريبة العالية لم تتأثّر بحرٍّ.

والجبال والأبخرة التى هى[٣] فى الجوّ باردةٌ فى الصيف، لِبُعدها عن مطرح الشعاع المتمكن المتمكن المتضام ما يفرض أجزاء لحوامله المنعكس حرُّه أى المتعدى إلى الحارّ.

ثمّ لـمّا ذكر أنّ العلويات لاتتحرک على الاستقامة، ولاتقبل الخرق، فليست بيابسة[٤] ولا رطبة؛ وإذا لم يتحرک عن الوسط ولا إليه، فهى[٥] ليست بحارّة ولا باردة ولا خفيفة ولا ثقيلة؛ ثقيلة؛ فصح[٦] أنّ الشعاع مسخِّنٌ لا الشمس.

وكلّما قوى الضوءُ قوى الحرّ عندنا؛ واطلعتَ[٧] على حال المرآة الـمُحرِقة[٨] ذات تقعّر[٩] تنعكس

---

١. ع: يفنى.
٢. ب: الأجسام.
٣. س: ـ التى هى / د: ـ هى.
٤. ع: يابسة.
٥. ع: ـ فهى.
٦. ل: يصح.
٧. س: فاطلعت / ع: أطلقت.
٨. ع: المحفوفة.
٩. س، ن، د: مقعر.

تنعكس الأشعة من سطوحها إلى نقطة حتى أنّ القارورة التى فيها الماء إذا كانت فى الشمس[۱] ينعكس فيها من الضوء ما يُحرِق قطناً أو نحوه ممّا يقرب منها؛ ولو كانت خاليةً ما فعلتْ؛ مع أنّ طبع الماء البرودةُ لا الإحراق[۲] وليس ذلک إلّا لشدة تهيوء القارورة بحصول الماء فيها لانعكاس الضوء واشتداد النور.

واعلم أنّ الهواء ليس بقابل للنور وإلّا لو كان مستضيئاً، ما[۳] تأتّى لجاحد أن يجحده و[۴] يثبت موضعه الخلاء فى جميع المواضع أو فى بعضها، فكان يحسّ بالبصر مشاهدةً[۵]، ويحجب ويحجب بيننا وبين الأنوار السماوية كما يفعل السحاب وغيره، وليس كذا.

قالوا: وإذا[۶] لم يكن قابلا للنور فلايكون مظلماً لأنّ الظلمة عدمية وهى انتفاء النور فيما يتصور يتصور فيه النور؛ وإذا لم يمكن عليه التنوُّر[۷] فلايمكن عليه الظلمة؛ وهو واسطة بين المنير والمتلوّن لا بأن يقبل ويعطى، بل بأنّه[۸] يشترط فى حصوله توسطه أشراطاً[۹] بخاصية مجهولة حتى حتى لو كان بين المتلوّن والمنير خلاء ما صح رؤيته؛ واللون بالليل إذا لم ير ليس لأنّ الهواء المظلم حجبَ بين الناظر[۱۰] وبين اللون، فإنّ الظلمة لا ذات لها فلايحجب الشىء. ثم إنّ الناظر من كهف فى ليل مظلمة يرى مصباحاً من بعيد ويرى ضوءاً وقع على الأجسامِ، وهذا الكهفُ ـ على ما فرض ـ مظلمٌ[۱۱]، فلو كان ساتراً لسَتَر، وليس فليس. وبالجملة، الهواء ليس بمُنير ولا مُظلم عند هؤلاء وسنذكر فى اللون والشعاع تتمة كلام فيما بعد.

---

۱. س: ـ تنعكس الأشعة من سطوحها ... إذا كانت فى الشمس.
۲. ع، ب: الاحتراق.
۳. س: لما.
۴. س: أو.
۵. س: بالمضىء بمشاهدة.
۶. د: وإذ.
۷. ل، ع: النور.
۸. ب، ع: تارة / ل: لأنّه.
۹. د: بواسطته اشتراطاً.
۱۰. ب، ع، د: الباصر / ساير نسخ: الناظر.
۱۱. ل: ـ يرى مصباحاً من بعيد ... على ما فرض مظلم.

## فصل [٣]

## في كلام في التخلخل والتكاثف

معلوم أنّ «التخلخل» يقال[١] على معان: من جملتها، تباعد أجزاء الجسم بعضها عن بعض فيتخلّلها جسم أرقّ منها ولاتكون الأجزاء تباينت كل المباينة فيه؛ وبإزائه «تكاثفٌ» يناسبه[٢].

ويقال «التخلخل» على حصول مقدار أكبر فى المادة، لا بانضمام جزء آخر وانضمام مادة أخرى إليها.

وجماعة[٣] من الناس يزعمون أنّ التخلخل لايصح فى الأجسام إلّا وأن يكون من قبيل الأول. وربما شنّعوا[٤] بأنّ المادة الواحدة لو صحّ عليها مقدار كبير وآخر صغير لجاز على مادة مادة الخردلة أن يقبل مقدار السماوات والأرض.

ويحتج أصحاب التخلخل بقارورة تُمَصّ فتُكَبّ على الماء، فيدخلها الماء، وليس إلّا وقوع الخلاء؛ أو[٥] أن يكون الهواء قد تخلخل لامتناع الخلاء وجذب القاسر إيّاه وأخذِه منه ما لولا التخلخل لخلى المكان، والخلاء برهن[٦] على امتناعه.

وهذه الحجة يذكر على التخلخل والتكاثف جميعاً: أمّا التخلخل فعند المصّ؛ وأمّا التكاثف فعند الكبّ ودخولِ الماء.

والمنكرون للتخلخل والخلاء معاً[٧] يمنعون[٨] أنّ القارورة يتأتّى مصُّها ونفخُها مع الامتلاء؛ بل يوجِبون إمّا دخول شيء فيها لبقاء فرجة أو مسامٍّ يغفل عنه الماصّ أو النافخ، أو يتوهم النافخ أن

١. س، ن: ـ يقال.
٢. ل: مناسبة.
٣. س: جملة.
٤. ب ١: احتجوا.
٥. ل: و.
٦. س، ل: برهان.
٧. س: ـ معاً.
٨. ل: ـ يمنعون.

يعطى وليس يعطى، أو يأخذ وليس يأخذ إلّا بقدر ما يعطى؛ وليس حاله كحال قِربة أو نحوها ممّا تجتمع أجزاؤها بقدر الخلو؛ ثم ينفذ فيها الهواء بالنفخ، فإنّ هنالك لا مانع من نفوذ الهواء، فيتباعد سطوح باطن القربة ويتمكّن[1] الهواء؛ وباطن الزجاج لايتسع ولايتضايق فربما يمنع[2] من نفوذ ما لايمنع فى غير القارورة أو لاينفذ الهواء فيه[3] لضرورة عدم الخلاء فيمصّ ولايخرج، وينفخ فلايدخل. ولايلزم من صحة وقوع شىء عند عدم مانع صحةُ وقوعه عند لزوم المحال أو أمر ممتنع[4]. وأمّا دخول الماء بعد الكبّ المتعقّب على المصّ دون ما دون ذلك فيكون لعلة أخرى من[5] أنّ المصّ ربما يُسخّن فيسهل[6] خروج الهواء بتلطيفه وقد شوهد خروجه[7] من الماء؛ وكأنّه يُشبه تعويد المتمكن بتخلية المكان ولهذا إذا أُلِحَّ المصّ أو النفخُ فقد تنكسر القارورة لتعاصى المدد[8]. وهؤلاء هم الذين ينكرون الهيولى التى هى أبسط من الجسم[9]، ويقولون إنّ المقدار فى الأعيان ليس بزائد على نفس الجسمية كما ذكرنا فى الحركة وكما قيل فى الجوهريةِ والجسمِ ونحوهما.

وربما ينكرون الخلاء أيضاً فينبغى أن يردّ عليهم المشاؤون بإثبات المشاهدة لدخول وخروج عند المصّ والنفخ[10]، وإثبات المشاهدة بعدم مسامّ أصلا فى الزجاج أو فرجة، وأنّ كل حادث من حوادث العالم مثل طوفان أو صيرورة ماء هواءً أو بالعكس ـ كيف كان[11] ـ يُحدِث فى الأجسام التى قِبَلَنا زيادةَ مقدار حتى لايلزم تداخل أو خلاء فيكبر[12] مقادير

---

١. س: يسكن.
٢. س: يمتنع.
٣. س: ـ فيه.
٤. ع، ن: يمنع.
٥. ل: فثبت.
٦. ع: ربما يسهل طروق.
٧. ع: بخروجه.
٨. س، ع: لتعاطى الممدّد.
٩. وسهروردى از همين گروه است.
١٠. ل: مصّ ونفخ.
١١. ل: ـ كان.
١٢. ع: حتى لايلزم ... فيكثر.

أجسام[١] ويصغر، لا[٢] لأجل كيفياتها بل لتغيّر الحار وتكاثفه لئلايلزم الخلاء؛ وأنّه ينبغى أن يتصل تخلخل الحار بتكاثف الحار الآخر لئلايلزم التداخل والخلاء.

والعمدة فى القارورة على المشاهدة ليثبت بها وجود التخلخل.

والقُمقمة المصمومةُ الرأس[٣] إذا دقّ عليها ما يقعّر[٤] بعض أجزائها ويحصل فى الجوف نتوٌّ ينبغى أن يلتزم[٥] الموجب للتخلخل والتكاثف بالتكاثف، أو بخروج الهواء من مسامّ؛ أمّا خروج الهواء من المسامّ لايستمرّ على هذه القاعدة، فإنّ القارورة يدّعى فيها مثلها، فليس إلّا بتكاثف الهواء عند كل دقة ونفخة تُعِدّانِه[٦] لسلخِ مقدار[٧] وطرُوء[٨] مقدار آخر.

ومن الحجّة على التخلخلِ القمقمةُ الصيّاحة[٩] فإنّها مملوّة ماءً ليس[١٠] معها مكانٌ لفاشٍ كما سبق، والخلاء ممتنع، فليس هنالک شىء خال لِتَدخلَ النارُ أو غيرها[١١]. وما الذى أوجب على النار دخولَها فى أضيق موضعٍ كان[١٢] من شأنها البروز عنه لا الدخول، هلّا منع[١٣]المتمكنَ منع[١٣]المتمكنَ الوارد من الدخول ودفع الواردَ المتمكن؛ والدفعُ أسهلُ من الرفع[١٤].

ثمّ ما بال المتخضخض[١٥] يزداد مقداره وليس هنالک أجزاء نارية أو ما يقوم مقامها

١. ل: ـ التى قبلنا زيادة ... مقادير أجسام.
٢. ل: ـ لا.
٣. س: الواهن.
٤. ب: نقص.
٥. د: تنوٌّ ينبغى أن يلتزم.
٦. ل: نفخة أنّه/ د: تعدّ إنّه.
٧. س: + مقدار.
٨. ع: طرء/ د: طرو / ساير نسخ: طرف.
٩. ع: الصاحية.
١٠. ن: ليست.
١١. س: ـ أو غيرها.
١٢. ل: فإنّ.
١٣. ل: ثم هل لا مانع.
١٤. ب، ع: الدفع.
١٥. د: المخضخض/ ع: المتشخص.

والهواء لايفارق كليته قاصداً إلى المداخلة في جسم، فليس إلّا بزيادة المقدار بالتخلخل[١] والانبساط، وليس بحركة[٢] مستقيمة؛ فإنّها إن كانت طبيعية وكانت متوجهة إلى جهة واحدة لرفعت القمقمة وحرّكتْه إلى جهة ممّا يقتضى إليه الحركة؛ كيف؟ والأفلاک أهون من الشق؛ وإن كانت إلى جهات مختلفة فتقتضى طبيعة واحدة توجهاً إلى جهات مختلفة وهو محال؛ وإن كانت قسرية بدخول خارجي فقد برهن على امتناعه، فتعيّن التخلخل.

فإن قال قائل: هذا الشق إن كان بزيادة المقدار فإمّا أن[٣] يتأخر الشق عن زيادة المقدار أو أو يتقدم أو هما معاً؛ فإن تقدّمَ الشق على زيادة المقدار فله علةٌ متقدمة عليه غيره وبطل ما علّلتم به؛ وإن كان معه فلا علّية؛ وإن تقدم زيادة[٤] المقدار فاجتمع زيادة المقدار وصيحة القمقمة فحصل التداخُل على ما وضعتم[٥]؛ والأقسام كلّها باطلة.

كان الجواب أنّ زيادة المقدار يتقدم بالذات على الشق، وهما معاً بالزمان؛ فحصلت العلّية[٦] العلّية[٦] مع عدم التداخل.

سؤال: إذا وجدنا[٧] زيادة المقدار قبل الشق، والشق يحدث[٨] بعده فيمكن معه، وممكن الكون ممكن اللاكون، وفى[٩] إمكان لاكونِ الشق إمكانُ التداخل؛ وقيل: إنّه ممتنع بذاته.

جواب: تتأملْ حلّه ممّا ذكر فى الخلاء فى دفع مثل هذا الإشكال وفيما أشرنا إليه فى باب المغالطات.

١. ع: فی التخلخل.
٢. س: حرکة.
٣. ب: ـ أن.
۴. ب، ع: بزيادة.
۵. ل، د: وضعتم/ ساير نسخ: وصفتم.
۶. ع: فحصلتا لغلبة.
٧. د: وجد.
٨. ب، ع، ن: يجب/ ساير نسخ: يحدث.
٩. س: ـ فی.

## بحث ومقاومة

وأمّا المانعون لهيولى أبسط من الجسم، الذين ينكرون الخلاء أيضاً، فإنّهم يزعمون أنّ الحرارة من خاصّيتها تبديد الأجزاء و[۱] تفريقها، فالماء أو شيء مّا يُسَخَّن[۲] تُحدِثُ الحرارةُ في أجزائه التفريقَ، فالذي يشق[۳] القمقمة الصيّاحة هو ما يحصل من الحرارة من ميل الأجزاء الأجزاء إلى التفريق، فإذا مالت إلى التبدد ومانَعَتْها القمقمةُ وليس هناك خلاء أو جسم لطيف يتخلل بين الأجزاء فلميل[۴] الأجزاء قسراً إلى التفرق[۵]، وضرورة عدم الخلاء تنشق القمقمة.

سؤال: يلزم تقدم[۶] تفرق الأجزاء على الكسر فيلزم الخلاء؟

جواب: لايلزم غير تقدّم الميل، والميل يتقدم على تفريق أجزاء القمقمة وما فيها؛ ثم قالوا: والميل يَحدث دفعةً فيجوز تقدّمه على الشقّ بالذات. أمّا زيادة المقدار بالتخلخل عندكم يقع شيئاً فشيئاً فإنّه عندكم يقع بالحركة التي تقبل القسمة الغير المتناهية فلايقع القدر من الازدياد الموجب للشق دفعةً، بل يقع شيئاً فشيئاً، فلايحصل القدر الموجب للشق إلّا بعد زيادات تقبل القسمة إلى غير النهاية فيسبق الشقُّ التداخلَ على قاعدتكم وهو محال. وإن رجعتم عن مذهبكم وقلتم إنّ المقدار الأول يبطل دفعة، والثاني يحصل دفعة، فإذا حصل فلا شك أنّه يحصل في تلك المادة: إمّا أن يحصل مع[۷] امتداد المادة وحركتها بانبساط حتى يمتد[۸] في أصله إلى جميع ما يفرض أجزاء المقدار؛ أو يبقى غير منبسطة يقع عليها مقدار أكبر يفضل عنها في الجوانب فيكون مقداراً بلا مادة؛ والقسم الثاني محال؛ فلابد من حركة المادة إلى

---

۱. ب، ع: أو.
۲. س، ع: أو شيء ما يسخن.
۳. ل: شق.
۴. ل: فيميل.
۵. د: التفريق.
۶. س: بقدر.
۷. س، ب: دون / ل: مع دور.
۸. ل: يتمدد / ع، ن: يتمهد.

الانبساط لمطابقة المقدار[١] الأكبر بحركة، والحركة لاتقع[٢] فى آن[٣] ولاتنقسم إلى ما لاينقسم فتحصل قبل الزيادات الموجبة للشق زيادات بحركة[٤] غير متناهية القسمة[٥] موجبة للتداخل[٦] وهو ممتنع؛ قالوا: وهذا لا جواب له.

**طريقة أخرى:** قالوا: وإذا فرضنا أنّ الهيولى خلعت مقداراً ولبست مقداراً آخر حتى صارت[٧] مثلَى[٨] ما كانت عليه، فقطعت بنصفين، فنقول إحدى[٩] القطعتين هو مثل ما كان الجسم الأول على ما زعمتم، فيجب أن يكون هيولى إحدى[١٠] القطعتين حادثة أو كليهما[١١]؛ فإنّه إمّا أن يقول هيولى كل جزء من هذين هى بعينها هيولى الجسم الأول وهو محال؛ فإنه كيف يكون شيئان بعينهما شيئاً واحداً؛ ثمّ[١٢] يلزم أن يكون أحدهما عين الآخر؛ أو يقولون إنّ[١٣] كل واحد من هذين جزء الهيولى الأولى، والهيولى للجسم الأول كان لها كلية، وفارقت أحدَ جزئيها بما فارق به أحدُ[١٤] الجزئين الآخرَ، وفارق كل واحد من الجزئين أعنى جزئى الهيولى اللذَين فى القطعتين الكل، لا بالحقيقة؛ فإنّ الحقيقة الهيولوية واحدة؛ ولا بالمقدار من جهة الصغر والكبر؛ فإنّ مقدار أحد الجزئين الآن مثل[١٥] ما كان مقداراً للكل قبل التخلخل؛

١. د: للمقدار.
٢. ع: فحركة الحركة لايقبل.
٣. ب: + واحد.
٤. س: يحركه.
٥. ل: للقسمة.
٦. ل: التداخل.
٧. ع: حدث.
٨. د: مثلَى / ساير نسخ: مثل.
٩. ع: أحد.
١٠. ع: أحد.
١١. ل: كلاهما.
١٢. ع، ن: ثم/ ساير نسخ: بل.
١٣. ل: ـ إنّ.
١٤. ب: الأحد.
١٥. ل: ـ مثل.

ولا بالمقدار من حيث إنّ أحدهما كان والآخر حدث، فإنّ عرضاً[١] كان لايميّز محلّه بمجرد أنّه كان، عن محل عرض حاصل؛ إذ يجوز[٢] أن يكون لعرضين[٣] ـ بطل أحدهما وحصل الآخرُ ـ محلٌّ واحد؛ فلو صحّ التخلخل إمّا أن يحصل هيولى جديدة وحينئذٍ لايكون تخلخلاء في الحقيقة[۴] بل حصولاً لجسم آخر؛ وإمّا أن لايكون الكل ممتازاً عن جزئه لا بالحقيقة ولا بالمقدار من جهة الصغر والكبر. ولمّا كان قسما التالى باطلَين، فيبطل[۵] المقدم.

**حجة أخرى**: تقرير قاعدة هؤلاء هو أنّا نقول: فرضنا الجسم قبل التخلخل والتكاثف وله امتداد من نقطة ج إلى د وهكذا حدود متعينة فى جميع الجهات ثابتة؛ فلا شكّ أنّ[۶] الهيولى الحاملة للمقادير حاصلة حيث حصل مقدارها، فقطعتا المكان بما يلى ج ود وليكونا آ وب اللتان[٧] فيهما قطعتان نفرضهما من هذا الجسم الذى كلامنا فى هيولاه، ومقداره فيهما بالفرض[٨] شيء من الهيولى، فإذا بطل المقدار الكبير وحصل الصغير بالتكاثف حتى صار المقدار صغيراً[٩] جداً؛ فلاشک أنّه ينقص مقدار ما يُشغِله من الحيّز[١٠] الأول، وليكن بحيث[١١] خُلّى من قبل نقطتى ج ود فى كل صوب على ما يبعد من مكانى آ وب قدر ذراعٍ ولا شك أنّ المقدار لايتحرک إلى النقصان؛ فإنّ المقدار ذاته لاينقص بل يبطل هو ويحصل مقدار آخر وإلّا يلزم أن يكون مقدار واحد بالعدد يكون نفسه كبيراً وصغيراً وهو محال؛ فلابد من حركة هيولى وعرفت أنّ ما يفرض حركة للمقدار[١٢] ليس مقداراً واحداً يزيد وينقص؛ بل لابد من

١. ع: عرض.
٢. ل: كان غير محل عرض حاصل إذ لم نجوّز.
٣. ع: بعرضين.
۴. ل: بالحيقة.
۵. ع: باطلان فبطل.
۶. ل: كان.
٧. س: الذين.
٨. ل، ع: بالعرض.
٩. ل: مقداراً لصغير.
١٠. ع: الحيزين الجزء.
١١. ل: ـ بحيث.
١٢. ل: المقدار.

بطلان مقدار وحصول آخر، والشیء لایبطل مع حصوله بل بعد حصوله، فله ثباتٌ مّا و[۱] تشخّصٌ؛ ولایصح[۲] أن یفرض تبدل المقدارین[۳] فی جزء بعد جزء ممتداً امتداد الحرکة الأینیة، فإنّ الحرکة الأینیة هاهنا تابعة لتبدل[۴] المقدار، والمقدار الأول هو شیء واحد، فله بطلان واحد؛ إذ عدم شیء واحد لایتجدّد؛ فالمقدار الثانی أیضاً لا بد من حصوله دفعةً، وحال ما یفرض جزءاً کحال الکل فی وجوب بطلان مقداره الواحد دفعة. وآحاد المقادیر بین المقدار الأول والأخیر الذی یستقر علیه التکاثف مترتبة بتقدّمٍ وتأخّر محصورة، فیجب نهایة أعدادها ویتخیّله[۵] الهیولی من نقطتی ج ود حرکة مکانیة قابلة للقسمة الوهمیة إلی غیر النهایة، وزمان[۶] تلک الحرکة کذا، والأعداد المتقاربة متناهیة؛ فإمّا أن یحصل کل واحد منها ثم یتحرک الهیولی من الطرفین بعد حصوله، أو قبل حصوله، أو مع حصوله؛ فإن حصل المقدار الصغیر ثم تحرکت المادة بعده من تخلیة الحیّز الأکبر إلی الانحصار فی[۷] الحیّز الأصغر، فحلّ المقدار الصغیر فی أقلّ ما انبسط من الهیولی فی الحیّز الکبیر مثل ما من ج إلی د، ثم تحرکت الهیولی بعده فیلزم منه محالات:

منها، بقاء بعض الهیولی دون مقدار أو بطلانه؛ وفی التخلخل حصول جدید من الهیولی وهو محال، ثم لایکون تخلخلاء.

ومنها، انتقال المقدار الصغیر الذی انطبع فی البعض إلی الکل لیستغرقه.

ومنها، بقاء بعض الهیولی فی زمان الحرکة دون مقدار.

ومنها، أن یکون فی حال الحرکة ذات جهة ومقادیر، فیکون دون المقدار لها مقدار.

ومنها، أنّه إذا کان کذا یحصل لها مع ذلک المقدار مقدار أصغر. وإن تحرّکتْ الهیولی قبل

---

۱. ع: فله ... أو.

۲. ب، ع: فلایصح.

۳. س: تبدل المقداری.

۴. ل: تابع بتبدل.

۵. ع: تخلیة.

۶. ل: فزمان.

۷. ل: و.

المقدار الصغير فيكون فى زمان الحركة إلى الحيّز الأصغر معها المقدار الأكبر فيكفيها مع مقدار الحيّز الأكبر الحيّز[١] الأصغر وهو التداخل المحال؛ وإن تحركت بعد المقدار الأول ودون حصول الثانى زماناً دون مقدار وكانت مشاراً إليها مستقلة بالجهات[٢] وهو محال أيضاً. وإمّا أن يقال[٣] يتحرك مع حصول المقدار الثانى فالمقدار الثانى يحصل دفعة على ما سبق، والحركة إلى الحيّز اللائق[٤] به لاتقع إلّا شيئاً فشيئاً؛ فإن حصل المقدارُ فى كل[٥] الهيولى ثم تتمّ[٦] الحركة بعده فيكون المقدار الحاصل الأول كبيراً ثم يصغر نفسه وهو محال لما سبق، أو يكفى الحيّز الصغير للمقدار الكبير الذى كفاه الحيّز الأكبر عند حصوله وهو محال، أو حصل فى جزئها وخُلّى[٧] الجزءُ الآخر منها وكان على ما سلف؛ فإذا[٨] كانت أقسام اللازم عن التخلخل محالاً فالتخلخل باطل.

وهذه حججٌ رتّبناها نيابةً عن هؤلاء القوم الذين ينكرون فى الجسم هيولى هى أمرٌ مّا، غير محصّل يقبل الصور والمقادير؛ بل عندهم الهيولى هى نفس الجسم يقال بالنسبة إلى الهيئات[٩] «محلّاً»، وبالنسبة إلى الأنواع الحاصلة منها باعتبار الهيئات «هيولى» وهو من حيث نفسه جسم والمقدار[١٠] لايزيد عليه[١١] فى الأعيان كما ذكر فى الحركة.

وهؤلاء يزعمون أنّ الماء الحارّ وغيره من المائعات إذا تخلخل يرى فيه فُرَجٌ مشاهدةً بحيث لو جمعت[١٢] الأجزاء اجتمعت والحرارة هى المبدّدة، والميل إلى الجهات المختلفة لضرورة التفريق القاسر.

---

١. ل: ـ الأكبر الحيز.
٢. ل: مستقلا بالجهات.
٣. ع: يقول.
٤. س١: اللاحق.
٥. س: + من.
٦. ل: ـ تتم.
٧. س: خلاء.
٨. س: فإذ /ع: وإن.
٩. ل: الهيئة.
١٠. ل: المقداران.
١١. ن: ـ عليه.
١٢. س، ن: جمعت/ سايرنسخ: اجتمعت.

فهذه مقاومة بین هؤلاء، والحججُ لنا، والدعوی لهم؛ وأظهر الحجج فی إثبات التخلخل القارورةُ. وخروجُ شیء من القارورة بعد المص بعید. ونحن قد جرّبناه فلم نشاهد ما زعم بعضهم من[۱] خروج الهواء والحباب. وحل الغلط فی کلام المتخاصمین لایتعاصی[۲] علی مَن له له قریحةٌ إن[۳] ضَبطَ ما سلف وفیه ضربٌ[۴] بحثٍ لیس هذا موضعه.

والمختصر[۵] فی هذا أنّ الحجةَ الأولی تدفع بمعیة شروع الشقین و[۶] لأحدهما علی الثانی تقدّمٌ تقدّمٌ بالذات؛ والثانیةَ بالتمیز بالمقدار الذی کان فی الکل والحاصل الآن فی الجزء؛ والثالثةَ تمنع دفعیةُ المقدار السلوکی وإثباتُ الحرکة فی الکیف والکم، ویُقرَّر بلزوم[۷] تجدّد المیل الموجبِ لتجدّدِ الحرکة، وبلزوم تجدّد شعاع المُنیر المستمرّ[۸] حرکته[۹]؛ ولنا عودٌ إلیه. وقد بیّنا لک أنّ أمر الهیولی الأولی هَیِّنٌ[۱۰] لایتأسّف علیها.

رجعنا إلی المشهور، فنقول: لـمـا فرغ المشّاؤون من إثبات التخلخل والتکاثف، قالوا: التخلخل قد یکون قسریاً کما فعل الحَرّ بالماء؛ وقد یکون طبیعیاً کتخلخل یحصل من انقلاب الماء هواءً فإنّه طبیعی للهواء.

وبإزاء التخلخل، التکاثفُ علی الاعتبارین جمیعاً.

ثم قالوا: إذا زال القاسر ترجع المادة إلی الأول؛ وقالوا: والحال فی المرکبات إذا وقع فیها التخلخل قسراً، هذا الحالُ ـ أعنی فی الرجوع إلی المقدار الأول عند زوال القاسر ـ فیجب أن یکون فی المرکبات أمرٌ نسبته إلی المرکبات نسبة الصور إلی البسائط.

---

۱. ل: ـ من.
۲. ل: لایتعاجز / ب۱: لایتناهی.
۳. ل، ن: إن/ سایر نسخ: أو.
۴. ل (نا خوانا واحتمالا): صریحة.
۵. ل: فی المختصر.
۶. ل: ظاهراً «الشق فی».
۷. ل: بدوام.
۸. ل: ـ المستمر.
۹. س: ـ وأظهر الحجج فی إثبات ... المستمر حرکته.
۱۰. ع: فهیِّن.

وهذا القائل يتوسّع فى هذا، فإنّ مقدار الجسم ـ باعترافه ـ لايقتضيه طبيعته[۱] وإلّا لزم فى الجزء ما لزم في الكل، إذا[۲] كان الجزء من نوع الكل؛ فإنّ الطبيعة حاصلة[۳] فيه كما في الكل؛ الكل؛ وإذ لا مقدار طبيعي لشيء فلا عود طبيعي له.

## فصل [۴]

## في المزاج وتوابعه

لـمّا صحّ وجود فعل وانفعال فى الأجسام، وانقسمت الأجسام إلى: ما يفعل فى أجسام ولاينفعل عنها؛ وإلى ما يفعل فى أجسام وينفعل عنها.

والمنفعل منقسم إلى ما ينفعل عمّا يصح انفعاله عنه وإن كان الفعل بالصورة والانفعال بالمادة؛ وإلى ما ينفعل عن جسم لاينفعل عنه:

فالجسم الفاعل الغير المنفعل أصلا عن الجسم الذى انفعل عنه هو[۴] «السماويات» من الأجسام الأجسام

والمنفعل عمّا لاينفعل عنه من الأجسام، قوابل الآثار من السماويات، من «الأجسام العنصرية».

فـ«المزاج» لايصحّ إلّا فى أجسام يصحّ عليها «التفاعُل».

قالوا: وما وراء الضوء من تأثير الأجسام، لايتأتى إلّا بالتماس.

و هذا يؤوَّل؛ فإنّ[۵] الشبحَ وجذْبَ المغناطيس للحديد ليس إلّا[۶] بالمماسّة. والأجسام السماوية لايستبعد أن يكون لها آثارٌ فيما وراء الضوء تفعل لا بالتماسّ.

ثم ما الحاجة إلى حصر ما خلاء الضوء؟ فإنّه يرجع حاصله إلى استقراء ناقص.

---

۱. ع: طبيعة.

۲. ع: إذ.

۳. ل: كاملة.

۴. ب، ل: هى.

۵. ل: قول فاسد فإنّ / ب، ع: قول يؤوّل فإنّ/ ب ۱: قول فاسد فإنّ.

۶. د: ـ إلّا.

وربما يُناقِش الخصمُ أو[۱] تَطلب النفسُ لِمّيةَ الحصر، وتُجوِّز آثاراً لا بالمماسة، بل فی ما وقع به المشاهدةُ كفايةٌ.

ولا شک أنّ النار تؤثّر فيما قَرُبَ منها تأثيراً يتمايز عمّا بَعُدَ منها حتی[۲] إذا وقع البُعد[۳] حدّاً انقطع الأثرُ؛ وظاهرٌ[۴] أنّه كلّما ازداد القربُ ازداد الفعلُ والانفعالُ.

ثم لايخلو إمّا أن يشتدّ التأثير من أحد الجسمين فی الآخر[۵] بحيث يَبطل نوعُه فيكون «فساداً» بحسب نوع المغلوب، وقد يكون «كَوناً» فی نوع الغالب، كالنار إذا تسلّطتْ علی الهواء، فتُحيله ناراً. وقد لايكون الكونُ فی نوع الغالب، كحرارة النار التی تُصيِّر الماءَ هواءً، فإنّ الكون وقع فی نوع ثالث غير الغالب والمغلوب.

وإن لم ينته التأثيرُ إلی حد الإفساد بل يستقرّ علی كيفية متوسطة، ظَنّ بعضهم أنّ هذا القدر يكفی ضابطاً للمزاج.

ولايثبت هذا علی قواعدهم ما لم يشترط فيه «التفاعل»؛ فإنّ النار إذا أثّرتْ فی الماء حتی حصلتْ فيه كيفيةٌ متوسطةٌ بين الحرارة والبرودة، متشابهةٌ فيما[۶] يفرض أجزاء للماء، لايكون مزاجاً؛ بل «المزاج» ـ علی رأی القوم ـ «كيفية متوسطة متشابهة فی جميع ما يفرض أجزاء للبسائط المجتمعة المتصغّرة[۷] الأجزاء حاصلة فيها من[۸] كيفياتِها المتضادّةِ علی علی سبيل التفاعل»[۹].

وإن لم ينته «التفاعل» بين المجتمعين إلی حد التشابه فی جميع الأجزاء يسمّی «تركيباً».

---

۱. ع: و.
۲. ع: ـ حتی.
۳. ل: بَعُد عنه إذا وقع البعيد.
۴. س: فظاهر.
۵. ل: بالآخر.
۶. س: فی ماء ما.
۷. س: المتصعدة.
۸. س، ع: فيها / ل: بينهما / ع: ـ من.
۹. الشفاء، الطبيعيات، الحيوان، مقاله ۱۲، ص ۱۹۲.

وليس على ما قد يَتوهّم بعض العامة أنّ الحارّ والبارد إذا اجتمعا[1] بقيتْ حرارةُ الحارِّ مكسورةَ السَّورةِ وبرودةُ البارد أيضاً كذا؛ ولا أن يحصل فى كل واحد من المجتمعَين[2] حرارةٌ وبرودةٌ؛ فإنّ الحرارة والبرودة يستحيل اجتماعهما فى محل واحد، بل تبطل كيفيةُ كلٍّ واحد منهما وحصلتْ ممَّنْ يحصِّل أمورَ هذا العالم ـ على ما قرّر فى العلم الأعلى ـ كيفيةٌ أخرى متوسطةٌ هى غير الطرفين بالنوع ـ على رأى القوم ـ وهى بسيطة وهكذا فى جميع المتوسطات.

وإذا قيل: «أشتدّ الحرّ» لايعنى أنّ ذات الحرّ بقيت[3] وانضمّ إليها حرٌّ آخر، فاجتمع فى محل واحد حرارتان، فإنّه محال على ما حُقِّق؛ ولا أنّ الموضوع يشتدّ فى حرارته بحيث يكون الاشتداد راجعاً إلى الموضوع ـ كما قد يتوهّمه بعضُ مَن لم يفهم كلامَهم ـ فإنّ الموضوع[4] ما حصل له شدة؛ ولا الشدةُ تصلح أن تكون صفة للموضوع إلّا على التجوّز؛ بل معناه أنّ كيفيةً بطلتْ وحصلت كيفيةٌ أخرى من بابها أشدّ منها. وهكذا يريدون حيث يقولون: إنّ الكيفية تشتدّ وتضعف؛ لا أنّها تبقى وتشتدّ بل يكون تحت جنسها أشد وأضعف.

قالوا: والبسائط صورها باقية فى الممتزج وإلّا كان فساداً.

ثمّ إمّا أن بقى الشىء الحاصل من الاجتماع مركّباً، أو صار بسيطاً؛ فإن بقى مركباً فلابد وأن يكون من البسائط؛ وإن حصل بسيط آخر وإن لم يكن من نوع شىء منها، ولا فيه غالب من أحدهما، فإنّه فرض بسيطاً؛ فإمّا أن لايميل إلى مكان أو يميل إلى مكان غير مكان الأربعة وهو ممّا بيّن القومُ بطلانَه؛ ثم يلزم أن يكون للحار[5] والبارد ضد يبطلهما، ويكون في العنصريات بسيط لا حار ولا بارد، وهو ممّا أقام القومُ الحجةَ على بطلانِه بما[6] سلف.

۱. ل: اجتمعت.

۲. ل: ـ حرارة الحار مكسورة ... من المجتمعين.

۳. ل: بقى.

۴. س: الموضع.

۵. س: الحار.

۶. ب: لما.

وأيضاً، لولا بقاء العناصر ما ميّز القرعُ والأنبيق بعضَ المركبات إلى مائى وأرضى؛ كيف وتأثيرُ النار متشابه[1] فى الأجزاء.

وأيضاً، إن بطلت البرودة باستيلاء الحرّكان[2] الحاصلُ من ذلک إمّا ناراً أو هواءً.

وأيضاً، إن أفسدت النار صورة الأرضية أ بقيت[3] النار أو انعدمت؟ فإن بقيت فصار الكل ناراً، لأنّ اليابس لاتُحيله النار إلى الهوائية[4]، وقد علم أنّ عنصراً لاينقلب أولّ الانقلاب إلّا إلى ما يشاركه فى كيفية، فالماء لايصير ناراً إلّا بعد صيرورته هواءً أو أرضاً؛ والأرض لاتصير هواءً إلّا بعد صيرورتها ناراً أو ماءً؛ ثم كيف تُعطى حرارةُ النار الأرضَ رطوبةً حتى تصير[5] هواء، أو برودةً حتى تصير[6] ماءً؛ فصحّ[7] أنّ النار إن أفسدت الأرض وبقيت، فصار[8] فصار[8] الكلُّ ناراً؛ وإن انعدمت وانعدامها بغلبة ضدّها فأفسدها ما أفسدتْه بعد الفساد، فيلزم أن يؤثّر الشىء بعد العدم؛ أو وجودها كان مقوّماً لها، ويلزم أن يكون الشىء مقتضياً عدم مقوّم وجودِه؛ أو يكون الشىء ببطلانه يُبطِل وجودَ مُبطِلِه أو يُبطِله مقوّمُ وجودِه وهو محال.

وقومٌ ما فرّقوا بين ما يحصل بتوسط المزاج ونفس المزاج، حتى ظنّوا أنّ السواد والطعم والإنسان والشكل مزاجٌ؛ وإذا كان المزاج توسط كيفيات[9] ملموسة لأنّه لم يخرج من حدّ الطرفين، الطرفين، فيجب أن يكون ملموساً، فالمزاج ملموس، ولا شىء ممّا ذكرنا بملموس؛ فليس المزاج شيئاً[10] منها.

---

۱. ب: متشابهة.
۲. ل: باستيلاء الحركات.
۳. س، ب: لبقيت.
۴. ع: اليبوسة.
۵. ع: ـ تصير.
۶. س: ـ أو برودة حتى تصير.
۷. ع: يصحّ.
۸. ع: بعد.
۹. س: الكيفيات.
۱۰. ب، ل: شىء.

ثم اللون مبصَر، ولا شيء من الملموس بمبصَر[١] من حيث هو ملموس، فلا شيء من اللون[٢] بملموس، وكل مزاج ملموس؛ ثم السواد غايته توجد فى الممتزجات، والمزاج نفسه توسطٌ، لا غاية.

ثم قال بعضهم: إنّ المزاج لايعطى للمادة[٣] استعداداً لم يكن لها؛ فإنّ استعداد المادة لذاتها؛ بل المزاج يميط المانع، فإنّ العائق كان عاق المادةَ عن صلوح ما من شأنه أن يحصل بالمزاج.

وهذا كلام ضعيف جداً؛ فإنّ الاستعداد منه ما هو بمعنى الإمكان البحت الذى لاتَرجُّحَ معه لأحد الطرفين؛ ومنه استعدادٌ قريب يرجَّح باعتباره أحدُ[٤] طرفَى ما نسب إليه؛ فإذا قيل فى المادة استعداد أشياء كثيرة سيما ممّا لايجتمع، لايُعنى به الاستعداد القريب المعتبر بترجّحٍ، فإنّه يلزم ترجُّحُ مختلفات متقابلات، وفى ترجّح وجود أحد المتقابلين ترجّحُ عدم الآخر، فيكون فى حالة واحدة للمادة[٥] ترجُّحُ وجود[٦] شيء وعدمِه وهو محال؛ فاستعداد ما من شأنه شأنه أن يكون فى المادة ـ إذا قيل إنّه فيها لا باعتبار صورة ومزاج، بل بنفس المادة ـ ليس إلّا عين المعتبر بالترجّح؛ والذى يحصل بالمزاج إنّما هو باعتبار ترجّح، فإنّه إذا[٧] أعدّ المزاجُ الجسمَ لحصول نفس فرسية لم يكن هذا الاستعداد حاصلا للمادة مع هذا الترجّح[٨]، فإنّ نسبتها إلى الإنسان والفرس سواء؛ فلا حاصل لِما قال هذا القائل من أنّ الاستعداد لايفيده المزاج، بل هو يزيل المانع لا غير.

وجماعة من العوام ردّوا المزاج[٩] بأن قالوا إن بقى كل من البسائط فى مكان فلا «مزاج»،

---

١. ع: + أى.
٢. ع: البدن.
٣. ع: المادة.
۴. س: ـ الطرفين؛ ومنه ... باعتباره أحد.
۵. ل، د: فى المادة.
۶. س: ـ أحد المتقابلين ترجح ... للمادة ترجح وجود.
٧. س: إذ.
٨. س: الترجيح.
٩. س: ـ ردّوا المزاج.

إذ الأحياز متباينة؛ وإن حصلت فی مكان وحيّزٍ واحد فهو «التداخل». وإنّما وقع لهم الغلط لِجهل معنى «المزاج»، فإنّ التفاعل لاينافی سائر الأحياز ولايستدعی التداخلَ. ومعلوم أنّ الجسمين الصُلبين لايلاقی أحدُهما من الآخر ما يلاقی عند تصغير الأجزاء أحدُهما من الآخر[۱]؛ ولايتم التفاعل عند قلة الالتقاء كما عند ملاقاة الأكثر.

واعلم أنّ المزاج يُعِدّ الشیءَ لحصول أمرٍ فيه من الواهب.

والتأثير المتعلق بالمزاج قد يكون من نفس المزاج؛ وقد يكون من قوة تتبع المزاج، كقوة المغناطيس على جذب الحديد. وربما يخصِّصون هذا القسم بـ«التأثير بالخاصية». والأفيون لـمّا[۲] يبرِّد تبريداً يقصر[۳] عنه تبريدُ البسيط الذی هو الماء.

ولايكون الممتزجُ فی كيفية من جملة الكيفيات الأربع أتمَّ من بسائطه؛ فهی إذن بقوة[۴] أخرى سارية فيه من الواهب.

وليس كل ما يذكر أنّ له خاصّيةً يكون ممتزجاً أو مركباً، فإنّک تعلم أنّ لشعاع الشمس خاصيةً[۵] تؤثِّر بحرارة يسيرة فی عين الأعشى[۶] والثياب[۷]، بل وفی نشو النبات ما لايفعل النار النار بحرارة كثيرة[۸]. هذا حاصل ما ذكروا وأوردناه.

## فصل [۵]

## [في كيفية تأثير الحرارة والبرودة في الظاهر والباطن]

واعلم أنّ الحرارة والبرودة قد يشتدّ تأثيرهما فی أول الأمر، ثم يضعف بحسب ما يكون

۱. س: ـ ما يلاقی عند ... من الآخر.
۲. س: بما.
۳. ل: يقتصر.
۴. س: لقوة.
۵. ل: أنّ الشعاع خاصية.
۶. الأعشى: شب كور.
۷. ب: النبات.
۸. ل: + عظيمة.

فی الأول مقصورَ التأثير على الظاهر، ثم بحسب[۱] الباطن، فينتشر[۲] التأثير فی الظاهر والباطن، والباطن، فلايبقى فی الظاهر على نسبة ما كان عند الاقتصار عليه. وكلٌّ إذا غلب على الظاهر اشتدّ ضده فی الباطن؛ لأنّ القوة المبرِّدة أو المسخِّنة تقتصر على الباطن حين ورود الضد قوّتها التی كانت على الكل قبل وروده فيشتد أثرُها فيه.

وعلّل بعضهم ـ بمجرّد هذا ـ كونَ أجواف الحيوانات فی الشتاء أشدّ حَرّاً وكونَ باطن الأرض فی الشتاء كذا؛ ولايخلو من مساهلة مّا: أمّا أجواف الحيوانات فيجوز فيها أن يقال: القوةُ المسخِّنة يقتصر تأثيرها على الباطن فإنّ فيها قوة مسخِّنة؛ وأمّا باطن الأرض فليس فيه قوةٌ مسخِّنة حتى يقتصر أثرها على الباطن فإنّ الأرض باردة.

فإن قيل: يلتجىء أجزاء[۳] أجسام حارّة إلى الباطن عند اشتداد البرد على الظاهر، فذلک أمر آخر. وفی الصيف إذا برد باطن الأرض يجوز التعليل بأمر القوة المبرِّدة على ما سلف.

وأمّا بردُ باطن الحيوانات فلايجوز تعليله بانحصار أثر قوة مبرّدةٍ بل بانتشار أثر قوةٍ مسخِّنة وتفتُّحِ المسامّ أيضاً.

## فصل [۶]
## [فی اصطلاح الأسطقس والعنصر والركن]

واعلم أنّ كل واحد من البسائط العنصرية حالةَ التركيب يسمّى «الأسطقس[۴]»، كالهواء، فإنّه أسطقس للمركّب الذی هو جزؤه. و[۵] كل واحد[۶] إذا استحال إلى شیء يسمّى «عنصرَه»، «عنصرَه»، كالهواء إلى[۷] السحاب؛ وإذا قيس إلى مجموع العالَم يسمّى «رُكنه».

۱. ن: بعصب/ د: بغصب/ ساير نسخ: بحسب.
۲. ب: فيؤثر.
۳. س: ـ أجزاء.
۴. ل (در همه مشتقات): استقص.
۵. ل: ـ و.
۶. س: وكذلک.
۷. س: فی.

## فصل [۷]

## [فی تبیین العلة التامة للحوادث وفیه إشارة إلی أرباب الأنواع ورأی الفهلویین]

والطبیعی[۱] إذا عَلّلَ أمراً، لیس یلزمه بما هو طبیعی أن یعطی علّته التامة، فإنّه إن فعل ذلک یحتاج إلی الخروج عن موضوع[۲] علمِه؛ و[۳] إذا قیل: «إنّ حادثَ کذا کان حدوثُه علی جهة کذا باعتبار المزاج الخاص» فیَعنون أنّ حصّة الأمر الطبیعی فی ذلک هی خصوصیة المزاج.

أمّا مثل ألوان الطاووس وغیره لِمَ[۴] وقع التفاوت بین أمزجة الأجزاء حتی اختلفت ألوانها الاختلافَ الذی یُشاهَد، وکیف اختلفت أمزجةُ ریش واحد أو عضو واحد حتی ظهر فی کل جزء صغیر منه الأمورُ العجیبة المختلفة، فلاینبغی أن یلتزم الطبیعی؛ وإن التزم فیکون قد التزم ما لایمکنه الوفاء به؛ بل ذلک من مباحث الإلهیین من طبقة الأقدمین سیّما من الفهلویین الذین یعطون البحث حقّه فی أرباب الطلسمات وفی الأسباب المفارقة بمشاهدة سبقتْ.

وإذا تَکلّم الطبیعی فی الحوادث العلویة، فعلیهِ أن یعلم أنّ البسیط مهما دام علی حالته ومقتضیات[۵] طبیعته من غیر حدوث حادث خارج لایحدث فیه حادث:

أمّا الطبیعی، فلأنّ معه جمیع ما یقتضیه علی هذا الوضع؛ وأمّا القسری، فلأنّا نفینا الأسباب الخارجة هاهنا. وإذا کان علی بساطته یقتضی[۶] أمراً لایحدث فیه بعد ما لم یکن بل یدوم له؛ فإذا حدث بعدَ أن لم یکن، وله سبب طبیعی حادث، فلابد من تأثیر جسم فی جسم:

أمّا السماویّات، فأمرُها بیّنٌ فإنّ العنصریات مطیعةٌ لها[۷]؛ وتأثیرُ الشمس والقمر أظهرُ الآثار السماویة؛ وتأثیر الشمس أظهر من تأثیر القمر. وأظهر آثاره ـ بعد الشعاعِ ـ التسخینُ

۱. مقصود عالِم طبیعی است.

۲. ب: موضِعِ.

۳. س: ـ و.

۴. ب: کم.

۵. ن: ملتتقات.

۶. س: ـ یقتضی.

۷. س: ـ لها.

الحاصل منه؛ وباعتناه[۱] صحّ الكون والفساد؛ فإنّه لولا الحرارة ما صعد من الأبخرة والأدخنة أصلاً شيء، وما خرج[۲] من المركز إلى المحيط شيء أصلاً إلّا ما يقع بقسرٍ من الحيوانات وغيرها؛ وتبيّن أنّه لولا تسخين الشعاع ما وجدتْ الحيوانات أيضاً؛ وإذا[۳] لم يكن حيوان ولا نبات ولا بخار ولا دخان ولا متحرك بحركة إرادية فى هذا العالَم[۴]، ولا قسرية تبتنى على إرادية، ولا قسرية تبتنى على طبيعية، فإنّ الطبيعة نفسها لاتقع إلّا بمُخرِج قاسر ونحوِه. والأجسام الطبيعية بنفسها لاتوجب التغيّر والخروج عن المكان. وإذا لم يصعد من الأسفل إلى فوق شيء، والهواء والنار لايقتضيان البرودةَ والنزولَ[۵]، فلايصحّ أثرٌ فى الجوّ، ولا بلَلٌ على الأرض، ولا رجوع ماء[۶] إلى مكان يليق به[۷]؛ إذ لايفارقه[۸] بتبخيرٍ وغيره؛ والماء والأرض باردانِ بالطبع ليسا يقتضيان صعوداً.

فلولا شعاع النيّر الأعظم ما كان كونٌ ولا فساد ولا استحالة ولا ليل ولا نهار ولا فصول ولا مزاج ولا غيرها؛ فإنّ[۹] هذه الأشياء كلها بشعاع[۱۰] هذا النيِّر الأعظم. والحيوانات المتكوّنة دون التوالد، ظاهرٌ أنّه لولا حرارة الشعاع ما تكوّنتْ، فكذا[۱۱] غيرها من الحيوانات.

فإذا تبيّن أنّ هذا الشىء[۱۲] هو المؤثِّر الأعظم فى الأمور الطبيعية وهو سيّد الطبيعيات ووجِهة[۱۳] الله

۱. ن: باعتناه/ ساير نسخ: باعتباره.
۲. س: وخروج.
۳. س: إن.
۴. س: + على إرادته.
۵. ع: ــ والهواء والنار ... والنزولَ.
۶. ب، ع: ــ ماء.
۷. س، ع: بها.
۸. ب: لايعارضه.
۹. ب: فإذن.
۱۰. ل، س، ن: كلها بشعاع / ب: كلها لحرارة شعاع.
۱۱. ل: وكذا.
۱۲. ب، ع، ن: الشىء ب۱: النيّر.
۱۳. ل: رحمة.

الکبری الطبیعیةُ، وهو للعالَم وجهٌ وقلبٌ وروح وعینٌ؛ فیلزمه أن یعرف أنّ الآثارَ أکبر سبب لها[۱] هذا الشعاع والتسخین؛ فإذاً المصاکات والحوادث العلویة لیست إلّا بسبب موافاة[۲] جسم من الأجسام الصاعدة بالشعاع. وقد علم أنّ الشفاف لایقبل الضوء ولا لون له وإلّا حجب بیننا وبین الأنوار السماویة. والزرقة فی الهواء إنّما هو تخیلٌ یحدث من تراکم الشفاف لا لون حقیقی؛ فأثرُ الشعاع فی الجسم من السافل من العنصریات.

## [فی الآثار العِلویة]

فإذن، السبب لحوادث الجوّ[۳]:

[۱] إمّا «بخارٌ» وهو ما یَتحلّل ویَصعَد بتوسط الحرارة من الأشیاء الرطبة؛

[۲] وإمّا «دخانٌ» وهو ما یکون من الجوهر الیابس:

فإن کان نزول ماء ونحوه، فیبرد تحت[۴] البخار، فیتکاثف «سَحاباً» وینزل ماءً؛ أو[۵] یشتدّ البرْدُ قبل التقطیر فینزل مثل قُطنٍ یکون «ثَلجاً»؛ أو تقع علیه حرارةٌ بعد بَرْدٍ، فتنحصر الأجزاءُ الباردة فی الباطن، فیکون «بَرَداً[۶]»؛ ویکثر فی الاعتدالین[۷] الجزء[۸] الذی الذی یضربه وإن رجع قبل صعود کثیر لثقلِه فی الأول، أو لبرد شدیدٍ، کان «طَلّاً»[۹]

---

۱. س، ن: أکبر سبب لها/ ب: أکثرها بسبب.

۲. در نسخه ل ص ۱۲۸ وب ص ۵۴ علائمی به این صورت هست: 

۳. به لحاظ پیچیدگی عبارت، کلام سهروردی در *التلویحات*، انتشارات مؤسسه پژوهشی خکمت وفلسفه ایران، تهران ۱۳۸۸، ص ۱۴۱، نقل می شود: «اعلم أنّ الحرارة – من الشعاع وغیره – تُحلّل وتصعّد: فما من الرطب یسمّی بخاراً وما من الیابس یسمّی دخاناً ... فالبخار إذا انتهی إلی الطبق الباردة فیضربه البردُ فیتکاثف وینعقد «سحاباً» وینزل «مطراً» ....» وروشن تر از آن عبارت شهرزوری است در *رسائل الشجرة الإلهیة*، ج ۲، ص ۲۷۵. / *الشفاء، الطبیعیات، المعادن والآثار*، مقاله ۲، فصل ۱، صص ۳۷ ـ ۳۹. / *المباحث المشرقیة*، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴. س، ب، ع: بحدّ/ ب۱: تحت).

۵. س: و.

۶. «بَـــرَد»: تگرگ.

۷. س: الاعتداد.

۸. ل: الحرّ / ب۱، ن: للجزء الذی یقرنه.

۹. «طل» باران نرم با قطرات ریز. / *النجاة*، چاپ مصر، ص ۱۵۴: «و منه [أی من البخار] ما یقصر لثقله عن الارتفاع الارتفاع بل یبرد سریعاً وینزل، کما لو یوافیه برد اللیل سریعاً قبل أن یتراکم سحاباً وهذا هو «الطل».

ونحوه؛ أو يحدث في الجوّ بَلَلٌ فيصير كمرآة للنيّرات[۱].

وقد يحصل من الشعاع ألوانٌ مختلفة؛ وربما الإنسان يجد في الحمام تكاثُفَ بخارٍ ونزولَ قطراتٍ، وقوسَ قزح من مُضيء يقابل[۲] جسماً مضيئاً. والخارج من الحمام يرى تكاثُفَ أنفاسِه وجمودَها. ويرى الماشي في البرد تكاثُفَ أنفاسِه كـ«ثَلجٍ». ويرى شبه ألوان «قوس قزح» من قطعة كاغذ، أو جسم رقيق يطرح في ماء راكد[۳] والسيّدُ[۴] على قرب أحد الأفقين وغير ذلک فيُتَرائى في أطرافه ألوان[۵].

ويعلم أيضاً أنّ الأصوات لِمصاكات[۶]، فهو لِمتحرّک في الغيم، وليس إلّا متحرّكاً شبيه الجوهر؛ بأمور الجوّ من دخان، أو دخان مع بخار، فإذا تحرّكَ الريحُ وحده يحصل له دَوِيٌّ فكيف عند معاوقة[۷] جسم كثيف.

وقد يحصل حركة الهواء لتخلخل يحصل فيه لسخونة[۸]، فيطلب مكاناً أوسع على ما ذكر.

ويشاهد من المصاكات نارية، فلاتتعجّب من حصول البرق بمصاكة[۹] فإنّ[۱۰] ذوات الضوء من الأشياء المنقضّة[۱۱] مادتها من هذه الصاعدات من[۱۲] اليابس؛ إذ الجوهر المائي لايتجمّر ولايشتعل؛ وإن كان يتفق أن يشتعل بخارات فيها دسومة، أو يمتزج بها جوهر يابس لطيف.

---

۱. ل: المنيرات.

۲. ب، ع: يتقابل.

۳. دو رساله در باره آثار علوی، *الرسالة السنجرية في الكائنات العنصرية*، نوشته ابن سهلان ساوی، تصحیح محمدتقی دانش پژوه، ۱۳۳۷، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ص ۲۸: «و قومی دیگر گفته اند که افتادن شعاع ماه بر میغ، همچون افتادن سنگی است در آب ...».

۴. ن: السيّد (مقصود شمس است) / س: السيف/ ساير نسخ: السيل.

۵. برای روشن شدن موضوع قوس قزح (رنگین کمان): *الشفاء*، همان، فصل ۳، صص ۴۹ ـ ۵۳ / *رسائل الشجرة الإلهية*، ج ۲، صص ۲۸۱ / *الرسالة السنجرية*، صص ۲۳ - ۳۳ که به تفصیل، با استفاده از شکل هندسی ومفاهیم ریاضی ونقل سخنان ابن سینا، به حل مسأله پرداخته است.

۶. ع: بمصاكات.

۷. س: معاوقته.

۸. ع: بسخونة.

۹. س: بمساكته.

۱۰. ع: وإنّ.

۱۱. ل: المنقضة.

۱۲. س: ـ من.

وكما يشتعل بخار شراب فيه ملح ونوشاذر قربٌ من بخاره سراجٌ أو غيره، إلّا أنّ اليابس أعلى ارتقاء فإنّ اليبوسة إن كانت مع برد زادَتْه ثقلاً، وإن كانت مع حرّ زادته خفّةً؛ فيصير باشتعاله منه الشهب. وحركاتها المختلفة ليس بمجرد حركة النار بموافقة مكانه المتحرک؛ فإنّ حركات الشهب إلى جهات مختلفة فعسى أن يكون ما يترائى حركة أحياناً سريان النارية فى المادة المستعدة؛ وخفاؤها ليس لبردِها فإنّه لا برد فى أعلى الجوّ، بل لتشفّفها[١]، على ما قالوا.

وقد تَحدث من اشتعال مادة غليظة «الصواعقُ».

وإذا لم تتحرک الأرض بطبعها فلاحتقانِ أجسام تَدخل فيها[٢]، فتَطلب النفوذَ فتقع المقاومة المقاومة فتتحرک وتتخلّص. وكثيراً[٣] ما يرى عقيبُها تخلّصُ مياهٍ سودٍ وأدخنةٍ وأبخرةٍ مشتعلة. مشتعلة.

وتعلم أنّ الأرضَ كالقرع، والجبلَ كالأنبيق المانع لِما يصعدُ عن التبديد[٤].

وأمّا أن يعلل أنّ الريح التى يبتدىء من المشرق ويأتى[٥] إلى أقصى[٦] الغرب وتقطع البحارَ[٧] البحارَ[٧] وكذا غيره فى[٨] الأوقات المعلومة حصولاً أكثرياً، أنّه ما الموجب لتتميم[٩] حركاتها:

فإن قيل: حرّك[١٠] جزءٌ من الهواء جزءاً من الهواء، فلايلزم من حركة جزءٍ حركةُ جزءٍ آخر؛ فإنّ من[١١] الريح ما يختص بموضع لقوّتها[١٢]، ولايلزم حركةُ جزء آخر من الهواء؛

---

١. ل، ب: لشفيفها / ع: لتشغلها.
٢. د: ـ فيها.
٣. س: كثير.
۴. س، ع، ن: التبديل/ ل،ب: التبديد.
۵. س: يبتدیء.
۶. د: أقاصی.
۷. ل: البخار.
۸. س: من.
۹. س: لتتمة.
۱۰. ل، ب، ع: حركة.
۱۱. ع: ـ من.
۱۲. ع، ن: بقوتها.

أو[1] يقال لايزال يتحرک الدخان البارد ويتحرک حتى يتأتّى على العالَم حركةٌ غير ضرورية؛ فهو بعيد.

فهذه الرياح المعتبرة التى ليست اتفاقيةً، ولأكثرها أوقاتٌ مضبوطةٌ، وما يتعلق بألوان قوس قزح، ونفسِ السحاب، وأحوالِ الأمزجة، وثباتِ[2] كوكب واحد من ذوات الأذناب سنين[3] من من الزمان على ما عهد، و أمر العيون[4] المتصلة أعماراً وانقطاعها، وأمرِ الجبال، وكيفيةِ حال الأنواع العنصرية، لعلّ الطبيعى[5] لايخرج من عهدتها حق الخروج، ولا فى وُسع المشائين أن يعيّنوا له سبباً[6] إجمالياً فى كتبهم فى[7] الإلهيات؛ ولعلّ فى آخر الأمر يلزم الرجوع إلى مذاهب السُلّاک من الفهلويين وبابل وقواعد القدماء إلى زمان أرسطو.

و أمّا الطبيعى فيكفيه أن يذكر شيئاً ما طبيعياً من جملة أشياء كلية أشرنا إليها[8]. وإذا لم ينته القول فيها إلى التحقيق، ولاتنصرم اللمية عند حدٍّ، وما ذكر من الظنون غير كاف، فالاختصار[9] على الإجمال أولى.

**[في العناصر وطبقاها وبعض أحكامها]**

واعلم أنّ العنصريات لاتوجد على بساطتها لما ذكرنا من أمر الأدخنة والأبخرة[10] والامتزاجات.

---

۱. س: و.
۲. ع: بنات.
۳. ل: تفسير.
۴. ن: على ما عهدوا من العيون.
۵. مقصود عالِم طبيعى است.
۶. ع: شيئاً.
۷. س: ـ فى.
۸. ن، د: إليه.
۹. ل، ب: فأمّا الاختصار.
۱۰. ل: فالأبخرة.

فالهواء منه طبقات يخالطها[۱] الأبخرة[۲]؛ فما قرب من الأرض يتسخن لقربِه من مطرح الشعاع، وما بَعُد يكون بارداً؛ ولعلّ منه ما تخالطه الأدخنة.

## فصل [۸][۳]

## [في بعض الأفعال والانفعالات المنسوبة إلى الكيفيات الأربع]

قد ذكر فی الكتب أفعال وانفعالات[۴]:

منها، ما للفاعل: فمنها[۵]، ما ينسب إلى «الحرّ»؛ ومنها، ما ينسب إلى «البرد»؛ ومنها، ما ينسب إليهما جميعاً.

و منها، ما للمنفعل لقبولٍ ولا قبولٍ لهذه الأشياء التی ذكرناها من آثار الفعليات وغير ذلک وسنؤمی[۶] إلى شیء منها:

فممّا[۷] يتعلق بالحرِّ «التبخيرُ» و«التدخين»؛ وكلاهما[۸] اشتركا فی أنّهما[۹] تحريک الحرارة[۱۰] أجزاءَ الشیء إلى فوق، واختلفا فی أنّ التبخيرَ بتحليل أجزاء رطبة، والتدخينَ بتحليل أجزاء[۱۱] يابسة.

و «التصعيد» و«التقطير» كالتدخين والتبخير، إلّا أنّهما يستعملان فی الأمور الصناعية؛ فالتصعيدُ[۱۲] للأجزاء اليابسة، والتقطيرُ للرطبة؛ إلّا أنّ التقطير فيه اعتبارٌ آخر غير ما فی

---

۱. ل: مخالطها.
۲. س: منه طبقة الأبخرة.
۳. ب: جای كلمه «فصل» سفيد است.
۴. الشفاء، الطبيعيات، مقاله ۱، فصل ۵، ص ۲۲۱.
۵. ل: منها.
۶. س: نؤمی.
۷. ع: مما.
۸. ع: كليهما.
۹. ظاهراً «أنّهما» زائد است.
۱۰. س: للحرارة.
۱۱. س: ـ رطبة، والتدخين بتحليل أجزاء.
۱۲. س: والتصعيد.

التبخير؛ فإنّ التقطير وإن كان لايصح إلّا بحسب تبخير ما إنّما يسمّى تقطيراً بالنسبة إلى تحصيل مائية منه حتى لو بقى بخاراً ولم يتقطر ما[۱] كان الفعل مأخوذاً أنّه تقطير.

وممّا يتعلق به «الطبخ» و«الشىّ»؛ أمّا «الطبخ»، فإنّما يحصل لحرارة[۲] معطية للشىء رطوبةً، ومحلِّلة منه رطوبةً، فتعطيه بما هى رطبة[۳] من الرطوبة أكثر ممّا يتحلّل منه، فإنّ رطوبته الطبيعية يتحلّل من ظاهره أكثر ممّا من باطنه؛ والرطوبة الغريبة يقبل ظاهره أكثر ممّا يقبل باطنه؛ والحرارة الرطبة تخلخله[۴]. ولايصح الطبخ إلّا فيما فى جوهره رطوبة فإنّ التراب لايطبخ، ولا محض الرطوبة، فإنّ الماء لايطبخ.

وأمّا «الشىّ»[۵]، فبحرارة يابسة من خارج تأخذ من[۶] رطوبة[۷] ظاهر الشىّ أكثرَ ممّا تأخذ[۸] تأخذ[۸] من باطنه، فيكون باطنه أقل تحللاً للرطوبة من ظاهره؛ ورطوبة[۹] المشوىّ قد لطفتْ ولم تحصل فيه رطوبة من خارج كما كان فى المطبوخ.

ومن ذلك «النُضْج»[۱۰]، وهو إحالة توجبها حرارة لجسم ذى رطوبة ليبلغه[۱۱] إلى غاية مقصوده.

وفى معرض[۱۲] تقابل «النُضج» إثنان[۱۳]:

أحدهما النَهوةُ والفَجاجةُ، وهى أن تبقى الرطوبة غير بالغة إلى الغاية المقصودة ولا

۱. س: ماء.
۲.س: ـ لحرارة.
۳. ل: رطوبة.
۴. ب، ع، د: تخلخله/ ساير نسخ: تحلّله.
۵. *الشفاء*، همان، ص ۲۲۸.
۶. ب، ع: ـ من.
۷. س: صفو.
۸. ل: + الشىّ.
۹. ب: بطونه / ع: ظهوره.
۱۰. *الشفاء*، همان، ص ۲۲۳.
۱۱. س: لتبليغه.
۱۲. ع: ـ وفى معرض.
۱۳. *الشفاء*، همان، ص ۲۲۴.

مستحيلة إلى هيئة منافية. وكأنّ النهوة أكثر مما تذكر فى مقابلة النضج المتعلق بالصناعة؛ والفجاجة فى مقابلة النضج الطبيعى.

والثانى «العُفونة»، وهى استحالة الرطوبة إلى هيئة منافية للانتفاع بحسب الغاية المقصودة. والعفونة جالبة للفساد. والعفونة سببُها حرارةٌ غريبة مع ضعف حرارة غريزية.

والفرق بين «العُفونة» و«التَكرُّج»[١] بأنّ[٢] التكرّج وإن كان[٣] ابتداؤه من حرارة عَفِنيّة إلّا أنّها تفعل فى الشىء تبخيراً ناقصاً لايقدر على تفصيل البخار بالكلية[٤] بل يلبسه[٥] البرد على ظاهر الشىء ويُداخِل جرمه ويَحدث منه باعتبار مخالطة الهوائية لتلك الرطوبة بياضٌ كما يعرض للزَّبَد.

والحرارة الغريبة[٦] إذا قويتْ حلّلتْ رطوبةَ الشىء بسرعة وكان[٧] «إحراقاً». وحرارة العفونة متدرجة لاتُفنى الرطوبةَ بل تُحيلها إلى هيئة رديئة.

وأمّا «الإذابة»[٨]، فالجسم المركب القابل لها فيه رطوبةٌ تُلازِم اليبوسةَ فتُسيل مع الملازمة حتى إن بطلت الملازمة كان تبخيراً[٩]. وإن بقيت الملازمة زماناً يسيراً ثم وقع الانفصالُ فالجوهر الذى فيه ذلک قابلٌ للتبخير وللذوب جميعاً، كالشمع.

و«المشتعل»[١٠]، هو الذى ينفصل عنه إمّا رَطبٌ حارّ دُهنى، أو يابس لطيف؛ فيقبل هذان الاستحالة إلى النارية.

---

١. همان، ص ٢٢٧.
٢. س: أنّ.
٣. ب، ع: كانت.
٤. س: ـ عفينة إلّا أنّها ... البخار بالكلية.
٥. س، د: يحبسه.
۶. ل: الغريبة/ ن: الغريزية.
٧. ع: فكان.
٨. *الشفاء*، همان، ص ٢٣٢.
٩. س: مخيّراً.
١٠. *الشفاء*، همان، ص ٢٣٣.

والذی من شأنه أن يصعد عنه مشتعل ولو كان ليس فيه دُهنية، أو هو كثيف فلايصح الاشتعال[1] الاشتعال[1] فيه.

و«المتجمّر»[2]، يستحيل أجزاؤه إلى النارية إضاءةً وتسخيناً ولكن لاينفصل عنه شيء.

ومن الأشياء ما يشتعل ويتجمّر.

ومنها ما يتجمّر دون الاشتعال.

ومنها ما يشتعل دون التجمّر كالكبريت[3] ونحوه.

و«التفحّم»، إنّما يكون لبطلان التجمّر والاشتعال قبل فناء مادة فيها استعدادُ الاشتعال من جوهره.

وبقية المشتعل الذی تفرّقتْ أجزاؤه تفرقاً مّا هو «الرماد»؛ وبقية غير المشتعل ممّا يحترق يسميه أهل الصنعة «كَلساً».

و لولا الحرارةُ ما صحّ الإذابةُ والاشتعال والتفحّم والتجمّر والطبخ والشيُّ والعفونة والتكرّجُ ونحوها ممّا ذكرنا.

واعلم أنّ المائية من شأنها الجمود بالبرد، والانعقاد باليبوسة، وأن يَخثُر[4] بمخالطة شيء أرضی[5]، ويتحلل ويترقق[6] بالحَرّ.

ومن شأن الأرضية اشتداد جفافها بالحَرّ، وسيَلانها بالبرد وابتلالها[7].

والحرّ يُجفِّف اليابس ويُجمِّده، ويرقِّق الرطب؛ والبرد يُجمِّد الرطبَ ويليِّن اليابس؛ واليبس يجمِّده[8]؛ والرطوبة مُذيبةٌ محلِّلةٌ؛ والحرارة تعين كلاً منهما على فعله؛ فالرطب إذا كان حاراً كان أشدّ تحليلا لما من شأنه أن ينحلّ[9] به.

---

۱. س: للاشتعال.

۲. همان، ص ۲۳۳.

۳. ع: كالكبريتية.

۴. خثوره، به معنای غلظتی از نوع غلظت عسل.

۵. س: ـ أرضی.

۶. س: يترقرق.

۷. ب: ابتداها/ن: انتلاؤها.

۸. ل، ب: اليابس يجمد.

۹. س: ينحل/ساير نسخ: يتحلل.

والیابس إذا کان حاراً فهو أشدّ تعقیداً[۱] لما من شأنه أن ینعقد به.

وما یحلّله الحرّ فهو ما جمّده البرد والغالب علیه الرطوبة لما سبق أنّ البرد یجمّد الرطب.

وما یحلّله البرد فهو الذی یجمّده الحرّ والغالب علیه الیبوسة لما سبق.

وما ذاب فی الرطوبة: [۱] منه ما یختلط ما ینحل منه ولایرسب، وهو یتجزّی إلی أجزاء[۲] صغیرة؛ لاتقوی علی حرقِ جرمِ الرطوبةُ لتنفذ فیه کالملح؛

و[۲] منه ما یرسب ولایختلط لعدم بلوغ أجزائه[۳] إلی حدّ الصِغرِ المذکور کالطین.

ومن الأجسام: [۱] ما یقبل البَلَل لعدمِ بلوغ أجزائه[۴]. و«الـمُبتَلّ» هو الذی یلزمه رطوبة غریبة من مماسّةِ جسم مائی؛ وبإزاءِ المبتلّ «جافٌّ»؛ وبإزاء «الرطبِ» «الیابسُ»[۵].

و«الرطوبةُ»، کیفیةٌ أوّلیة بخلاف «البلَل».

و[۲] منها، ما لایقبل[۶] إمّا لشدة صقالته، أو لدهنیته تحدث صقالة[۷].

وأمّا «الانتقاع»[۸]، فهو غوص[۹] الرطب فی جوهر الجسم المستعدّ لغوصه فیحدث فیه لین مع[۱۰] تماسک حتی إن لم یبقَ التماسکُ کان «خلاء» ، لا «انتقاعاً».

و«النشف»[۱۱]، إنّما یکون لدخول المائیة إثر ما یزول من الأجزاء الهوائیة من مسام الجسم الیابس التی کانت مختبیة[۱۲] فی مجاریه قسراً لضرورةِ عدم الخلاء؛ فإذا[۱۳] وجدتْ ما یقوم مقامها فارَقَ الهواء إلی خلف ولاینشف من الأجسام الیابسة غیر الذی له من المسام قدرٌ معتبر لا قلیل المسام.

---

۱. ل: تعقّدا.

۲. ع یتجزّی الأجزاء.

۳. ل: ــ لعدم بلوغ أجزائه.

۴. ع: ــ لعدمِ بلوغ أجزائه.

۵. س: ــ وبإزاء الرطبِ الیابسُ..

۶. ع: لایبتلّ.

۷. ب: لدهنیته تحدث صقالته.

۸. *الشفاء*، همان، ص ۲۴۱.

۹. ل: عرض.

۱۰. س: ــ لین مع.

۱۱. همان، ص ۲۴۲.

۱۲. ل: محتقنة/ ن: مختفیة.

۱۳. ل: الخلاف إذا.

و«الانحصار»[١]، هو أن يقبل الرطب وصفاً يلزم منه[٢] شكل مساو لشكلِ ما يَحويه؛ وممّا يخص الرطب الاتصال[٣] فإنّ سطوحه تبطل بسهولة.

و«الانخراق»[٤]، هو سهولة انفصالِه بمقدار ما ينفذ فيه والتيامه عند زواله.

واعلم أنّ «اللزِج» يسهل تشكُّله ويعسر تفريقُه، فيمتدّ متصلاً ولاينفصل، لشدّةِ امتزاج الرطب واليابس فيه؛ ففيه إذعان للرطوبة وتماسكٌ لليبوسة؛ وإذا اشتدّ تخمير[٥] الماء والتراب والتراب بالدَقِّ وغيره يحصل جرم لزجٌ.

و«الهشّ»، يصعب تشكيله[٦] ويسهل تفريقه لكثرة اليابس وقلة الرطب وضعف الامتزاج.

و«اللينه والذى يقبل الغمرَ[٧] إلى باطنه لرطوبة[٨] ويكون له قوام غير سيّال ليبوسةٍ فيه.

ومن «الملاسة»، ما يكون طبيعية؛ فيجب فى الأجسام البسيط لتشابهِ وضعِ ما يفرض أجزاؤها وأجزاء سطوحها؛ و[٩] من الملاسة ما هى تابعة للتركيب.

و«المنشدخ»[١٠]، هو الذى تتحرّك أجزاؤه إلى باطنه إمّا باقياً على ما يعمل به أو راجعاً إلى مكانه[١١] قبل العمل.

و«اللّدْن»، هو الذى يقبل التمدّد والانعطاف ولايقبل الفصل بسرعة.

و«التمدُّد»، هو حركة الجسم إلى الازدياد فى الطول منتقصاً فى القطرين القسيمين له.

و«الانعصار»، تطامُن الجسم بخروج شيء عنه ألطف منه، شيئاً بعد شيء من مائية أو هوائية، وإن كان لايذكر إلّا إذا كان الخارج مائياً.

---

١. *الشفاء*، همان، ص ٢۴٣.
٢. ل، ع، ن: يلزمه / س: يلزم منه.
٣. ع: ـ الاتصال.
۴. همان، ص ٢۴۴.
۵. ع: تجمير.
۶. ل: ـ وتماسكٌ لليبوسة ... الهشّ يصعب تشكيله.
٧. س: الغمز.
٨. س، ل، ن: لرطوبة / ع: لرطوبته.
٩. ل: ـ و.
١٠. ب١: المتشحد.
١١. س، ع: إلى ما كان / ب١: به مكانه.

وفرق بين «المنعصر»[١] و«المنطرق»، فإنّ المنطرق هو الذى يندفع إلى عمقه بانبساط يعرض له فى القطرين الآخرين قليلا قليلا[٢]، لا[٣] بأن ينفصل منه شىء، ولا بأن كان مازَجَه شىءٌ غريب.

## فصل [٩]

## [في الجواهر المعدنية وتقاسيمها]

وقالوا فى المعدنيات: إنّ المتطرّقات ذائبة[٤] وإن كان بحيلة[٥]. والمتطرقات[٦] مادتها جوهر جوهر مائى تخالط جسماً أرضياً مخالطة شديدة؛ والجوهر المائى يجمد فيها بالبرد بعد أثر من الحرّ، وفيها دهنية غير تامة الانعقاد[٧] ولهذا يتطرق.

و«الحجريّات»، وإن كانت مادّتها مائيةً ليس جمودها بمجرد البرد، بل باليبس الـمُحيل[٨] للمائية إلى الأرضية وليس فيها رطوبة دهنية حيّةٌ.

والذائبات الغير المتطرقة، مادتها مائية ولكن الدهنية الموجبة للانطراق مفقودةٌ فيها.

و الكباريت، فقد تخمّرتْ مائيتها بأرضية وهوائية شديدة[٩] الحرارة ثم انعقدت بالبرد.

والزئبق[١٠]، من مائية خالطتْ أرضيةً لطيفة كبريتية شديدة[١١] حتى أنّ كل جزء يتميّز يغشاه شىء من تلك اليبوسة كأنّها جلده[١٢]؛ وبياضه من صفاءِ مائيته وبياضِ أرضيته اللطيفة وممازجتِه[١٣] الهوائيةِ.

---

١. س: المتعصّى.
٢. س: ـ قليلا.
٣. ل: ـ لا.
٤. س: المتطرق ذائب.
٥. س، ع: بحيله.
۶. ابن سهلان ساوى در *الرسالة السنجرية*، ص ۵۴، گفته است: «باب پنجم در بيان چيزهايى كه خايسک پذيرند وبه تازى منطرقات خوانند وفلزات نيز گويند وآن هفت گوهر است: زرست وسيم ...» ودر ص ۵۱: «چيزهايى كه خايسک پذيرند همه را بتوان گداختن واگر چه به حيلتى بود» و«معنى خايسک پذيرفتن آن بود كه چون خايسک برو زنى نشكند ونچكد». (فرهنگ معين: خايِسَک: پُتک وچكش).
٧. س: للانعقاد.
٨. ل: المميل.
٩. س: شديدَى / ع: شديد/ ن: شديداً للحرارة.
١٠. «سيماب» به تعبير ابن سهلان ساوى در *الرسالة السنجرية*، ص ۵۴.
١١. ن: شديداً.
١٢. ل: جليدية / ع، ن: جلدته.
١٣. ع: ممازجة.

وقسّموا المعدنيات إلى «أرواح[1]»، و«أجساد»، و«أحجار»:

أمّا «الأرواح»، فأربعة:

منها، «النوشادر» وهو من جنس الأملاح إلّا أنّ ناريته أكثر ولهذا لايبقى فى التصعيد شىء منه أسفل؛ وكان مائيته خالطتْ دخاناً حاراً لطيفاً أو عقدَتْها اليبوسة.

ومنها، الزرنيخ والكبريت والزئبق.

و«الأجساد» سبعةٌ[2]: الذهب والفضة والنحاس والحديد والرصاصان والخارصينى.

و«الأحجار» هى مثل الزاجات والمرقشيثا والمغنيسا.

والأرض على محوضتها لايتحجر لعدم الرطوبة الماسكة؛ وطبيعة اليبس إلى التفتُّت أقرب.

و«الحجر»، يتكوّن إمّا بحسب التبخير[3] أو الجمود.

[في تكوّن الجبال]

والجبال تكوُّنها إنّما يكون فى الماء إمّا بتبخير[4] الطين بحرارة شعاع الشمس، أو لقوةٍ موجبةٍ ليبسٍ أرضى، وإن كانت قد تحصل مواضع مرتفعة لتراكم[5] عمارات تخربتْ[6] فى أزمنة أزمنة متطاولة ولغيرها.

والجبال مهما وجد لها تفتُّتٌ وإن كان فى أزمنة طويلة فطبيعتها[7] قابلة للفساد؛ وكل فاسد كائن على ما عرف؛ فأقوى الأسباب لها من جهة الأمر الطبيعى الماء.

ولاتستبعد أن يصير البَرّ بَحراً؛ أو البحر برّاً؛ والطبيعة حُبلى بالعجائب![8].

---

۱. شايد بتوان «ارواح» را معادل اصطلاح «گازها» دانست كه در روزگار ما استعمال مى شود.

۲. س: ـ اليبوسة; ومنها ... والأجساد سبعةٌ.

۳. ل: التفجير.

۴. س: لتفجير.

۵. ل: كتراكم.

۶. ل، ن: تتخرب.

۷. ل، ن: وطبيعتها.

۸. ب: + والله أعلم بالصواب.

# المشرع السادس

## في النفوس

## فصل [١]

قد شوهد من النبات والحيوان أفعال، كالنموّ والتغذى وغيرهما[١]؛ ولو كانت للجسمية أو لصورة توجد فى البسائط لعمّت الأفاعيلُ المذكورة كلّها والتالى باطل فالمقدم باطل. والأفاعيل التى لجسم ممّا نحن فيه ليس لكل واحد من أجزائه وأخلاءطه[٢] بل للمجموع. والصور العنصرية والجسمية متشابهةٌ فى الكل والجزء

والأفاعيل الصادرة عن أنواع الأجسام:

منها، ما يصدر عن إرادة وإدراك.

ومنها، ما لايصدر عن إرادة و[٣] إدراك.

وكل من القسمين قد قسّم إلى قسمين:

القسم الأول، ينقسم إلى ما يكون الفعل الصادر منه على وتيرة واحدة وإن كان إرادياً، كما للأفلاک؛ و الثانى من القسم الأول [٤] إلى ما يصحّ على جهات مختلفة، كما للحيوانات الأرضية.

---

١. س: غيرها.

٢. س: بسائطه.

٣. ب: ـ و.

٤. س، ب، ع: ـ الثانى من القسم الأول.

والثاني، ينقسم إلى ما يصح إلى جهات مختلفة كما يكون للنبات والحيوان من أفاعيل القوة التي توجب الزيادة في الأقطار المختلفة؛ وإلى ما يكون على سياق واحد وهو[۱] القوة التسخيرية.

فما يتعلق بالإرادة والإدراكِ الثابتُ على وتيرةٍ واحدةٍ أشرفُ ممّا على جهات مختلفة.

وما[۲] لايتعلق بالإرادة والإدراک[۳] الثابتُ على وتيرةٍ واحدةٍ، أخسُّ.

فالقسم الذى[۴] هو أشرف قسمَي الأول أخسُّ الثاني.

فالقوة التسخيرية خَصّوها باسم «الطبيعة»، والثلاثة الباقية يسمّونها «النفس».

وبعض المتأخّرين يمنع أن تكون «النفس» إسماً واقعاً على الثلاثة إلّا على سبيل الاشتراک[۵].

واحتجّ بأنّه إن اقتصر على أنّها مبدأ فعل مّا أو قوة يصدر منها أمرٌ ما، فيصير كل قوة نفساً؛ وصور العناصر تكون نفوساً[۶] وليس كذا؛ وإن جعل للإرادة والإدراک مدخلاء[۷] خرج خرج النباتية؛ فيكون عليها وعلى غيرها بالاشترک؛ وإن تُعرِّض لوقوع الأفعال على جهات مختلفة، فتخرج النفس الفلكية.

قال: والشيء الواحد قد يكون «قوةً» بالنسبة إلى ما يصدر عنه[۸] من الأفاعيل؛ و«صورةً» بالقياس إلى الهيولى التي تقوِّم وجودها؛ و«كمالاً» بالقياس إلى النوع الذى يتقوّم به حقيقته ويتقوّم به وجود جنسه المخصَّص به؛ فالنفس «صورةٌ» و«قوّةٌ» و«كمالٌ» بالاعتبارات المذكورة.

---

۱. س: هي.
۲. ل، د: ممّا.
۳. س، ن: بإرادة وإدراک.
۴. س: الأول.
۵. ع، د: اشتراک.
۶. ل، د: نفساً.
۷. س، د: مدخل.
۸. ع: منه.

قال: ومفهوم «الكمال» أتمّ من مفهوم «الصورةِ» و«القوةِ»، وأعمّ؛ أمّا[1] جهة الأتمّية، فإنّه بالقياس إلى النوع المحصّل لا بالقياس[2] إلى أمر بعيد كالمادة التي هي بالقوة إنسان أو جزء إنسان من حيث ماهيتها، ولا بالقياس إلى فعل صادر هو عارض خارج بخلاف الصورة والقوة؛ ثم الربّان يصح أن يقال إنّه كمال للسفينة وكذلك الملِك للمدينة ولايصح أن يقال إنّه قوة أو صورة.

ثم الصورة لايقال إلّا على ما ينطبع في المادة ويقوّمها بالفعل.

والقوة قد يكون على الفعل كالتحريك، وقد يكون على الانفعال كقوة النفس على الانتقاش بالمدرك. وزعم أنّ لفظ القوة مشترك عليهما جريانه[3].

قال: فيتعيّن أن يوضع «الكمال» كالجنس[4]، فيقال إنّه «كمالٌ أوّلٌ لجسم طبيعي آلي». وانفصل بقولنا: «أوّلٌ» عن ثواني الكمالات كالإحساس والتحريك؛ و بـ«جسم طبيعي» عن كمالات أول لأنواع صناعية؛ وبقولنا: «آلي» عن صور ليست أفاعيلها بالآلات[5]؛ هذا على ما يعمّ النفس النباتية والحيوانية والأرضية وهذا ملخّص ما ذكره.

### بحث وتحصيل

وهذا فيه مساهلات كثيرة: منها، منعه أن يجمع الثلاثة أمرٌ وربما يناقِش فيه مناقشٌ ويقول: تجمع الثلاثةَ صحةُ حصول أفعال عنها على جهات مختلفة فإنّ الأفلاک ليس كالصور الطبيعية التي لايصح حركتها بذاتها إلّا إلى جهة واحدة وليس لتلک الصورة قوةٌ على خلافها. والنفس الفلكية لها باعتبار ذاتها إمكان أن تتحرک على جهات مختلفة؛ وعدم تحريكها على جهات مختلفة بالفعل إنّما هو لأمرٍ خارج من ثبات إرادتها أو شوقها لا لاستحالته عليها لماهية نفوسها أو أجسامها.

---

١. ب، ل، ع: + من.
٢. س: ـ بالقياس.
٣. س: ـ جزئياته / ع، ن: جريانه.
٤. ل، ب: كجنس.
٥. س: بآلات.

ثمّ قد يتأتّى لمدّعٍ أن يدّعى فيها حركات مختلفة لأفلاك كل كوكب عند من يرى أنّها كأعضاء حيوان واحد؛ فإنّ نفساً واحدة عنده تحرك تحريكات[۱] مختلفة، وما شرطنا فيما[۲] تكون أفعاله على جهات مختلفة أو[۳] تكون[۴] بتحريكات مختلفة لجسم واحد أو بإرادات متبدّلة غير ثابتة؛ وإذا شرط هذا لايعمّ الفلک.

وأصل الإرادة لايعمّ النبات إلّا أنّه يبقى وراء هذا ما يعمّ الثلاثة وهو أن يحذف الإرادات المتبدلة الغير الثابتة، ويقتصر على حصول الأفعال المختلفة والتحريكات المختلفة عنه[۵]؛ ثمّ[۶] ثمّ[۶] هذا أمره سهل.

وما ذَكرَ فى الكمال كلُّه فاسد؛ فإنّ «الكمال» اسم مشترک قد يُعنى به ما ذكر و[۷] قد يُعنى به الأمرُ الذى يكون استعداد الشىء ونحوه ممّا يكون خيراً له[۸] أو ما يلائم الشىء حتى يقال إنّ العلم كمال للإنسان وإن لم يتقوم به حقيقة الإنسان؛ فإن عَنى بالكمال ما ذكر[۹] من تقوّم النوع بالشىء، فلايدخل فيه الكمالات الثانية[۱۰]، فلايحتاج إلى قوله: «كمال أول».

ثمّ احتجاجه ـ فى كون الكمال أعمّ ـ بأنّ الرُبّان كمالٌ للسفينة، يخالف ما ذكر من معنى الكمال؛ فإنّ السفينة لاتتقوم حقيقتها بالربّان وكذا المدينة بالمَلِک وإصراره على أنّ السفينة إذا لم يكن لها ربّانٌ لايكون سفينة إلّا بالمجاز، كما يقال لليد الشلاء يدٌ، وللرأس المقطوع رأسٌ[۱۱]، عجيبٌ[۱۲]! فكيف يُجوِّز إنسان من نفسه أن يقول السفينة لولا ربّانها ما كانت سفينةً!

---

۱. ل: عند تحريكات / ب، ن: عنده تحرک تحريكات.
۲. ل، ب، ن: وما شرطنا فيما/ س، ع: إلّا إذا شرط أن.
۳. ل: أن.
۴. س: – أفعاله ... أو يكون /ع: ـ تحريكات مختلفة، إلّا... مختلفة أو تكون.
۵. س: فيه.
۶. ب، س، ع: ـ ثم.
۷. س: ـ قد يعني به ما ذكر و.
۸. س: ـ ممّا يكون خيراً له.
۹. ع: ذكره.
۱۰. س: الثوانى.
۱۱. ن: يداً ... رأساً.
۱۲. س: عجب / ع: تعجب.

ثم هب أنّ للجرى فى الماء وركوب الناس فيها مدخل! أليس قد علم أنّ مقوّمَ الوجود لا مدخل له فى الماهية؛ فالسفينة جارية فى الماء فيها الناس دون الربّان، والمدينة منتظمة الحال يفهم دون المَلِک.

ثمّ النفس كيف كانت فهى[١] جوهر وهو يرى أنّ الجوهر جنس؛ والكمال لايدل على الجوهرية لا بمعنى مقوّم حقيقة الجنس، ولا بمعنى مقوّمٍ وجود الجنس؛ فإنّ فصول الأعراضِ أعراضٌ أيضاً تقوّم[٢] كما ذكرنا[٣]؛ وكونها كمالاً أوّلاً لجسم طبيعى كذا وكذا يفهم، ويشک فى أنّه هل من شرطه الجوهريةُ أم لا؛ ولايدل إلّا بالتزام من حيث يستدلّ أنّه إذا كان مقوّم جوهر يكون جوهراً أو بعض استدلالاتهم؛ فالجوهر كان أولى بالجنسية.

واعلم أنّ النفس من حيث مفهوم النفسية ليست حقيقة[٤] نوعية بسيطة؛ بل النفسية باعتبار باعتبار تدبير البدن حتى لولا التدبير ما كانت[٥] نفساً. وهى متحدة بالبدن اتحاداً بمعنى أنّه يحصل منهما نوع واحد لا بمعنى لزوم انطباع وغيره.

واحتجّ بعضهم فى كون النفس جوهراً أنّها مقوّمة[٦] لوجود الجسم فقال: هى مقوّم الجوهر الذى هو الجسم وكل ما كان كذا، فهو جوهر؛ فالنفس جوهر. وزعم أنّ النفس إذا فارقت بطل ذلک الجسمُ كما أنّ الصورة النارية إذا بطلت بطلت جسميةٌ كانت معها، وتحصل جسميةٌ أخرى؛ وهذا كما تراه عجبٌ فإنّه يوجب أنّ الفرس إذا مات لايبقى لبدنه الجسمية التى كانت فى جوهره بل بطل جوهر الجسم وحصل جسم جوهرى آخر فى الحال؛ وهذا من سخيف الكلام! بلى جسم الحيوان قد يذكر بمعنى البدن فيتأتّى أن يقال إذا مات الحيوان ما بقى البدن جسماً له أو بدناً له أو جسماً مضافاً إليه، أو بطل[٧] تخصّصه بالإضافة إليه؛ أمّا أنّ الجسم

---

١. ن: فهو.
٢. ل: + يقول.
٣. س: ذكر.
٤. س: حقيقية.
٥. ب: كان.
٦. ل، ب، ع: مقوم.
٧. ب: يبطل.

الجوهری بطل، والفرس الذی یموت ورجله فی یدک بطلت جسمیته الجوهریة، وبطلت العناصر التی فیه بأعیانها الجوهریة[۱]، فهو تحکّمٌ لیس أعجب منه، ما قَنَعوا بمُحالٍ ذکروا فی تبدّل الصور الجسمیة بتبدّلِ الصور الطبیعیة؛ وخلقوا من تلقاء أنفسهم صورةً جرمیة هی اتصالٌ مّا، ولایتبدل بتبدّلِ المقدار ثم یکون هی جوهراً، والمقدار عرضاً حتی یظنّ الجاهل أنّ تحت العبارات طائلاً، ولیس لها طائل؛ ضیّعوا حکمة القدماء بسلالیم الخَلع والتجرید واشتغلوا بهذه الأحادیث.

## فصل [۲]

## في ما ذكر في أنّ النفس ليست بمزاج ولا نسب[۲] ولا مجموع البدن

[۱] من أجود ما ینبغی أن یذکر هاهنا أنّ الغاذیة إذا أتتْ بما أتت ولایتحلل شیء لَازدادَ[۳] مقدار البدن علی ما هو علیه کثیراً ولیس کذا؛ فلابد من تحلّل مّا وتبدّل؛ والإنسان له شعورٌ بأنانیّتِه مستمرة غیر متبدلة؛ والمزاج متبدّل ویختلف[۴] بالمرض والصحّة وأ لیس إذا تبدّل المزاجُ تبدّل النِّسَب بین العناصر وتبدّلَ المجموع؛ فالحاصل أنّ هذه الأشیاء متبدّلة ولیس المدرِک منّا بمتبدّل؛ فلیس هذه الأشیاء بالـمُدرِک منّا.

[۲] عبارة أخری: المزاج یقبل الاشتداد والضعف؛ ولا شیء من النفس یقبلهما؛ فلیس المزاج بنفس.

[۳] قالوا: ولو کانت النفس مزاجاً لکان لکل جزء من أجزاء ممتزج واحد شکلُ الکل[۵] لأنّه علی مزاجه ویستثنی نقیض التالی.

و[۴] من الحجة أنّ النفس تُحرّک تحریکاتٍ مختلفةً، والمزاج کیفیة واحدة لایصدر عنها أفاعیل مختلفة؛ فلو کانت النفس مزاجاً ما صحّ صدور الأفاعیل المختلفة عنها والتالی باطل.

۱. س: الجوهر.
۲. ب، ع: بسبب.
۳. س: ازداد.
۴. ل، ب: یختلف.
۵. ل: ـ الکل.

و[۵] النفس تدرک والمزاج لاتدرک، فإنّه لايشعر بالشيئية ويستحيل عند لقاء الضد، فلايُدرَک به ولايلمس.

[۶] ثم النفس تُدرِک الكليات، والمزاجُ كيفية جسمية لاشعور[۱] فيها.

و[۷] يتبيّن ببرهان تجرّد النفس عن المادة أنّها ليست هذه الأشياء وهو أحوط وأحكم.

[۸] ثم المزاج يزاحم النفسَ ويُمانعها عن التحريک فكيف يكون الذى يقتضى التحريکَ[۲] هو ما يمانعه.

[۹] إقناعية أخرى: المزاج توسّطٌ، وتلک الكيفية توجَد فى بسائطها أتمّ؛ فإن كانت الكيفيةُ المزاجية مبدأ لأفاعيل[۳] مختلفة فكان فى بعض البسائط؛ و[۴] التالى باطل فالمقدم باطل.

[۱۰] ثم العناصر متداعيةٌ إلى الانفصال يجمعها أمرٌ؛ فكيف[۵] يكون الجامع هو ما يتبع[۶] الجمعَ.

و[۱۱] أيضاً، المزاج عرضٌ وليست النفس بعرض على ما تبيّن.

و[۱۲] أيضاً، النفس عند التمكن يعيد مزاج الشىء إلى الحالة الملائمة؛ وكيف يعيد[۷] المزاجُ المعدومُ نفسَه أو مثله؛ وليس الجامع مزاج الوالدين فإنّه لو كان كذا ما أمكن ما يقع فى بعض الحيوانات أن يتولّد ويتوالد؛ ويستثنى نقيض التالى.

و[۱۳] أيضاً، لو كان الجامعُ والسببُ مزاجَ الرحم لكان تنفعل الأعضاء الظاهرة أوّلاً؛ لأنّ تأثير الجسم متخصص بما يناسبه وضعاً وليس كذا.

[۱۴] قالوا: ولو كان مزاج الرحم[۸] أو الأُنثيَين علةً لتحرّکِ البدن واستكمالِه، كانت[۹]

---

۱. س: يتقرّر.
۲. س: ـ فكيف يكون الذى يقتضى التحريک.
۳. ع: الأفاعيل.
۴. س: + أولى.
۵. ب، ل: كيف.
۶. س، ن: يتبع/ ساير نسخ: يمنع.
۷. س: ـ المزاج السىء ... وكيف يعيد.
۸. س: ـ لكان تنفعل الأعضاء ... كان مزاج الرحم.
۹. ب: فكانت.

الأشكال كريّةً مستديرة، والحركات إلى جهة واحدة متشابهة وما كان الشخص يتحرک إلى غايةِ نموِّه وفى أقطار نموِّه والتوالى باطلة.

[۱۵] قالوا: وليست النفس جملة: أمّا جملة العناصر فلأنّها سيالة أبداً وليس الشاعر بذاته كذا. وإن عنى به الأعضاء فيفقد منها ما يفقد والشاعر بذاته باق.

[۱۶] قالوا: ولو كانت النفس أمراً عارضاً على البدن بعد استكماله فكانت حركة البزور والمَنى من سبب خارج.

[۱۷] قالوا: وليست نِسباً بين العناصر؛ فإنّ النِسب إنّما تكون بين أجزاء بالفعل وليس بدن الحيوان فيه أجزاء بالفعل بل للمجموع وحدة بالفعل؛ فتكون لأجزائه كثرة بالقوة.

وهذا الكلام أشدّ ضعفاً من الكل، فإنّه يسلّم أنّ صور العناصر باقيةٌ فى الممتزج، فهى أجسام بسيطة باقية؛ ولو بطلتْ هوية الآحاد ما كان مزاجاً؛ فالخصم يقول: العناصر فى هذا الممتزج واحد أو أربعة؟ فإن كان فى نفسه واحداً فلا مزاج، وإن كان من بسائط أكثر فبينها[۱] نسبة، فبمجرد فبمجرد أنّک إذا نظرت إلى المجموع ووحدتِه[۲] لاتعتبر جزئيةَ الآحاد، لايلزم أن تكون العناصر غير موجودة أو موجودة غير ذات عدد.

وبعض هذه الحجج إقناعية وبعضها برهانية. والحجة الأولى تامّة لمن نظرَ واعتبرَ. وبعضها يختص بالنفس الإنسانية، ولايعم جميع النفوس. وسنذكر فيما بعد ـ عند مقاومات القوم على القوى ـ أساساً ينتفع به ويتبيّن[۳] أيضاً مضمون هذه الحجج وأحوالها. ولانتعقّب كلامَهم فى القوى، فإنّ كتاب النفس للمشّائين أكثرُه بحثُ القوى؛ فإن لم نُجمِل[۴] المعاشرة لايبقى إلّا براهين مجردّة على النفس الناطقة ولوازم قليلة؛ وسنعطى[۵] أصلاً فيما بعد نافعاً.

و من المشهور أنّا إذا قلنا فى حيوانات إنّها ذوات نفوس نباتية لانعنى أنّ لها نفوساً

---

۱. ل: ففيها.

۲. س: وجدته.

۳. ع: يبيّن.

۴. س، ع: لم يحمل.

۵. ب: سيعطى.

تشارک نفس[1] الشجرة فی الحقیقة، بل غاذیة الإنسان[2] تحیل الغذاء إلی شبیه جوهر المغتذی علی ما یلیق[3] بتصرف النفس الإنسیة؛ وفی الفَرَس علی ما یلیق به؛ وکما أنّ الإنسان مخالف للفرس[4] فی الحقیقة، فکذلک نفسه لنفسه ولحمه للحمه؛ ولایصلح ما لنفس أحدهما لتصرّفِ نفس الثانی. ولو کانت قوة التغذی للإنسان هی بالنوع ما لشجرة لَتمَّ[5] الإنسان شجرة؛ وهذه الحجة تتقرّر[6] بأن یبیّن أنّ اختلاف الأثر لیس لاختلاف ما وقع[7] فیه فیه تصرف النفس من البدن وأحوال مزاجه؛ حتی أنّ القائل بالتناسخ إذا زعم أنّ نفس الإنسان ینتقل إلی الفرس یقول: اختلاف حقیقة الإنسان والفرس لیس لأجل النفس بل البدن؛ واختلاف الأثر إنّما کان، لأنّ مزاج البدن الذی یتصرف فیه النفس لایلیق به إلّا شبیه جوهره؛ ولایعاونه تلک الکیفیات المزاجیة إلّا علی ما یلیق بجوهر الفرس[8] أو نحوه؛ فإنّ القوی تفعل بواسطة المزاج والکیفیات.

فإن قیل: إنّ المزاج معلول للنفس، فإذا کانت النفس واحدة أو متفقة فی النوع فتتفق آثارها.

فنمنع أنّ مزاج النوع معلول للنفس بل نقول: هو بحسب أمور سماویة وقوی مَعطیّة؛ وبحسب فیض الواهب؛ ونمنع[9] ما یقتصر علیه المشاؤون عند الاحتجاج[10] حیث یقولون لایجوز أن یکون مبدأ المزاج والتغذی أمراً سماویاً؛ ونحن نذکر علی هذا فیما بعد، ما یتحقق به الاحتجاج علی هذا المطلوب.

---

١. س: نفوس.
٢. ل: للإنسان.
٣. س: ـ علی ما یلیق.
۴. ب: یخالف الفرس.
۵. ع: أتمّ.
۶. ع: یتعذّر.
٧. ب: یوقع.
٨. ب، ع: النفس.
٩. س، ل: بمنع.
١٠. ع: الاستجماع.

## فصل [۳]

## في القوى النباتية

أصول قُوى النباتية[۱] قد علمت[۲] أنّها ثلاثة:

أحدها، «الغاذية»، وفعلُها إحالةُ الغذاء إلى شبيه جوهر المغتذى[۳]، إمّا بدلا لِما يتحلّل، أو تهيئةً للتربية والنموّ والتوليد؛ فإنّ هذه الأفعال لاتتمّ إلّا بعد إحالة المتغذّية[۴].

ورُدَّ على من توهّم[۵] أنّ الغاذيةَ هى النار، بأنّ الغاذيةَ لو كانت هى النار لما كان النموّ يقف عند حدٍّ؛ لأنّ النار لاتزال فاعلة مادامت موجودة ولاينتهى أثرها.

وأيضاً، ما كانت غاية فعلِها تحصيلَ شبيهِ جوهر المغتذى فإنّ النار لايقتصر على ما دون تتميم الفعل[۶] بالإحراق، وإن كانت[۷] الغاذيةُ تحتاج إلى حرارة غريزية فإنّ الحرارةَ مهيّئةٌ لتحريك المواد، كما أنّ البرودةَ للتسكين.

### [القوى الخادمة للغاذية]

وتخدم الغاذية قُوى:

منها، «الجاذبة» التى تأتيها بمدد.

ومنها، «الهاضمة» التى تُحيل الغذاءَ و[۸] تُعِدّه للنفوذ المستوى لقبول أثر الغاذية؛ ثم تُحيل تُحيل الغاذية إلى ما يليق بجوهر الحيوان.

ومنها، «الدافعةُ» للثِّفل.

وأثر الغاذيةِ «الإحالةُ»، و«التشبيهُ»، و«التلصيقُ».

---

۱. ع: ـ أصول القوى النباتية.
۲. ن: علمت / ساير نسخ: علم.
۳. ب: المتغذى.
۴. ل، ع: المغذية.
۵. س: يتوهّم.
۶. س، ع: + إلّا / ن: ـ إلّا.
۷. ل، ب: كان.
۸. ن: أو.

والثانية، «النامية»، وهی قوة توجب الزيادةَ فی أجزاء المغتذی علی نسبة محفوظة فی الأقطار.

وفرّقوا بين «التخلخل» و«النموّ» بأن قالوا: «النموّ» هو تَحرُّكُ الشیء الباقی نوعيته إلی الزيادة بما يدخل عليه فی جميع الأقطار. وإنّما ذكر بقاء «النوعية» دون «الشخصية»، لأنّ المقدار المستجدّ وإن كان يوافق نوع المقدار الأول فهو غيره بالشخص.

و«الإسمان» غير «الإنماء»، فإنّ الإسمان يوجد مع سقوط قوة النموّ كما للشيخ[1]؛ و«الهزال» يوجد مع بقاء النموّ كما فی الصبیّ؛ والإسمان لايوجد فی جميع الأقطار بخلاف النموّ.

و«التخلخل» الذی هو بمعنی تبدّد الأجزاء وإن كان فيه ورودُ وارد إلّا أنّ النموّ فيه تناسبٌ مؤدٍّ إلی كمال النشوِ واجبِ الازدياد شيئاً فشيئاً؛ والوارد الذی تكوّنُه[2] إلی مُشاكِلة ما يرد عليه، يداخل[3] المورودَ عليه نافذاً فی خلل يحدث فی جسميته، باندفاع ما يرد عليه علی نسبة واحدة فی الأقطار؛ وتلتصق هذه الزيادةُ إلی الأصل العتيق التصاقاً موجباً لانتفاع القُوی وكمالات تحصل منها، والنوع تبقی بأشخاصه المتبدّلة؛ فالنموّ لابد له من مادّة حاملة لصورة جسمية ومقدار وازدياد متجدّد وصورة خَلقيّة شكليّة يحيط بالمقدار.

وأنواع ما فيه القوی النباتية وإن كان فی أول الأمر[4] يتحلّل[5] اللطيفُ من أبدانها ويستمدّ بدلُه، ويتحلل الكثيفُ آخر الأمر، فإذا انضاف إلی الأصلِ الكثيفِ الباقی شیءٌ، يتشبّه به[6] تشبّهاً بحسب التصاق ما.

---

۱. ل: كما فی حقّ الشيخ.
۲. ع: يكون.
۳. ب، ع: بداخل.
۴. ن: الحال / ساير نسخ: الأمر.
۵. س: يتخلّل.
۶. س: ـ به.

والفرق بين «التغذى» و«النموّ» أنّ «التغذى» لايتضمن إلّا إحالةً[۱] إلى الشبيه[۲] وسداً لما يتحلّل؛ ولاتوجب الغاذيةُ[۳] اختلافَ المقدار، بل لو كانت هى وحدها ما اقتضت إلّا المساواة؛ و«النموّ» يوجب الزيادة.

والمُنمى قد يراد[۴] به القوة الموجبة للنموّ، وقد يراد به الغذاء، فهو من حيث إنّ فى قوته التشبُّه بجوهر المغتذى «غذاء»؛ ومن جهة ما فى قوّته[۵] أن يحصل منه[۶] مقدار موجب للزيادة للزيادة «مُنمِى»؛ والشىء يقال له «الغذاء» وهو بعده[۷] بالقوة شبيهٌ ولم يتأثر بقوة من قوى الغاذى كالقَمح.

ولايكون الغذاء غير جوهر ولا غير جسم فإنّه لاينقلب العرض ولا الأمر الذى هو عرىٌّ عن المقدار إلى شبيه جوهر المغتذى؛ ولايكون إلّا شخصاً متعيّناً يتناوله الغاذى؛ فإنّ المطلقات من الأنواع وغيرها لا وجود لها فى الأعيان، فكيف يباشرها المغتذى.

وقد يقال له «غذاء» عند أول تحلّلٍ له فى البدن.

ويقال له «غذاء» أيضاً، عند التشبيه وقبل الانعقاد والالتصاق.

ويقال له «غذاء» أيضاً، مع كل هيئة سابقة من شأنها التبدل بهيئة آتية من بعد إلى تحقق غاية الانتفاع[۸].

وليس من شرط «الغذاء» تضادُّه من جميع الوجوه لِما يستحيل إليه، ولا عدمُ التضاد.

والثالثة، «المولّدة»، ومن شأنها على ما ذكروا تخليق[۹] البزر وتطبيعه وإفادة أجزائه

---

۱. ل: لايتضمن الإحالة.

۲. ب: الشبه.

۳. ب: ـ الغاذية.

۴. ع: يرد.

۵. س: ـ التشبّه بجوهر ... ما فى قوته.

۶. س: فيه.

۷. س: بعد.

۸. س: للانتفاع.

۹. ع: ـ تخليق.

هيئات تُناسبها[١] ممّا يصلح لمبدئية شخص آخر من نوعه أو من جنسه؛ وهی التی تجذب الدم إلى الأنثَيين من الأعضاء.

ونسبة الدم عند هذا الجذب فی قبول آثار[٢] تتعلق بالتوليد كنسبة مادة الدم المنجذب إلى الكبد بقوة تجذبه من الكبد إلى الدم.

وإذا انجذب الدم إلى الأنثيين يتغير تغيّراً مُعَداً لحصول[٣] صورة النطفة فيه، ثم تلحقه «عفونة».

و«العفونةُ» هی مدار الكون والفساد فی المركّبات وهی التی تُعِدّ المادة التركيبية بخلعِ صورة ولبسٍ[٤] أخرى؛ ولولا العفونة ما حصل نوع من المركبات أصلا، كما لولا غلبة الكيفيات الغريبة فی البسائط ما تبدّلتْ صورها. فإذا وجدت النفس يتبعها مزاج آخر نوعی غير الذی كان فی المادة التی[5] بها استعدت لقبول النفس صورة، كما أنّ صورة النار الحاصلة باشتداد كيفية الحرارة توجب حصول حرارة أخرى غير الحرارة المستدعية لها؛ فتبطل هی وتحصل أخرى تقتضيها الصورة. ويلزم هذا على رأى كل من يرى للنوع صوراً غير الهيئات.

واعلم أنّ النار كشعلة المِصباح تُوهِم أنّها تجذب الدهن للحرارة.

وقالوا: إنّ الحرارة جذّابة؛ وليس هذا بصحيح.

ثمّ لو كانت الحرارة جذّابةً بذاتها لجذبت الدهنَ إذا قرب منها لا بواسطة الفتيلة والمماسة؛ وما كان جذبُها للدهن يسيراً يسيراً بل كانت تجذبه على أسرع ما يتصور، وليس كذا.

وجماعة المشائين يقولون إنّ جذبها للدهن هو لضرورة عدم الخلاء.

---

١. ل: تناسبهما.

٢. س: أثر.

٣. ل: بعد الحصول.

۴. ب، ع: تلبُّس.

۵. س: الذی.

وهذا أيضاً غير صحيح، فإنّ الشمعةَ أو السراجَ المفتوحَ[۱] الرأس المنكشفَ فتيلتُها للهواء، أىّ ضرورة فيها فى جذب الدهن من أقصى طرف الفتيلة؛ والهواء ألطف من الدهن وأقرب وأسرع نفوذاً؛ وبه تمّ الملأ؛ فليس للأمرين أصل؛ فالرأيان باطلان.

وفى مثل[۲] هذا، يجب أن يسكت أتباع المشّائين ويتكلّم فيه الفضلاء من أصول المتألّهين.

ومن المشهور أنّ[۳] الغاذية تخدم النامية، وتخدمان جميعاً المولّدةَ.

والدليل على التغاير بقاء الغاذية بعد القوتين؛ وتحقق الغاذية والنامية قبل المولدة؛ وبقاء الغاذية والمولدة بعد النامية؛ وسنذكر فيما بعدُ حال تغاير القوى.

والغاذية تبقى إلى حلول الأجل.

وسبب الموت الطبيعى ذكروا أنّه أمران:

أحدهما، أنّ القوة الغاذية قوة جسمانية وكل قوة جسمانية متناهية الفعل.

## بحث

وهذه ليست[۴] بتامّة فى مطلبهم؛ فإنّ تناهى القوة لايوجب الموت كيف وهؤلاء يقولون إنّ القوة المحركة للفلک متناهية ثم لاتنقطع حركة الفلک ولا حياته؛ واعترفوا بأنّ القوة الجسمانية يتصور عليها الفعل الغير المتناهى لا على سبيل المبدئية بل على سبيل الوساطة؛ والمسألة هاهنا حصول الموت، لا تناهى القوة على سبيل المبدئية؛ فيُسلّم الخصمُ وجوبَ تناهى القوى الجسمانية، ويقول هلاّ[۵] أمدّها شىء من خارج غير متناهى القوة[۶]، كمدد

۱. س: المفتوحة.
۲. س: مثل.
۳. ع: المشهورات.
۴. ل: ليس.
۵. ل، ب: هل لا.
۶. ب۱: متناهى القوة.

غيرها حتى إذا نازع منازعٌ فى أنّه لِم لايجوز أن يكون إنسان لايموت أبداً ولايبيد[١] بدنُه لاستعداد خاص له لأن تُمِدّ قوّتَه المتناهيةَ الأثرِ قوةٌ غيرُ متناهيةِ الأثر على الدوام، أو نوعٌ من أنواع الحيوانات الأرضية، لايكفى مجرد ما ذكر بل يحتاج إلى ضروب آخر من البيان.

والوجه الثانى، ما ذكر أنّ الحرارة خُلِقت أكثر من الرطوبة ليتمكن بها القوة من تصليب[٢] الرطوبة وعملِ ما يحتاج إلى صلابةٍ كالغضاريف والعظام ونحوها؛ فإذا صلبتْ قلّتْ الرطوبة، والحرارة باقيةٌ على قوّتها، فيفنى باقى الرطوبة، لأنّ الحرارة من خاصيتها[٣] إفناء الموضوعِ الغريب؛ وغاية مسافتها فى البسائط النارية؛ فإذا أفنت الرطوبات بالكلية حلّ الأجلُ.

والحرارة الغريزية هى آلة القوة الغاذية وهى الرابطة القوية بين البدن والنفس؛ وليست هى الحرارة الغريبة الخارجة، ولا الحرارة المنسوبة إلى ما وضع أسطقساً ناريّاً فى البدن، بل هى حرارة يفيدها جوهر النفس؛ وقد علمت أنّه ليس من شرط كل مسخِّن أن يكون حارّاً؛ ففى البدن حرارة معلَّلة بعلاقة النفس؛ وتستمرّ العلاقة باقيةً ببقاء تلك الحرارة؛ وببقاء استعداد البدن لقبولها. فبالكيفيات[٤] الأربع تـمّ أمرُ القوى الحيوانية والنباتية:

أمّا «الحرارةُ»، فبتلطيف وتحريک مواد[٥].

وأمّا «البرودة»، فبتسكين وتعقيد.

وأمّا «الرطوبة»، فبمواتاة قبول تشكل وتخليق.

وأمّا «اليبوسة»، فبحفظِ الشكل وغيره وتماسک[٦].

و«الحرارة» أقدمُ الكيفيات كلّها شرفاً واستدعاء للعلاقة النفسية والتأثير وترتيب المواد.

ومن الانفعالياتِ، «الرطوبةُ» أقدمُ؛ فلولا القبولُ ما صحّ لموجب التماسک أثر[٧].

---

١. ل: لاينفد.

٢. س: نصيب.

٣. س: شأنها.

٤. ب، ع: فيها لكيفيات / ن: وبالكيفيات/ ب١: فبالكيفيات.

٥. ع: ــ مواد.

٦. س: التماسک.

٧. ب: التمسک / ن، ب١: التماسک أثر.

## فصل [۴]
## في القوى الحيوانية

إنّ للحيوان بالقسمة الأولى قوتين: «قوةُ إدراک» و«تحريک».

وإدراكات الحيوانات تتعلّق بقُوى «ظاهرة» و«باطنة».

و«الحواسّ الظاهرة» على الحصر المشهور خمسة:

الحاسة الأولى، هي «اللمس»، وهو أهمّ[1] الحواس؛ ولايصح بقاء الحيوان عند ارتفاعها وهو[2] مُدرِک أمّهات الكيفيات الأربع التي ما صحّ الكون والفساد إلّا بها.

وممّا يحسّ باللمس «الملاسةُ» و«الخشونةُ» و«الخِفّةُ» و«الثقلُ»؛ وأمّا «الصّلابةُ» و«اللينُ» و«اللُّزوجةُ» و«الهَشاشةُ» ونحوها، فلاتستبعد أن يكون الإحساس بها تبعاً لهذه.

و[3]«الحرارةُ» و«البرودةُ»، لِما يعرض لآلةِ اللمس الانفعالُ بهما، لا[4] بتفريق اتصال كما ظُنَّ؛ ولو كان بتفريق اتصالٍ ما وقع الإحساس بالحرارة إدراكاً يتشابه في جميع مواقع اللمس، بل كان يقتصر على مواضع التفريق، ولايعم التفريق عضواً واحداً على التشابه.

والثقلُ والخفّةُ واليابس والخشن، قالوا: يُدرک بانعصار الآلة.

وتفرّقُ الاتصال يُدرک[5] باعتبار ما؛ وقد دلّ على أنّ المدرِک غير نفس المزاج والتركيب، والتركيب، فإنّ ما قَبِل التفرّقَ[6] من الأجزاء لايُدرِک التفرّقَ، فالمدرِک غيره.

### [في خواصّ اللمس]

ومن خواص اللمس أنّه لاينفرد بآلة بل هذه القوة موجودة في جميع الجلد المحيط بالبدن لشدةِ الحاجة إليها. وما من آلة الحواس الظاهرة إلّا وفيها قوة لمس. ولاينبغي أن

---

١. ن: أعمّ/ ن١: أهم.

٢. ل: هي.

٣. ب: ـ و.

۴. ل: إلّا.

۵. س: مدرک.

۶. س: قبل التفريق.

یفهم منه ما قد تَفهم العامةُ أنّ قوة اللمس موجودة فی جمیع الحواس؛ فقوة اللمس وإن كانت موجودةً[1]، لیس اللسان نفسُه حسّاً[2] ولا من جهة ما هو ذائق هو لامس؛ ولیست[3] آلة الحس حسّاً.

ومن خواص اللمس أنّه یتمّ بالمماسّة؛ ولو كان متعلقاً بالعصب دون اللحم لكان الحسّاس شیئاً منتشراً كاللیف[4]، وكان الحس اللمسی للإنسان لیس بجمیع[5] أجزائه؛ فالعصب فالعصب الحاس[6] حسّاً لمسیاً قابلٌ ومؤدٍّ إلی اللحم.

وأقوی الأعضاء حسّاً لمسیاً القلبُ ولایحصل فی العقل ولا فی مشعر من المشاعر صورة مطلوبة أو مكروهة إلّا وینفعل عنها الروح ویستحیل مزاجه؛ فإن استحال الروح إلی كیفیة ملائمة للقلب التذَّ؛ وإن كان إلی غیر الملائمة تألَّمَ[7]؛ والأذی الذی ینال القلب إنّما هو هو باستحالة الروح إلی كیفیة غیر ملائمة؛ وأقوی اللذات والآلام البدنیة وأثبتُها اللمسیاتُ.

والواسطة[8] المؤدّیة للكیفیة یجب أن تكون خلیّةً فی نفسها عن تلك الكیفیة وإلّا إن كان فیها فیها شبیهها[9] وحصلت فیها هی، فیكون المثلان اجتمعا فی محل واحد ولایحصل إدراكٌ؛ والشیء لایُبطِل مثلَه ومساویَه.

والمحسوسات إذا استقرّتْ لایبقی الشعور بها.

وإذا لم تكن الآلة اللمسیة عریةً بالكلیة عن الكیفیات الأربع ـ لِما عرفت ـ فلیس إلّا أن تكون مدركةً للأطراف بسبب التوسط المزاجی؛ فالأعدل من الأمزجة ألطف إحساساً.

---

۱. س: ـ فی جمیع الحواس ...كانت موجودةً.
۲. س: حسّاساً.
۳. ب: لیس.
۴. ب ۱: كالكیف.
۵. ع، ن: بجمیع/ سایر نسخ: لجمیع.
۶. ب، ع: فالعصب الحساس.
۷. ل: بألم.
۸. س: ـ والواسطة.
۹. س: شبهها.

والبسائط لا توسط فيها، فلا إمكان لحصول حاسة لمس لها فلا حياة لها؛ لأنّها إذا رُدّتْ[۱] أجزاؤها إلى أصغر الأجزاء فلايدرک، فليس لأجزائها جامع إدراکی، فلا حياةَ لها[۲].

**قاعدة**

واعلم أنّه لو كانت الأفلاک قابلةً للخرق، وقد برهن على كونها ذوات[۳] حياة، فعند حصول الخرق فيها وتبديد[۴] الأجزاء، إن لم يحس فليس جزؤها المنخرق[۵] له نسبة إلى الآخر[۶] لجامع إدراکی، ولا خبر لها عن أجزائها؛ وما يترائى[۷] لنفسها قوة فی بدنها جامعة[۸] جامعة[۸] لتلک الأجزاء فلا علاقة لنفسها مع بدنها[۹] وقد قيل إنّها ذات حياة؛ وإن كانت تحسّ فلابدّ من التألّم بتبديد الأجزاء فإنّه شعور بالمُنافی، وكل شعور بالمنافی إمّا ألمٌ أو موجبٌ لألم[۱۰]. وإذا كان كذا وكانت الكواكب يخرقها بحركتها ـ كما يتوهمه[۱۱] بعض الناس ـ فكانت فی عذاب دائم؛ وسنبرهن على أنّ الأمورَ الدائمةَ غير «الممكن الأشرف» لايتصوّر عليها.

والقوم جوّزوا أن يكون قوى اللمس كثيرة لكل متضادين قوة.

واعلم أنّه لا مانع أن يكون إدراک الثقيل والخشن والصلب بضرب من تفريق الاتصال[۱۲]؛ ولايكون اللمس بقوى كثيرة؛ وإذا اعترف القوم بأنّ من الملموسات ما إدراكه

۱. ن: ردّت / ساير نسخ بدّدت.
۲. س: ـ لأنّها إذا بدّدت ... فلا حياة لها.
۳. س: ذات.
۴. س: تبديل.
۵. ب، ع: المخرق.
۶. ع، ن: الآخر / ساير نسخ: الأجزاء.
۷. س: يسرى.
۸. ع: حاجة.
۹. س: ـ فلا علاقة لنفسها مع بدنها.
۱۰. س: للألم.
۱۱. س: يتوهم.
۱۲. ب، ع: اتصال.

بانعصار آلة أو تفريق اتصال[۱]، فقد اعترفوا بأنّه ليس من شرط كل إدراک[۲] حصول الصورة؛ الصورة؛ فتفريق الاتصال هو مُدرَک بذاته لا بصورة أخرى يحصل منه في خيال أو مشعر آخر، فنفس حصولِه إدراكُه؛ فاحفظْ هذا فإنّک تحتاج إليه في بعض المواضع.

الحاسة الثانية، «الذوق»، وهو يتلو «اللمس» في النفع ويُشبِهه في احتياجه إلى الملامسة إلّا أنّ نفس اللمس لايوجب شعور الطعم دون رطوبة عذبة عديمة الطعم الوارد في نفسها لتؤدّيه كما هو، ويتكيّف به، فتدركه قوة الذوق.

وقد يتركب من الطعم واللمس إدراک لايتبيّن تغايره للحس كـ«الحَرافة[۳]» فإنّها تُفرِّق وتُسخِّن[۴] وينفعل عنها سطحُ الفم انفعالاً لمسيّاً، ولها أثر ذوقي، فلايتميّز إدراكها؛ ولايتبيّن اللمسي من الذوقي.

وحاجة الحيوان المغتذي إلى هذه الحاسّةِ أهمّ الحاجات المتعلقة بالحواس ما خلاء اللمس.

الحاسة الثالثة، «الشمّ»، وهي مستغنية عن الملامسة ويحتاج إلى انفعال الهواء، ولايكفيها تحلّلُ البخار من ذي الرائحة دون استحالة الهواء؛ فإذا وصل البخار[۵] مع الهواء المنفعل أو أحدهما إلى قوة الشمِّ وقع[۶] الشعورُ؛ ولولا انفعال الهواء ما كان في زمان يسير يتحلّل من المسک وغيره من البخار ما ينتشر في بيت كبير بحيث يجده الشامّون في كل جزء من أجزاء البيت. وما كان الكافور الغير المبخَّر رائحته تساوي رائحة المبخّر[۷] ولكنّها تساويه، بل تترجح تترجح عليه ترجيحاً بالغاً على ما قيل في المشهور، فليس دون انفعال من الهواء؛ فإنّ البخار وحده عند التبخير أكثر.

۱. س: ـ ولايكون اللمس ... تفريق اتصال.
۲. س: ـ كل إدراک.
۳. ع: كالجزافة.
۴. س: ـ تسخن.
۵. س: ـ من ذي الرائحة ... وصل البخار.
۶. س: ومع.
۷. س، ن: المبخر ... المبخر / ساير نسخ: المتبخر ... المتبخر.

واعلم أنّه ليس أيضاً ـ كما يتوهّم ـ أنّ الرائحة ليست إلّا فى الهواء من دون أن يكون فى الجسم الذى يضاف إليه، بل له خاصية[۱] توجب انفعال الهواء عنها بالرائحة؛ فإنّ الحدس السليم يشهد ـ إذا وجد رائحة العود والعنبر بالتبخير أتم ـ أنّه لو لم يكن فى جوهره رائحة ما كان فى تبخيره زيادة الرائحة؛ كيف؟ ويحتال الإنسان فى ضبط البخار وصونِه عن التبدد ويقصد إلى تصريفه إلى العضو الشامّ.

و أمّا الذين منعوا أن يكون فى عالم الأثير[۲] رائحةٌ ردّاً على أفلاطن ومَن قبله تمسكاً بأنّ الهواء والبخار لا بدّ منه فيها، فقد علّلوا بتعليل ضعيف؛ فإنّ الرائحة ليس للبخار أو الهواء فيها مدخلٌ من حيث إنّها جزء حقيقة الرائحة؛ كيف؟ والمحل لايكون جزء الحالّ؛ ثم يلزم أن يكون الجوهر جزء العرض؛ غاية ما يقال هاهنا أنّه شرطها أو بعض مقوّمات الوجودِ الهواءُ أو غيره؛ ويجوز أن يكون لشىء واحد شرائط على سبيل البدل؛ أليس[۳]عندنا أليس[۳]عندنا للكيفيات مدخلٌ فى الألوان؛ وسوادُ القمر وجد دون اشتراط كيفيات؛ والأمر الكلى يجوز أن يكون له أسبابٌ كثيرة؛ والـمُصِرّ[۴] على أنّه لايصحّ فى غير الهواء أو البخار أو العنصريات رائحةٌ، متوكّلٌ على الاستقراء.

الحاسة الرابعة، «السمعُ»، وهو مشعر الأصوات[۵]. ومن عادتهم أن يذكروا هاهنا أمر «الصوت»:

## [فى الصوت]

فـ«الصوت» ـ على ما يقولون ـ أمرٌ يحدث من تموّج الجسم السيّال الرطب كالهواء منضغطاً بين جسمين متصاكّين متقاومين؛ وقد علم أنّ الصوت ليس بثابت الذات حتى

---

۱. س: إليه بدله خاصة.

۲. س: ـ الأثير.

۳. س: ليس.

۴. س: المصير.

۵. ل، ع، ن: الأصوات/ س: للأصوات.

يكون كالسواد والكمية. وهو متعلق بقرع وقلع، لا كيف اتّفق، بل عند حركة من الهواء بعُنفٍ.

و ليس «القرع» و«القلع» نفس الصوت من أوجه:

أحدها، أنّ القرع والقلع إن كانا نفس الصوت وهُما فى نفسهما مختلفان كان اسم الصوت على ما يسمع عند قلع أو قرع يقال بالاشتراک، وليس كذا؛ فإنّ سامعاً إذا سمع الصوت يسميه «صوتاً» ويتصور صوتاً دون التفات إلى أنّه قرعى أو قلعى.

وبعبارة أخرى إنّه يفهم الصوت دون الحاجة إلى تعقّلِ قرع أو قلع وأنّ لهما مدخلاء.

والوجه الثانى، أنّ القرع والقلع يُدرک بحاسة البصر وغيرِه، والصوتُ لايُدرک إلّا بالسمع، فليس الصوت نفسهما.

والثالث، أنّ الصوت يبقى بعد الفراغ عن القلع و[١] القرع وبعد فواتهما، فلو كان نفسَهما أو هما جزآه أو أحدهما ما بقى بعدهما؛ وليست[٢] الحركة الحاصلة منهما نفس الصوت فإنّها تعقل دون تعقّلِ أنّها صوت؛ ثم تحس تلک الحركة بحاسة غير السمع وليس كذا الصوت.

وليس الصوت هو[٣] نفس التموّج، لأنّه يُعقَل الصوتُ دونه ويعقل هو دون أن يعلم أنّه الصوت؛ ثم يحس التموج بغير مشعر الصوت؛ فالصوت عارض للحركة القلعية أو القرعية؛ فإذا انتهى المتموج المائى والهوائى إلى الصماخ وفى تجويفه هواء راكد تُموِّجُه وتُشكِّله بشكل نفسه ويقع على جلدة ممدودة على عصبة مقعّرة، كمَدِّ الجلد على الطبل فتشعر بها القوةُ. وإدراک الحروف بسبب التقطيعات. وليس الصوت أمراً يحصل فى الصماخ لا غير - كما ظنّ بعض الناس - لأنّ الصوت إن كان يحصل فيه لاستوى إتيان سببه من اليمين أو اليسار. ثمّ إدراكنا بجهة[٤] الصوت إن كان من التموّجِ، والتموجُ نفسه غير مدرک بالسمع فما

---

١. ع: أو.

٢. ب، ل، ع: ليس.

٣. س: ـ هو.

٤. ع، ن: بجهة / ساير نسخ: لجهة.

كان لنا شعورٌ بجهة الصوت؛ وإن صحّ الشعور بجهة الصوت فليس إلّا حدوثه فى تلك الجهة خارجَ الأذُن.

### [الصدى][1]

وأمّا «الصَدى»، فإنّه يحصل من انعكاس الهواء المتموّج من مُصادِمٍ عال كجبل أو حائط محفوظاً فيه التقطيعات. ولايستبعد أن يكون لكل صوت صدى عند كل مصادم كما أنّ[2] لكل ضوء عكساً؛ ولكن فى البيوت يجوز أن لايقع الشعورُ بالعكسِ لقُربِ المسافة؛ فإنّ المسافة إذا قربت يقع الصوتُ والمتعاكسُ فى زمان واحد فلايَتمايز؛ ولهذا إنّ صوت المغنّى فى البيت أقوى ممّا فى الصحراء أى[3] لانعكاس مّا.

والموجب للصدى[4] إن كان ذا ملاسة يثبت الصدى زماناً لتعاقب الانعكاس بتعاقب الاندفاع فيندفع جزء واحد من المنعكس مراراً مع تخلل[5] سكنات على ما يرى القوم من وجوب تخلل السكنات بين كل حركتين.

وربما احترزوا عن انعكاس الهواء نفسِه، لئلايقع عليهم إشكالٌ بأنّه إن سكن الهواء قبل الانعكاس لاينحفظ التقطيعات فيه؛ وإن لم يسكن فوجدتْ حركات مختلفة دون زمان سكون؛ فألجأهم هذا إلى أن يقولوا إنّ المتموّج الذى انتهى إلى مصادم ممّا ذكر، ينضغط منه وممّا يقرعه هواءٌ آخر متموّجٌ بشكلِه وتقاطيعه[6]. وربما يضطربون فيه اضطراباً شديداً لأنّ الهواء المتموج المتشكّل بالتقطيعات كيف يكون له من القوّة ما يُشكّل هواءً آخر؛ ولعلّ الذكى إذا فهم حكمة *الإشراق* لاتصعب عليه هذه الأشياء.

---

١. *الشفاء، الطبيعيات، النفس*، مقاله ٢، فصل ٥، ص ٧٥.
٢. س: ـ أنّ.
٣. س: ـ أى.
۴. ل: المصدّى.
۵. س: ثمّ يتخلل.
۶. ب: تشكله وتقاطعه / س: تشكله وبقاء طبعه.

[صوت الفلك]

وأمّا صوتُ الفلک، فأخطأ فیه جماعة من الفیثاغوریین وإثباتُهم الهواءَ بینها وخروجَه منها، وتعلیلُ عدم سماعنا بامتلاء أسماعنا منه، کلُّه لا حاصل له.

وإبطال صوت الفلک بمجرد أنّ عندنا لایصح قیام الصوت إلّا لجسم سیّال کذا وکذا أیضاً لایصح؛ فإنّه استقراء والشیء یجوز أن یکون له أسباب وإذا لم یکن التموج أو الهواء جزء حقیقة الصوت بل کان عندنا مقوّماً لوجوده فیجوز أن یکون له سببٌ آخر. ولایکون هناک أیضاً اشتراط قلع أو قرع. ولایلزم من عدم سماعِنا لا وجودُها، فإنّه ربما یکون، لأنّ مِن شرطِ سماعنا إیصالُ موصل هو حامل للصوت[1]؛ والأفلاک لا خرق لها ولا خارج عنها ولیس فیها هواء ونحوه، فلا مُبلِغ، فلا وصول.

وما قیل: إنّه لو کان لها صوت لانشقّتْ بها الصخور والجبال، کما یری من أصوات عظیمة رعدیة ولکان لها آثار، فلعلّه لایلزم لعدم الموصِل.

**سؤال:** مَن المثبتون لهذه الأصوات؟

**جواب:** السلاّکُ من الفَهلَویین والبابلیین والهند ویونان سیّما أفلاطن ومن قبله.

**سؤال:** ما حجتهم؟

**جواب:** أبین حجتهم[2] الرصدُ[3] السلوکی فی «المقام الثالث» من «هورقلیا».

**سؤال:** وما یؤمِّنهم[4] أن یکون الصوت المسموع خیالاً أو من حسّ مشترک؟

**جواب:** لأنّ المقام المذکور قد عرف أنّه أرفع من الخیال والقوی البدنیة. وفی إفشاء هذا خطرٌ عظیم ولهم علی هذا میزانٌ عجیب.

**سؤال:** عسی أنّ خصمَهم[5] لایسلّم لهم أو یکذّبهم؟

---

۱. ب: الصوت

۲. ل، س، ن: حجتهم/ع: حججهم.

۳. ع: الرضاء.

۴. ع: توهم.

۵. س: حجتهم.

جواب: ليس خصمهم مكلّفاً بالاعتراف به؛ فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر.

سؤال: ما أقربُ المفاتيح لهذه الإرصاد.

جواب: ما ذكرنا في مرموزات[۱] حكمة الإشراق.

الحاسة الخامسة، «البصر»؛ ويشتمل الكلام هاهنا على البحث عن البصر والمبصر. ومن عادتهم أن يقسّموا الأجسام إلى جسم يحجب عن الباصر ماوراءه، وجسم لايحجب وهو الشفّاف.

والجسم الذي يحجب، قسّموه: إلى ما يُرى من غير حاجة في كونه مرئياً إلى حضور[۲] جسم آخر غير الشفاف، قالوا وهو «المضيء»؛ وإلى ما يحتاج إلى حضور ذلك وسمّوه «المتلوّن».

قالوا: والشافّ إنّما يصير شفّافاً بالفعل إذا صار المتلوّن متلوناً بالفعل؛ والمتلوّن إنّما يصير متلوّناً بالفعل عند مقابلة المضيء، وقبله كان متلوّناً بالقوة، وكذلك[۳] الشافّ قبل صيرورة المتلوّن متلوّناً بالفعل ليس بشفّاف بالفعل، بل بالقوة. ويصير شفّافاً بالفعل[۴] بحصول لون الملوَّن[۵] فحسبُ، لا بحصول شيء آخر في ذاته.

و من المتأخّرين مَن ظَنّ أنّ المتلوّنات ألوانُها هو نفس الشعاع الحاصل من المضيء؛ فزرقة الأزرق وسواد الأسود هو حصّتُه[۶] من الشعاع الحاصل من النيِّر؛ واختلاف الألوان بحسب اختلاف الاستعدادات. ولـمّا بيّن أنّ اللون ليس حاصلا[۷] يحجبه[۸] الظلمة بما ذكرنا من قبل، فقال: واللون إنّما هو كيفية ينفعل عنها البصر؛ فإذا لم ينفعل البصر عنها[۹] في

۱. ل: رموزات.
۲. ن: حصول.
۳. ل: ولذلک.
۴. س: ـ بل بالقوة ويصير شفافاً بالفعل.
۵. س، ن: الملون/ ساير نسخ: المتلون.
۶. س: حصة.
۷. س: كاملا.
۸. ب: لحجبة.
۹. س: ـ فإذا لم ينفعل البصر عنها.

الظلمة فليس بحاصل؛ ثم استدلّ من هذا على كونه نفسَ الشعاع.

## بحث وتعقيب

وأنت إذا تأمّلت وجدتَ فيه خللاً كثيراً من جملته ما ذكر[١] فی بيان أن لا لون[٢] فی الظلمة، الظلمة، لأنّ اللون هو كذا وكذا، فعسى أن لايُسلّم مناقِشٌ أو محتاطٌ مع نفسه أنّ حدّ اللون هذا؛ كيف وانفعالُ البصر عن الشيء ليس نفسَ حقيقته بل تابعُ حقيقته؛ فإنّه ما لم يتحقق أوّلاً لاينفعل عنه البصر.

ثم ربّما لايسلّم أيضاً أنّ انفعال البصر بالفعل أيضاً لازم له وكيف يسلّم هذا مطلقاً وقد[٣]يكون وقد[٣]يكون الشيء متلوّناً و[٤] مضيئاً؛ ولايكون الشيء مرئياً بالفعل لعدم حضور باصر أو لاختلال لاختلال آلة البصر، أو لعدمِ تعمّد؛ فيدلّ على أنّ انفعال البصر بالفعل ليس بلازم للون إلّا أن يغيِّر العبارة ويقول: اللون يلزمه أن يكون عند حضور الباصر والمقابلة والتحديق بحيث ينفعل عنه البصر؛ فإذا ذكر هذه القيود، فلايظفر من الخصم إلّا بمنع[٥] أصمّ[٦] فإنّ الخصم يزيد فی لزوم هذا اللازم ـ وهو انفعال البصرـ شرطاً آخر وهو الشعاع؛ ثم إذا توقف انفعال البصر[٧]على أمرٍ وراء اللون كما ذكرنا ممّا يعترف به فليس مع[٨] اللون إلّا استعداد انفعال البصر؛ فنقول: عدم انفعال البصر فی الظلمة لايدلّ على عدم الأمر المستعدِّ له؛ فإن رجع إلى أنّا وجدنا حيث كان اللون كان انفعال البصر، فحينئذ يكون نزول إلى[٩] الاستقراء، فيقول المخالف: وعسى أن كان لونٌ فی الظلمة وما انفعل عنه البصر بالفعل.

---

١. س: ذكرنا.
٢. ب: أنّ الالوان / ل: لألوان.
٣. ل: فقد.
٤. ل: متلونان.
٥. ع: يمنع.
٦. س: ما يظفر من الخصم إلّا بقيد آخر.
٧. س: ـ شرطاً آخر وهو ... انفعال البصر.
٨. ن: فی.
٩. س: يكون ترک.

ثم قد يسلّم له أنّ اللونية على المفهوم الذى ذكره وهو كون الشيء بحيث ينفعل البصر عنه بالفعل لم يكن حاصلةً[۱] فى الظلمة؛ فهذا المفهوم عرضٌ[۲] للسواد، فإنّه تابع لتحقّقِه فيكون اللونية بهذا المعنى عرضيةً[۳] للسواد والبياض[۴]؛ فلايلزم من انتفاء عرضى بالفعل انتفاءُ ما عرض له؛ فربما يكون عرضياً مفارقاً.

ثمّ إذا وقع تسليم أنّ اللون لم يكن بالفعل فى الظلمة، فبماذا عرف أنّه نفس الشعاع؛ بل قد يكون الشعاع سبباً له أو شرطاً أو لازماً؛ ولايلزم من لزوم شيئين أو كون أحدهما علةً اتحادُ الحقيقة؛ وقد أشرنا إلى ضوابط هذه الأغاليط فى باب المغالطات.

ثم قد يُبطِل هذا مبطلٌ بأنّ[۵] الشعاع لو كان نفسَ اللون لكان الأشدّ بياضاً أشدّ شعاعية؛ ويرى إذا كان الثلج فى الظل، والعاج فى الشمس، أنّ الثلج أشدّ بياضاً منه؛ مع أنّ العاج الذى فى الشمس يكون أتمّ شعاعاً وأشدّ لَموعاً[۶]؛ فدلّ على[۷] أنّ الألوانَ ليست نفس الشعاع.

ولهذا طريقٌ ثانٍ اختصرناه هاهنا، والحاصل أنّ اللون ليس نفسَ الشعاع، فأمّا أنّه هل يوجد قبل الشعاع أم لا؟ فذلك بحث آخر؛ وأمّا[۸] اقتصارهم فى أنّ الهواء ليس بمظلَم، بأنّه[۹] عبارة عن انتفاء النور عما يتصور فى حقّه النور[۱۰]؛ فعسى أنّ الذهن لايقنع بذلك؛ ولايلزم من كون اسم سلبِ أمرٍ مقترناً[۱۱] بإمكانه فى موضعٍ حتى يكون مجموعُهما مفهومَ

---

۱. س: ـ حاصلة / ب: حاصلة بالفعل.
۲. س: عرضى.
۳. ع: ـ للسواد، فإنّه ... المعنى عرضية.
۴. ب، س: ـ فإنّه تابع لتحققه ... عرضية للسواد.
۵. ل: وبأنّ / ع: لأنّ.
۶. ل: بلوغاً.
۷. س، ع: ـ على.
۸. ب: + أنّ.
۹. ل، ب، ن: فإنّه / ع، س: بأنّه.
۱۰. س: ـ عما يتصور فى حقه النور.
۱۱. س: مقروناً.

الاسم، أن يكون فی جميع المواضع كذا؛ كيف؟ وسليم البصر إذا فتح بصرَه ولايرى شيئاً يُسمّى ما عنده ظلمةً ولايفرق حينئذ بين أن يكون وراءَه حائطٌ، أو هواءٌ طلقٌ ممتد فی ذلک الصوب، أو خلاء؛ وبالجملة شیء يقبل الضوء أو لايقبل.

فـ«الظلمة» عند جماعة من الناس عبارةٌ عن انتفاء النورية مطلقاً فی شیء؛ فكل عديمِ النور مطلقاً فهو مظلـمٌ. ولهذا المذهب غورٌ[1] وينتصب عليه موازين برهانيةٌ وغير برهانية بل بل مشاهديةٌ، اخترنا أن لانذكر هاهنا لأنّ فيها خَطباً[2]؛ هذا فی «المبصَر».

[فی الإبصار والشعاع]

أمّا «الإبصار»، فإنّ جماعةً من الناس يرون[3] أنّه بخروج شیء من البصر؛ وبعضهم يقول[4] إنّه بانطباع شبح وهو رأیُ إمام الباحثين أرسطو.

وأصحاب الشعاع أيضاً منهم فِرقٌ.

فإذا بطل[5] أصلُ أنّ الرؤية بشعاع لايحتاج إلى الردّ على آحاد الفِرق؛ فإنّ الباطلَ كثيرٌ والعمر قصيرٌ والوقت ضيق للقارىء والمؤلّف[6]؛ كيف؟ وسكينة نورية من شعاع القدس خيرٌ للنفس الفاضلة من تفاريع كثيرة؛ سيّما إذا وقع الاستغناء عنها بضوابط كلية. ومهما كان الأمور المشاهدية أعظم أجزاء الحكمة وعليها تتوقف السعادة الكبرى ـ على ما نشير إليه ـ فيجب[7] على المنتسبين إلى الحكمة السعیُ إليها والاقتصارُ فی البراهين على المهـمّات؛ فإنّ الكلام لا نهاية له. وإن أراد الله بأبناء الحكمة خيراً يردّهم إلى طرائق أسلافهم من الأساطين الناطقين

---

۱. ب: عون.

۲. س: خطب.

۳. ع: روی.

۴. ن: يقولون.

۵. س: أبطل.

۶. س: للمؤلّف.

۷. ع: ـ فيجب.

بالنور الساطع من أفق الجبروت فإنّه به تزول الشبهات. وما اختلفت[١] الحكمة إلّا من زمان إمام الباحثين أرسطو، فإنّه[٢] جَسّمها لمصلحة رأى؛ فسُلِب[٣] القدرُ عن المشتغلين بالأقاويل، المفتقرين غلبةَ[۴] السلطانِ والقدرةِ الإلهية؛ فوقع عليها الصغار فاستذلتهم الأمم الجاهلية فإنّ النفس العرية عن نور الحق[۵] نُطقُها صاغرٌ ومَرذولٌ؛ وسيعود الأمرُ إلى[۶] ما كان إن شاء الله تعالى؛ فلنرجعْ إلى ما كُنّا فيه.

**قاعدة:**

«الشعاع»، فقد أبطلها[٧] الفيلسوف وجماعتُه. ونقسِّم الكلام فنقول: إمّا أن يكون هذا الشعاع عرضاً، و[٨] إمّا أن يكون جسماً:

لايصح أن يكون عرَضاً:

[١] فإنّ العرضَ لايصحّ عليه[٩] الانتقال فلايوصف بالدخول والخروج.

و[٢] لايصح أن يكون جسماً لأنّه إن[١٠] كان جسماً لاختلف الإبصار عند هبوب الرياح وركودِها، كما اختلف[١١] سماعُ الصوت عند هبوب الرياح وركودِها.

و[١٢] [٣] لما اختلفت الرؤية بالقرب والبعد فإنّ الشعاع هو المدرِك فكان[١٣] يتصل به ويدرِك كما هو.

---

١. س: اختلف.

٢. ل: فإنّ / س: ـ فإنّه.

٣. ل: فسكب.

۴. س: عليه.

۵. ن: + فوقع عليها الصغار ... العرية عن نور الحق/ ساير نسخ: ـ فوقع عليها الصغار ... عن نور الحق.

۶. در نسخه ن، به جاى عبارت «وسيعود الأمر إلى» چنين نوشته شده است:

٧. ضمير برمى گردد به «قاعدة».

٨. س: هذا جوهراً أو.

٩. ن: الأعراض لايصح عليها.

١٠. س: لو.

١١. ع: اختلفت.

١٢. س: ـ كما اختلف سماع ... وركودها و.

١٣. ل: وكان.

سؤال: لم يتصل بكله فلايدرک الكل بل بقدر ما اتصل به.

جواب: ما الموجب لتخصيص جزء من المرئی بوصول الشعاع إليه[1] دون جزء آخر؟ بل بل لأمر[2] فی المرئی وهو متساوی النسبة، أو فی الرائی وهو كذلک، أو لقلّة أجزاء الشعاع وقد استغرق عنده نصف كرة العالَم؟ فكيف عجز عن استيعاب ظاهر شخص واحد من بعيد؟ ثم يری علی جوانبه أشياء كثيرة ولايراه كما هو؟ فلو قصّر الشعاع عن استيعابه ما كان يری جاراً له بوجه من الوجوه.

ثم لو كان جسماً وكانت[3] الرؤية به:

[۱] ما كانت حركتُه إلّا علی خط مستقيم علی زاوية قائمة، فما رؤی أشياء علی خطوط غير قائمة، ولا رؤی به المختلفات فی[4] الجهات كما هو فوق وأسفل؛ فإنّ جسماً واحداً بطبعه لايتحرک إلی جهات مختلفة؛ فإن[5] فرضت حركته إرادية لكان لنا أن نفتح البصر فلانری[6] المضیء ولا[7] المستضیء الذی فی مقابلنا[8] بأن يفيض الشعاع إلينا بالإرادة؛ بالإرادة؛ وإن فرض أنّ له إرادة أخری فهو حيوان مستقل يتحرک[9] بإرادته كيف شاء فيكون إدراكه لنفسه لا لنا؛ وإذ لوازم جسمية الشعاع باطلة فجسميته باطلة.

و[۲] أيضاً، لو كان جسماً والرؤية به، لكان رؤية ما فی الخزف أولی ممّا فی القارورة؛ فإنّ المسام فی الخزف أكثر بدليل ما يری من الرشح. ثم إن كان فرضوا رؤية ما فی الزجاج وتحت الماء الصافی للمسام ـ كما يعتقدونه ـ ما كان يری جميع ما فی الزجاج

---

۱. س: ـ إليه.
۲. ل، ن: فلأمر.
۳. ع: فكانت.
۴. س: إلی.
۵. س، ن: وإن.
۶. ل، ن: ولانری.
۷. ل، ع: أو.
۸. ب: مقابلتنا.
۹. س: يتحرک.

وجميع ما تحت الماء الصافى[١] بل بقدر المسام وليس كذا.

[٣] ثم كيف يصدّق الإنسان بخروج جسم من العين منبسط[٢] على نصف[٣] كرة العالم دفعةً وإذا غمض غاب[٤] دفعة.

و[۴] أيضاً، لو كانت الرؤية بخروج شعاع يتصل به[٥]، لكان الشمس والكواكب[٦] لاترى، فإنّ الفلک لاينخرق ولايُخرِقه[٧] الشعاع كيف ما كان، وليس كذا.

ولو كان بالشعاع كما ذكر لكان يرى القمر قبل[٨] الثوابت بمقدار[٩] ما بينهما من المسافة ونستثنى نقيض التالى.

**سؤال:** ينفعل الهواء من الشعاع فيحيله الشعاع إلى جنسه؟

**جواب:** انفعال[١٠] الهواء واستحالته يقبل الأشدّ والأضعف؛ فلو كان كذا: [١] لكان جماعة من ضعفاء البصر إذا اجتمعوا، إدراكُهم الشىءَ أتمَّ ممّا عند الانفراد لشدة الانفعال من المجموع؛ و[٢] كان ضعيفُ البصر مع الأقوياء يَرى أشدّ من حالة الانفراد؛ و[٣] لكانت الكواكب لايُرى لعدمِ وصول الهواء المنفعل إليها، ولعدمِ انفعالها.

ثم إذا انفعل الهواء عن أشعة كثيرة، أو حصلت أشعةٌ كثيرة بجماعة على جسم واحد: إمّا أن يتراكم، أو يتمانع، أو يتداخل ما يدرک به كل واحد:

[١] فإن تمانعتْ، فلاينبغى أن يَرى واحد منهم شيئاً مع التحديق ومقابلة المضىء والمستضىء.

---

١. ع: ـ للمسام كما يعتقدونه ما ... الماء الصافى.
٢. ع: منبسط.
٣. س: ـ نصف.
۴. س: عاد.
۵. ل: ـ به / ب، ع: ليصل.
۶. س: الكوكب.
٧. ب، ع: لايحزم.
٨. ل: مثل.
٩. ع: بمقدر.
١٠. ل: انتقال.

و[٢] التداخل، محال.

[٣] والتراكم: [١] يوجب أن لايَرى صاحبُ الأبعد من الأشعة المتراكمة ما يَرى صاحبُ الأقرب المماس[١]؛ و[٢] كان[٢] الذى ينظر بَعد نظرِ جماعة لايرى كما يَرى إذا نظر قبلَهم؛ و[٣] لكان كل شعاع لاحق يَرى الشعاع السابق بالمماسة؛ و[۴] لكانوا إذا نظروا معاً إلى شىء واحد وليس بعضها أولى بالسبق فلايصح التراكم؛ بل يتعين إمّا الممانعة، أو التداخل الممتنع، أو يشغل كل واحد بالمماسة شيئاً غير ما شغل الآخر فلايرون شيئاً واحداً؛ والأقسام كلها باطلة؛ والأهوية المنفعلة حالها أيضاً كذا.

فإن قيل: ينفعل عن الجميع فيصير إدراك الكل بالهواء الواحد.

يجاب بأنّه إن كان كذا لكان انفعال الهواء عن عيون البعض يكفى فى رؤية الباقين؛ وكان مَن يقابل جماعةً انفعل الهواء عن أبصارهم، يَرى ما يَرونَه وهو محال.

وأيضاً، لو كان الإبصار بخروج الشعاع ما صحّ أن يرى الشىء شيئَين أبداً؛ فإنّ كل جزء يختص بموضع فلايُرى غيرُه، فما صحّ ما يَعرض للأحوَل[٣]؛ ومهما كان كل جزء من الشعاع الشعاع مماسّاً لجزء آخر ممّا اتصلّ به لايصحّ أن يرى جزءاً واحداً مرتين تفرَّقَ الشعاع، أو اتّصلَ بعضُه ببعض. وإن تراكم الشعاع وأوجب رؤيةَ الشىء مرتين، يلزم بعضُ ما ذكرنا فى التراكم المتقدم.

وأيضاً، كان الذى يغمض أحد عينَيه ورأى الشىءَ ولا شك أنّ عنده باتصال الشعاع كانت رؤيتُه، ثم فتح العينَ الأخرى نحوَه، فلا شك أنّه يخرج من العين الأخرى إليه شعاعٌ فيَرى؛ كيف؟ وأىّ العينين غمضنا رأينا الشىء المقابل بحاله، فاتّصل به الشعاعان، فكان ينبغى أن يَرى مرتين كلَّ شىء مما كان يختص بالأحوَل[۴]، سيّما إذا التزم بأنّ التراكم يوجب التعدد.

---

١. س: والماس.
٢. ب: فكان.
٣. ع: للأحوال.
۴. ع: بالأحوال.

وهؤلاء يقولون إنّ ما يُرى من صور[۱] المرايا إنّما هو بانعكاس الشعاع من المرآة أو ما يجري مجراه، إلى الشيء المُحاذي الذي يتوهَّم أنّه يَرى صورتَه؛ وإذا بطل أنّ الرؤية بالشعاع بطلتْ قاعدتُهم هذه أيضاً.

**[احتجاجات على امتناع انعكاس الشعاع]**

ثم يتبيّن امتناع الانعكاس بوجوه[۲]:

الوجه الأول، هو أنّه إذا نظر الإنسان في الماء ورأى صورة بعض الثوابت أو غيره[۳]، كيف وقعت الحركة دفعةً إلى الفلك؟ فإنّه لو كان بخروج شعاع كان وصول الشعاع إلى الماء بتلك السرعة عجيباً! فكيف انعكاسُه إلى الكواكب ورؤيتُنا للماء والكواكب فيه دفعةً! فتقع حركة لا في زمان سيّما عن الماء إلى فلك الثوابت وهومحال[۴].

الوجه الثاني، هو أنّ الإنسان يرى في المرآة الصغيرة وجهَه[5] صغيراً، مع أنّ الصورة تامّةُ الأعضاء؛ فلو كان بانعكاس الشعاع[6] إن كان يصل الشعاع إلى جميع الوجه بحيث يماسّ جميع أجزائه، فكان[۷] يرى كما هو، لا أصغر منه؛ وإن كان الشعاع لايستوجب جميع الوجه بل بعضه[۸]، لكان[۹] يرى بعضَ الوجه على مقداره وكمال هيئته، دون البعض الآخر؛ وإن كان كان يلاقي[۱۰] بعضاً من كل عضو فما رأى[۱۱] من كل عضو إلّا صورةَ بعضِه وشكلَ بعضه لا

---

۱. س: صورة.

۲. *الشفاء، النفس*، مقاله ۳، صص ۷۹ ـ ۱۳۱ وبخصوص از فصل ۵، صص ۱۰۲ ـ ۱۳۱ / شهرزوری در *رسائل الشجرة الإلهية*، (ج ۲، صص ۳۷۸ ـ ۳۸۳) عبارات سهروردی را منقّح کرده است.

۳. ع، س: + في الماء.

۴. برای توضیح: *رسائل الشجرة الإلهية*، ج ۲، ص ۳۷۸.

۵. ع: وجه.

۶. س: شعاع.

۷. ل: وكان/ ن: لكان.

۸. ع: الشعاع إلى جميع الوجه بحيث يماس جميع أجزائه.

۹. ن: فكان.

۱۰. ع: ـ يلاقي.

۱۱. ن: رؤى.

شکلاً یطابق شکل کل جزء[۱] علی کماله وخِلقته؛ ولیس یقع التفاوت إلّا فی المقدار لا فی عدد الأعضاء وهیئة الخلقة.

والوجه الثالث فی إبطال هذا المذهب، أنّ الماء والبلّور قد یُری [فیهما][۲] أشباحُ الأشیاء المقابلة، وقد یُری [ما وراءهما][۳] من الأجسام، فإن کان الإبصار بالشعاع، وفی الماء والبلّور والبلّور من تفرّقِ الأجزاء والمنافذ ما ینفذ فیه الشعاع[۴]، فکان بقدر ما یظهر[۵] فیه الشیءُ ینقص الانعکاس إلی ما یقابله؛ فما کان یری أحدهما تامّاً أبداً؛ بل کان یجب إمّا الاقتصار علی أحدهما أو النقصان فی إراءة الشبح وما تحت الماء؛ وبقدرِ[۶] ما زاد فی أحدهما کان ینقص من الآخر، فما کان یصحّ فی وقت من الأوقات رؤیة شبح شیء فی الماء تماماً[۷] ولا ولا رؤیة ما تحته تامّاً أصلاً[۸].

الوجه الرابع، هو أنّا نری المرآة والصورة التی یترائی فیها معاً:

فإن کان رؤیة المرآة بالشعاع الذی انعکس إلی الشیء، فالمفارقة[۹] غیر موجبة لانسلاخ صورة، وکان[۱۰] یجب أنّا إذا أعرضنا عن الشیء کنّا نراه لکون[۱۱] مفارقة الشعاع غیر موجبة للانسلاخ.

و إن کان رؤیة المرآة والشیء الذی یری لمقابلته[۱۲] بجزئین من الشعاع، وکل واحد منهما متخصص[۱۳] بما یُری، والمرآةُ وذلک الشیءُ متبائنان، فیجب أن یَراهما الرائی

---

۱. ع: + و.
۲. نسخه ها: فیه/ شهرزوری، همان، ص ۳۷۹: فیهما.
۳. نسخه ها: ماوراءه / *رسائل الشجرة*، ج ۲، ص ۳۷۹: ماوراءهما.
۴. س: ـ وفی الماء والبلّور ... فیه الشعاع.
۵. س: ینفذ.
۶. س: یقدر.
۷. ع: تامّاً.
۸. برای توضیح: همان.
۹. ع: والمفارقة.
۱۰. د: فکان.
۱۱. ع: لیکون.
۱۲. ب، ن: لمقابلته/ س، ع: لمقابلة.
۱۳. ع: یتخصص.

متبائنَين لا كما يترائى الصورة فى المرآة.

سؤال: تأدّيهما إلى[۱] النفس على طريق واحد فيُرى أحدُهما مع الآخر.

جواب: إمّا أن يفرض أنّ الشعاع الواصل[۲] هو الباصر، أو هو مؤدٍّ والباصرُ ما ينتهى إليه[۳] إليه[۳] التأدية؛ فإن كان الواصلُ هو الباصرُ، والمتصل بالمرآة غير المتصل بالشيء الذى يترائى فيه، وهما متبائنان أعنى المبصَرَين[۴] والباصرَين من الشعاعين، فيجب أن يُبصرا متبائنَين كما هما[۵]، لا أحدهما فى الآخر.

ثم إذا كان الشعاع باصراً لا غير وهو خارج من الإنسان، فلايكون الإنسانُ نفسُه باصراً؛ وإن كان الشعاع مؤدّياً والباصرُ هو ما ينتهى إليه التأديةُ وفُرِض فى المرآة، وما يترائى فيه أنّه كان باعتبار تأدّى الشعاعين إلى الباصِر على طريق واحد، فاختلاط الشعاع فى الطريق لايكون موجباً لرؤية أحدهما فى الآخر، وهما بعدُ فى الطريق؛ فإنّه حينئذ يكون الشعاع باصراً وقد وضع فى هذا القسم مؤدّياً.

وإذا أدّى كل شعاع شيئاً إلى مدرِك واحد، إمّا أن يصيرا[۶] شعاعاً واحداً مؤدّياً لشيئين ثبتَ ثبتَ أحدُهما مع الآخر، فالمفارقة لاتوجب الانسلاخ على هذا الوضع، فكان يُرى الشىءُ بعد الإعراض ـ كما سبق ـ وليس كذا. ثم لايتحد جسمان إلّا باختلاط واتصال وسنذكر بطلان وَهمِهم فى ذلک[۷]؛ أو هما إثنان، فإمّا الذى[۸] يؤدى أحدهما عينُ ما أدّى الآخرُ، فيُرى أحدُهما لا كلاهما ونحن نراهما جميعاً؛ أو[۹] يؤدّيان وهما إثنان إلّا أنّ لضرورة اتحاد المنتهى

---

۱. ل: ـ تأدّيهما إلى.
۲. ع: الوصل.
۳. ب: ـ إليه.
۴. د: المبتصرين.
۵. ب: كلاهما / ع: كليهما.
۶. س: يصير.
۷. س: + ذكر.
۸. ن: أن.
۹. ب، ع: و.

يراهما الرائى معاً، وكان يجب أن يرى كل مبصرين معاً، لأنّ المنتهى فى التأدية[١] واحد؛ وإن كان لضرورة الاختلاط والمجاورة فكان كل مبصرين حالهما كذا أيضاً، فإنّ الشعاع الموصِل إلى موضع واحد هو المدرِک.

ثم إنّ الباصر لحيطانٍ[٢] متواصلة إذ رآها متواصلةً بكليّتها، لا شك أنّ الشعاع لا فى جميع جميع أجزاء كل واحد وكان متواصل الأجزاء[٣] عند رؤيتها متواصلةً؛ فإذا أدّت الأشعةُ إلى البصر ما يُدرَک به[٤]، لا شک أنّه كلّما كانت الخطوط أقرب إلى البصر اشتدّ مخالطتها؛ فإنّه قد قد اعترف على هذا الوضع أنّ بمخالطتها يُرى مجتمعةً، ويُرى بذلک أنّ أحد الشيئين فى الآخر؛ فإذا افترقت فترى الحيطان المتواصلةُ مفترقةً، وكنّا رأيناها متواصلةً هذا محال. وإذا أدّت وهى متواصلةٌ وكلّما قربتْ من المبصر اشتدّ اجتماعها متواصلةً واشتدّ اختلاطها، وشدة الاختلاط يوجب أن يرى أحد المبصرَين فى الآخر، فكان يجب أن يرى الحيطان المتواصلة بعضَها فى بعض وهو محال.

الوجه الخامس، هو أنّه إذا رأى[٥] الشىء كما هو ورأى ما[٦] صورته فى المرآة معاً، إمّا أن أن يكون الـمُلاقى شعاعاً واحداً وبه الإبصار فلايرى إلّا شيئاً واحداً وصورة واحدةً وليس كذا؛ أو يرى بشعاع منعكس وشعاع متأصّل غير منعكس؛ فإمّا أن يتداخلاء وهو محال؛ أو يتّحدا فيكون الإدراک واحداً ويَرى صورةً واحدةً إذا كان بامتزاج أو اتصال؛ وإن بقى كل واحد مع الاتصال مفرداً بحصّة من الإدراک فيكون المدرَک بكل واحد بعضُ الصورة، وبالمجموع كلُّها وليس كذا؛ فإنّ المشاهَد صورتان لا صورة واحدة، أو يتناوبان فيجب أن لانراهما معاً، وقد رأيناهما معاً.

**سؤال:** يتراكمان.

---

١. ب: البادية.
٢. ب، ع: لخيطين. حيطان، جمع «حائط»: ديوارها.
٣. ب، ع: + إلّا.
۴. ع: له.
۵. ن: رؤى.
۶. ع: وترايا.

جواب: التراكم يوجب زيادةَ ظهور[1] الشيء لا التعددَ؛ فإنّه لو كان يوجب تعدداً لكنّا إذا نظرنا إلى الشيء بعين واحدة ثمّ فتحنا[2] الأخرى كنّا نراه شيئين؛ إذ لابدّ من التراكم على ما يلزم هذا المذهب.

ثم لو كان الانعكاس بالشعاع:

[۱] ما كان يُرى شيءٌ ـ كخاتَم بين مرآتَين ـ مراراً كثيرة جداً، فإنّ الانعكاس من كلَيهما ـ على رأيه ـ إلى الخاتم، فتلك الصورة الخاتمية في نفسها واحدة.

و[۲] إن كان يأخذ الشعاع منه صُوراً متعددةً بمماسّة واحدة فتكون مادةٌ واحدة[3] فيها صورٌ كثيرة متّفقة في النوع عن مبدء واحد وهو محال؛

[۳] أو هي مماسّة واحدة فتؤدّي شيئاً واحداً و[4] ليس كذا.

أو [۴]أنّ[5] بعضها أصل، والآخر عكسٌ وليس كذا؛ فإنّ الجميع عكوس.

أو[6] [۵] يعلّل في التعدد بالتأدّي من قِبل المرآتين فهما في جهتين؛ فعلى تقدير المسامحة المسامحة ما كان يرى إلّا صورتان؛ والأقسام كلها باطلة فانعكاس الشعاع باطل.

الوجه السادس، هو أنّه لو صحّ الانعكاس ـ على ما يزعمون ـ لكان حركة الشعاع إمّا إرادةً أو قسراً أو طبعاً؛ وأقسام التالي باطلة[7] فالمقدم باطل:

[۱] وليس الشعاع حيواناً حتى يتحرك بالإراة؛ ولا هو منعكس بإرادتنا وإلّا لكان لاينعكس إذ[8] أردنا أن لاننعكس مع التحديق والمقابلة للمرآة وما يجري مجراه، فليست حركته إرادية.

---

۱. س: وجود.

۲. د: + عليه.

۳. ل: ـ فتكون مادة واحدة.

۴. س: ـ وهو محال؛ ... شيئاً واحداً و.

۵. س: وأنّ/ ن: أو أنّ.

۶. س: وأن.

۷. س: كلها باطل.

۸. د: إذا.

و[٢] أمّا أنّها ليست بطبيعية[١]، فإنّ طبيعة واحدة لاتتوجّه إلى جهات مختلفة حتى يصح أن يقال يخرج من البصر إلى المرآة بالطبع، وينعكس من المرآة[٢] إلى ما يقابله، أو ينعكس بالطبع مراراً كثيرة فيما بين مرآتين؛ وليس أنّ المرآة أو أملس غيرها يفيده[٣] طبيعةً أخرى حتى تتبدّل حقيقته، فيقتضي بطبعه غير ما كان يقتضيه؛ كيف؟ والملاسة من القوى الانفعالية لا الفعلية؛ وهبْ أنّها أمور مؤثّرة وأفادتْه أمراً فاقتضاءُ ذلک الأمر متشابهٌ، فما بالُه أوجبت الحركة إلى جهتَي المرآتين مراراً كثيرة حتى رأى صورةَ الشيء مراراً كثيرةً، وطبيعةُ الملاسة والمرآتية فيها واحدة.

و[٣] أمّا أنّه لايتصور أن تكون قسريةً، فإنّ القسر إن كان، فكان يحدث فيه الأملس وليس للصدمة الشديدة، فإنّ أكثف من الشعاع ـ كماء أو غيره ـ إذا وقع على المرآة لاتصطدمه[٤] المرآة لا قليلا ولا كثيراً؛ وإن كان وقوعه لصدمة[٥] فلايردّه أيضاً إلى جهات مختلفة؛ مع أنّ صدمة الكثيف أولى بالترادّ من اللطيف؛ إلّا أن يقال إنّ طبيعة أحدهما ينافي الاجتماعَ مع الآخر، فكان يجب أن يكون الشعاع منعكساً عن المرآة ويُرى به الشيءُ إذا كانت المرآةُ وجهُها إلى يمين الناظر أو يساره بحيث يعبر عليها الخطوط عابرةً على[٦] عرْضها لا منتهيةً إليها حتى يُرى بها ما يقابلُها، وإن لم ينظر الرائي إلى المرآة وهو باطل؛ فإذا بطلت أقسام الحركات بطلت الحركة الانعكاسية.

الوجه السابع، هو أنّه إذا فرض مشاهدة الأشباح بالانعكاس، لايخلو إمّا أن يكون التراد[٧] للملاسة، أو الصلابة، أو مجموعهما:

ولـمّا وقع الانعكاس عن الماء، فليس للصلابة مدخل بوجه، فتعين الانعكاس بسبب

---

١. ع: طبيعة.

٢. ل، ع: المرايا.

٣. س، ن، د: يفيد له.

۴. ب، ع: لاتضطرمه.

۵. د: يصدمه.

۶. س: ـ على.

٧. ل: الترداد / ع: ـ التراد.

الملاسة؛ وإذا كان بسبب الملاسة[١] فيجب أن يرى في أجزاء الخشن[٢] أيضاً صوراً إذ لايذهب أعداد الأجزاء ذوات التقعّر والنُتُوّ إلى غير النهاية، فيكون في الجسم أجزاء حاصلة بالفعل غير متناهية العدد وهو محال؛ والجسم قابل للقسمة إلى ما لايتناهي فلابد وأن تكون أجزاء هي مساوية وضع ما يفرض لها أجزاء، فهي ذوات الملاسة وكان يجب أن تنعكس من تلك الأجزاء[٣] في الجسم الخشن شعاعات وتترائى فيها أشباح وليس كذا.

سؤال: أجزاء الأشعّة الصغار لاتدرک بها شيء؟

جواب: كل شعاع يقع على جزء لايدرِک غير ذلک الجزء؛ وإن فرض الشعاع كبيراً[٤] فإنّه لايدرِک حصّة[٥] جزء يلاقيه جزءٌ آخر لايلاقيه، فلا اعتبار للصغر والكبر[٦]؛ فالصغير يجب أن يرى حصّته.

ثم الشعاع الذي يخرج من العين دفعة حتى ينبسط على نصف كرة العالم لايصل منبسطاً[٧] على سطوح الأجسام إلّا وصارت الأجزاء في غاية الدقة[٨] والصغر، ومع ذلک وضع أنّه يرى الأشياء فصح أنّ الصغير ليس بمانع.

سؤال: الأجزاء الصغار في الخشن منتشرةٌ، فتنتشر الأجزاء الشعاعية فلايرى الشبح[٩].

جواب: يندفع هذا بما سلف في الأجزاء الصغيرة.

ثم هذا الانتشار[١٠] في المرايا التي تشكلتْ بشكل، ينعكس منها الشعاع إلى نصف كرة

---

١. س: وإذا كان بسبب الملاسة.
٢. ل، ع: الحس.
٣. س: ـ وضع ما يفرض لها ... من تلک الأجزاء.
٤. ب، ع: كثيراً.
٥. ل: حصته.
٦. ع، ن: للصغير والكبير/ س، ل، د: للصغر والكبر.
٧. ب، ع: متوسطاً.
٨. ب، ع: الرقة.
٩. ب، ع: ـ سؤال: للأجزاء الصغار ... فلما يرى الشبح.
١٠. ب: الاستتار.

العالم. على ما بيّن فى علم المناظر[١] ـ ولايَمنع إبصارَ الشبح ولا أثرَ الشعاع فى ما من شأنه شأنه أن يؤثِّر.

سؤال: أجزاء الخشن أصغر من أن ينطبق عليها أجزاء الشعاع فينعكس عنها؟

جواب: فُتاتُ[٢] البلّور والزجاج مع أنّ فيها ملاسة وليست فى الصغر على ما يكون أصغر أصغر من أجزاء الشعاع، إذا جُمعتْ لايترائى فيها شيء؛ ولو كان إبصار الشبح بانعكاس الشعاع لوجب[٣] الانعكاس من أجزائها. ثم جسم من الأجسام لاتصير أجزاؤه أصغر من أجزاء الشعاع المنتشر.

سؤال: الانعكاس من الأملس إنّما هو لعدم المنفذ فيه أو امتناع[٤] الاحتقان.

جواب: الصلب الغير الأملس لا منفذ[٥] فيه، فيجب أن ينعكس منه وليس كذا.

الوجه الثامن، متقارب وهو أنّ المرآتين إذا تقابلا ترى صورة كل واحد منهما فى الأخرى أكثر من مرة ثم ترى متفاوتة، فإنّ المتأخرة التى هى عكس العكس أصغر من المتقدمة من الصور؛ ولو كان رؤية الشبح بانعكاس الشعاع ما كان كذا؛ وإن علّل الصغر بانتقاض الشعاع بالمسافة، فتكذبه أنّ تقابل[٦] المرآة على مسافة تزيد على مجموع مسافة[٧] التراد بين[٨] المرآتين المرآتين كثيراً، حتى تكون المسافة بين المرآتين بشبر[٩]، والانعكاس ثلاث مرات، إذا فرضنا[١٠] شيئاً فى مقابلة مرآة على عشرة أشبار لم يظهر فى صغر ثالثة الصور؛ ولو كان لانتقاص[١١] الشعاع بالبُعد ما كان كذا.

---

١. ن: + أتم.

٢. فُتات: شكسته ها.

٣. س: يوجب.

٤. س: لعدم.

٥. ب: ينفذ.

٦. ل، ع: مقابل.

٧. ب، ع: ــ مسافة.

٨. ل: الرادتين.

٩. س: شبراً.

١٠. ل: فرض.

١١. ع: الانتقاض.

الوجه التاسع ـ يبطل به أصل الشعاع والانعكاس ـ وهو أنّه إذا رؤى عِظَمٌ[1] على مقدار عشرة أذرع، طولُه فى عشرة أذرع، عَرْضُه على مسافة ما من الباصر[2]، أو رؤى شبحُه من مرآة كبيرةً، فلا شكّ ـ على ما يَرى هؤلاء ـ أن يكون الشعاع لا فى جميع ذلک؛ فإمّا أن يتصل على مقدار الانبساط إلى العين مع العبور على المرآة أو مع عدم العبور عليها؛ ثم إذا دنا من العين استدقّ على مقدار العين، فاتّصلَ به أو استدقّ من عند ذلک العظمة[3] بعد الانبساط متصلاً بالعَين:

والقسم الأول، يوجب التداخل فى الهواء، أو امتلاء موضع كبير من الشعاع الخارج من البصر دفعةً ليُخرِجَ الهواءَ ويقوم مقامه؛ فإن نظر[4] إنسان آخر على سمته يتداخل شعاعاهما[5].

والثانى، يوجب أن تكون التأدية على قدر ما اتصل بالبصر[6]، لا على قدر ما انبسط؛ فيرى الشيء على مقدار العين؛ وهذا على القسم الأول أيضاً يتّجِه، فإنّ الشعاع وإن كثر لايتصل بالعين إلّا على مقداره؛ والقسمان باطلان.

ومذهب الشعاع مَن تأمّله حق التأمل يطّلِع على وهنِه.

## [الإبصار عند أرسطو]

وأمّا أرسطو وشيعته فإنّهم يرون أنّه ليس بخروج شيء من البصر إلى المبصَر، ولا بدخول شيء من المبصر فى البصر، بل إنّما هو بانطباع صورة[7] الشيء فى آلة البصر؛ وليس وليس البصر بالانطباع فى الرطوبة الجليدية وإلّا لزم أن يُرى الشيء مرّتين بانطباعه فى

---

۱. ن، د: عظماً.
۲. ب، س، ع: الناظر.
۳. ل، د: العظم
۴. س: + إلى.
۵. ب، ع: بشعاعهما.
۶. بالنظر.
۷. س: + فى.

جليدَتَى العينين[١] وليس كذا، بل يتأدّى الشبح[٢] فى العصبتَين الـمُجوَّفتَين إلى ملتقاهما بواسطة الروح الذى[٣] فيهما.

وسبب رؤية الشىء الواحد شيئين ـ على قاعدة هؤلاء ـ قد يكون بميل الحدقة إلى أحد الجوانب؛ وقد يكون بسبب انتقال[٤] الآلة التى يؤدى الشبح عن الجليدية إلى ملتقى العصبتين فلايقع تأدى الشبحين إلى موضع واحد معاً؛ بل[٥] يختص كل واحد منهما بجزء من الروح الباصر الذى رُتِّب هناك.

وقد يتخيّل نحو هذا فى ما يلمس حِمّصة واحدة ونحوها بأصبعين ملتويَين[٦].

وقد يُرى الشىءُ الواحد شيئين[٧] بسبب حركات الروح الباصر واضطرابِه فى مكانه واختلافاتٍ عارضة له[٨]، كما قد يتفق فى الدَوّار وما يجرى مجراه.

وأمّا السبب فى أن يُرى الأبعدُ أصغرَ ـ عند هؤلاء ـ أنّ[٩] الذى يقابل الجليدية بحيث يتوهم خروجُ خطوطٍ منها إليه على هيئة مخروط مبدؤه[١٠] من الجليدية دائرة صغيرة على قدرها[١١] وحصل من الخطوط مثلثات[١٢] متّسَعةُ الأسافل متضايقةُ الأعالى؛ وكلّما[١٣] ازداد الشىء المقابل بُعداً استدقّ المخروطُ وضاقت زواياه، فاشتدّ صغرُ الدائرة إلى أن تنمحى.

وصورة المرآة ليست فى المرآة وإلّا[١٤] ما اختلفت رؤيةُ الإنسان لصورة شىء ثابت فى

١. س: العصبتين.
٢. س: ـ وليس كذا بل يتأدّى الشبح.
٣. ل: التى.
٤. ن: انتقال/ ساير نسخ: اتصال.
٥. ع: مقابل.
٦. ل: ملتويتين.
٧. ل، ع: أشياء.
٨. ل: ـ له.
٩. س، ل: لأنّ.
١٠. ل: مبدأه.
١١. ب، ع: قدر ما.
١٢. س: مثلثان.
١٣. د: فكلّما.
١٤. ب، ع: لا.

مقابلة مرآة ثابتة باختلاف مواضع نظره إليها؛ فإنّ الهيئة الثابتة فی الشیء لاتختلف باختلاف نظر الناظر إليها؛ وهی ـ عند المشائين ـ فی البصر أيضاً.

وألزمهم الخصم من القائلين[١] بالشعاع، بما إذا[٢] رأی الإنسانُ الشیءَ علی وجهِه وصورتِه وصورتِه التی فی المرآة، فإنّ الصورتين كليهما[٣] فی موضع واحد من الحدقة وغيرها، فيحصل فی مادة واحدة من شیء واحد صورتان إلزاماً لهم بمثل ما ألزموهم فی الشعاع.

فأجاب بعضهم عن هذا بأنّ الصورتين حصلتا بواسطة أمرين مختلفين:

أحدهما، فی[۴]مقابلة الشیء نفسه؛ والثانی مقابلة[٥] ما يقابله.

وهذا جوّز حصولَ مثلين فی محل واحد إذا كان لهما[۶] مبدآن. فاحفظْ هذا فإنّ عليه أمراً فی ما بعد.

وقال هؤلاء: إنّ السطح الصقيل إذا كان بيننا[٧] وبين الشیء علی الاستقامة لايَری الشیءُ، الشیءُ، والشفاف الصقيل[٨] لايُرينا شبحَ ما وراءه، بل يُرينا صورتَه؛ ويَعنون به أنّ هذه الصورةَ ليست كالشبح الذی يُری فی المرآة باعتبار مقابلة الباصر للشبح[٩] الذی يقابل غيره، غيره، فيُريهِ صورةَ ذلک الغير، بل هاهنا مقابلة واحدة.

والماء قد يُری ما تحته علی سبيل التأدية؛ وقد يُری ما يقابله علی سبيل الشبح؛ ومثل البلّور قد يؤدّی صورةَ ما وراءه ولايؤدّی الشبحُ المقابل[١٠] إلّا إذا جعل وراءه جسماً ذا لون.

وعلّلوا رؤيةَ الشیء فی البخار أكبر بأنّه كما يؤدّی صورةَ الشیء يؤدی شبحَه فيُری أكبر[١١].

---

١. د: المقابلين.

٢. ب، ع: أدی.

٣. ب، ل: كلاهما.

۴. س: ـ فی.

٥. ب، ع: ـ مقابلة.

۶. ل، ن: لهما/ س، ع: له.

٧. س: شيئاً.

٨. ع: الصيقل.

٩. ن: للشبح / ساير نسخ: للسطح.

١٠. س: للمقابل.

١١. ب، أكثر ... أكثر / س: ـ بأنّه كما يؤدی ... شبحه فيری أكبر.

وقالوا: حصول الشبح عن[١] المقابلة إنّما هو عن واهب الصور لاستعداد يحصل[٢] بالمقابلة بالمقابلة وليس في قوة البشر تعليل ذلك.

وإذا قالوا: انتقلت الصورة من البصر إلى الحس المشترک، ومنه إلى الخيال[٣]، لايَعنون به به أنّ الصورة نفسَها تنتقل؛ فإنّ العرَض لاينتقل ألبتة بل تُعِدّ[٤] صورةُ البصرِ الحسَّ المشترک المشترک لأن يُفيض عليه الواهبُ صورةً تُناسبه.

والإشكال المشهور عليهم هاهنا هو ما ذكرنا[٥]: أنّا إذا رأينا جبلاً على عظم مقداره إن حصلت صورته على مقداره في الجليدية في صِغرِ[٦] مقدارها فيكون المقدار العظيم حصل في المقدار الصغير وهو محال.

أجيب عن هذا بأنّ الجبل قابل للقسمة الغير المتناهية، وكذا[٧] الجليدية فلا[٨] مانع عن حصول صورته فيها[٩].

والخصم لعلّه لايقنع به[١٠]، فإنّ الجبل وإن كان قابلاً للقسمة إلى غير النهاية، وكذا الجليدية، إلّا أنّ الجبل ينقسم إلى أجزاء أكبر من أجزاء[١١] الجليدية؛ وكَم في الجبل مثل الجليدية؛ وهذا كما يقول قائل: الجبل تسعة عشرة[١٢] بندقة لأنّها تقبل القسمة الغير المتناهية في[١٣] الوهم، والجبل أيضاً قابل للقسمة إلى غير النهاية.

١. ن: حصول الشبح عن / ساير نسخ: حصول اشيء على.
٢. ن: يتحصل / ساير نسخ: يحصل.
٣. س: ـ إلى الخيال.
٤. ب، ع: لاينتقل التبديل بعد
٥. ن: ما ذكر.
٦. س: صغيرها.
٧. س: فكذا.
٨. ع: ولا.
٩. س، ن: فيه.
١٠. ب: ـ به.
١١. س: ـ أكبر من أجزاء.
١٢. ل: قسرة.
١٣. س: و.

وبعضهم اعترف بهذا والتزم بأنّ الجليدية وما يجرى مجراها لايرتسم فيها إلّا ما يتقدر بمقدارها؛ ولكنّه قال: إنّ النفس تستدل من القدر الحاصل أنّ مقدار الشىء الذى صورته هذا، كَمْ يكون أصلُ مقداره؛ وهذا أصلح ما ذكر هاهنا. إلّا أنّه ليس بصحيح؛ فإنّ الإنسان إذا رأى الحائط[١] عشرة أذرع مشاهدةً[٢] ليس يرى جزءاً[٣] صغيراً منه ويستدل على الباقى[٤]؛ بل يرى الكل مشاهدةً[٥]، فإن كانت[٦] النفس تشاهد صورةً[٧] متقدرةً تحصل فيها، فهو يخالف مذهب القوم. ثم إن شاهدتْ كيف ما كان استغنت عن[٨] صورة البصر[٩]. ثم المبصر لايكون إلّا المقدار[١٠] الحاصل فى الجليدية لا غير، فينبغى أن ينفرد عن الباقى بمزية الإبصار.

وربما يَعتذر مَن يَذبّ عنهم بأنّ المادة قابلة للمقدار الصغير والكبير فيحصل الصغير فى مادة الجليدية على أنّها مقدارها[١١]، والكبير على أنّه مقدار شبح لشىء آخر. وهذا ـ وإن كان فيه دفعٌ مّا بحسب بادىء الرأى ـ غير متين؛ فإنّ مقدار شبح الشىء العظيم إذا حصل فى الجليدية إن لم يفضل على مقدارها فهو مثلها، فلايرى به الجسمُ العظيم وإن فضل عليها بل وعلى الإنسان الذى هو صاحبها؛ فللصورة الشبحية أطرافٌ تجاوزتْ حدَّ الجليدية ومدركات الإنسان[١٢] وهو محال.

---

١. س: ـ أصلح ما ذكر هاهنا ... رأى الحائط.
٢. ع: بمشاهدة.
٣. ب، ع: جزء.
٤. د: البعض.
٥. ع: بمشاهدة.
٦. س، د: كان.
٧. ن: كان النفس تشاهد بصورة .
٨. ب: ـ صورة البصر متقدرة يحصل فيها فهو يخالف مذهب القوم ثم إن شاهدت كيف ما كان استغنت عن.
٩. ع: ـ متقدرةً يحصل فيها ... استغنيت عن صورة البصر.
١٠. ن: القدر.
١١. س، ن: مقدارها / ل، ع: مقدار لها.
١٢. س: ـ تجاوزت حدّ ... مدركات الإنسان.

ثم لايقع الإدراک إلّا القدر[١] الذى فى المدرک لا غير.

وجه آخر، هو أنّ الجليدية ونحوها إنّما تدرِک الصورة لصقالٍ فيها[٢] ومن حيث إنّها كالمرآة؛ فإذا لم تكن الصورة فى المرآة ـ كما ذكرتم ـ فلاتكون فى الجليدية. هذا ما يتوجّه من الإشكال على هذا الموقف[٣].

**[الإبصار عند أبي البركات]**

وقد رأى أبوالبركات المتطبّب ما أورد الجماعةُ على أنفسهم وهو المقام الأول مما ذكرتُ، وصاحب *الشفاء*[٤] أورده وأجاب عنه بما سبق، رَفَضَ قاعدةَ الانطباع والتزم بأمور عجيبة:

منها، أنّ الإبصار هو بوصول النفس إلى الشىء المبصَر، فإنّ الإدراک هو أن تنال ذاتُ المدرِک ذاتَ المدرک على ما ذَكر[٥]؛ فتكون النفس إذا أدركتْ الحائطَ نالت ذات الحائط؛ ولم يتفكّر فى معنى هذا «النيل» أنّه إن كان مماسّة أو اتّصالاً فيلزم منه أشياء: منها أن تكون النفس جسماً حتى تماس جسماً أو تتصل به؛ وقد برهن على أنّ النفس ليست بجسم.

ثمّ إذا كانت متصلة بالجبل ملاقية له فلاتكون فى تلک الحال ملاقية للبدن؛ فلاينبغى أن يدرِک البدنَ ولا أن يقدر على تحريكه؛ كيف؟ وقد فارقتْه واتصلتْ به، فيبقى[٦] البدن ميّتاً إلى أن تعود إليه، أو تكون فى حالة واحدة فى موضعين.

ثم إذا رأينا الشمسَ أو بعض السادات السماوية ورؤيتُنا باتصال النفس بها[٧] ومماسّتِها،

---

١. ل: المقدار.

٢. ن: لصقالتها / ساير نسخ: لصقال فيها.

٣. ع: الموقت/ ن: الموقف/ س، ل: المتوقف.

٤. *الشفاء*، *النفس*، مقاله ٣، صص ٧٩ ـ ١٣١.

٥. *المعتبر*، ج ٢، ص ٣٢٥: «... وهو أنّ الإدراک يتمّ ويتحقّق بلقاء الذات المـُدرِكة للذّاتِ التى تُدرِكها».

٦. ب: ففى / ل، ع: فبقى.

٧. ل: النفوس بهما.

وأردنا أن نَعرِف كميةَ مقدار الشمس، فلِمَ ما اتصلتْ بالكل لـمّا صعدتْ أو حصلتْ مماسّةً له ـ كيف كان ـ حتى كنّا نعلم مقدارها دون براهين وكُلف.

ثمّ لم ما اتصلتْ النفس بالأفلاک حتى تدرکها أيضاً.

ثم إذا رأى زيد وعمرو جسماً واحداً وسطحاً واحداً له واتصل نفساهما بذلک الجسم فلِمِ ما أدركت نفسُ زيد نفسَ عمرو هنالک وهما متصلان لسطح واحد، حتى[۱] شاهدت[۲] نفسُ أحدهما نفسَ الآخر؛ هنالک صدّقتَ أبا البرکات[۳] مشاهدة دون الحاجة إلى حجة.

ثم إذا رأينا جبلين متباعدين معاً واتصلت النفس بكليهما، هل امتدت فلاقت أحدَهما[۴] بطرف والآخرَ بطرف آخر؟ أو انفصلت[۵] إلى جزئين، أو يكون جسم واحد، أو معنى واحد في حالة واحدة يحصل في مكانين؟ وجميع هذه الأشياء باطلة وإن لم تَعن[۶] بالملاقاة المماسةَ والاتصالَ والامتزاج؛ وقد عرفت[۷] أنّ الاتحاد على غير هذه الوجوه محال؛ فليس معنى الملاقاة إلّا نفس الإدراک وكلامنا فيه؛ فيكون قد عبّر عنه بعبارة مجازية.

ثم صورة شخص مّا وُجد في الأعيان أو هلک، نرى في النوم مع أنّه لا ذات له، فالتزم هذا الرجل بأنّها[۸] صورة في النفس.

وممّا ينبغي أن يقال له: إنّا إذا تخيّلنا صورة طير، ثم تخيّلنا بعده مع بقاء صورة الطير صورةَ جبل[۹]، إمّا أن يحصل صورة الجبل[۱۰] حيث حلّت[۱۱] صورة الطير من قبله بحيث

---

۱. س: + إذا.
۲. ل: يشاهد.
۳. س: ـ أبا البركات.
۴. س: ـ أحدهما.
۵. ب، ع: وإن تفصلت.
۶. ع: لم تغن.
۷. ع: عرف.
۸. ل: فإنّها.
۹. ل: صور جبلى / ب، ع: صورة جبلا.
۱۰. ع: ـ إمّا أن يحصل صورة الجبل.
۱۱. س: ـ حلّ.

لم یفضل[۱] محلّه علی محلّه، فیکون فی محل واحد مقدارٌ صغیر ومقدارٌ[۲] کبیر، فیلزمه[۳] ما ما هرب عنه؛ أو تحلّ[۴] صورةُ الجبل فی جزء آخر غیر ما حلّ فیه صورةُ الطیر قبله؛ فإن کانت صورةُ الطیر ما فضل علیها شیء من النفس قبل حصول صورة الجبل[۵]، ثم إذا حصلت[۶] صورة الجبل امتدّ منه شیء آخر حتی یحصل فی موضع آخر صورة الجبل[۷]، فالنفس تتخلخل وتتکاثف ولها هیولی مشترکة؛ فهی بعض العنصریات إلّا أنّها یقع فیها الکون والفساد بمجرد التوهمات.

ثم إذا کانت صورة الطیر باقیةً، لایکون قد تخلخت بل اتصل بها مقدار خارجی من ذاتها لِتحُلّ فیه صورةُ الجبل، ثم یکون المدرَک ذلک[۸] الزائد؛ وإن کان عند حصول صورةِ الطیر فضلٌ بمقدار ما تحلّ[۹] فیه صورة أخری وکل صورة تأخذ حصة منها فالنفس فی ذاتها مقدار؛ فتکون جسماً أو منطبعة فی جسم والبرهان قد دلّ علی خلاف هذا؛ وهو یعترف[۱۰] بأنّها لیس بجسم فلزمه محالات لا محیص عنها وأمور أشنع من انطباع الشبح! ونحن سنعود إلی أمر الإدراک إن شاء الله تعالی فی الإلهیات.

وأصحاب انطباع الشبح أجود إلزاماتِهم[۱۱] علی مَن یُخالِفهم صورُ المنامات، ومشاهدةُ أجسام عظام للممرورین لا وجود لها فی الأعیان، ودعوی أنّها تکون منطبعةً فی عضو مع أنّها أکبر[۱۲] منه.

---

۱. س: لایفضل.
۲. ع: ــ مقدار.
۳. س، ن: فلزمه.
۴. ب، ع: یجعل.
۵. ع: ــ فی جزء آخر غیر ما ... حصول صورة الجبل.
۶. ع: حصل.
۷. س: ــ امتد منه شیء آخر ... صورة الجبل.
۸. ل: ذاک.
۹. ن: تحل / سایر نسخ: تحصل.
۱۰. س: ویعرف.
۱۱. س: إلزامهم / ب، ع: إلزاماً لهم.
۱۲. ع: أکثر.

وسرّ انطباع الشبح والرؤية لاتصح المفاوضةُ فيه، إلّا مع جماعتنا الإشراقيين، بعد الرياضة التى فرضناها[۱] عليهم وبعد أن يؤدّى بهم الرصدُ إلى أمور بيّنة؛ فإنّ الرصدَ الروحانى أتمُّ الإرصاد؛ ورمزنا على هذا الرصد وآلته فى *حكمة الإشراق*.

## فصل [۵]
## [في الحواس الخمس الباطنة]

وأمّا الحواس الباطنة على ما أوردوا[۲] خمسةٌ ونحن نذكرها على سبيل المسامحة لا على سبيل التحقيق:

أولّها، «الحسّ المشترک»، وهى قوة مرتبة فى مقدم التجويف الأول من الدماغ ومبادى عصب الحس، تجتمع عندها مُثل جميع المحسوسات فيدركها.

قالوا: ولولا هذه القوة ما أمكن لنا أن نحكم أنّ هذا المشموم هو هذا الأبيض الحاضرَين؛ فإنّ الحس الظاهر منفرد بأحدهما والحاكم لابدّ له من حضور الصورتين حتى يحكم بجمع أو تفريق بينهما[۳].

والثانية، «المصوّرة»، وتسمى «الخيال» أيضاً، وهى قوة رتّبتْ فى آخر التجويف الأول، تجتمع فيها مُثل المحسوسات بعد غيبتها عن الحواس وعن[۴] الحس المشترک وهى خزانة الحس المشترک.

ومن جملة ما[۵] عرف به تعدّدُ القوتين ما تَرى القَطْرَ النازلَ خطاً مستقيماً، والنقطةَ الدوّارةَ الدوّارةَ بسرعة خطاً مستديراً، والبصرُ يدرک المقابلَ، والمقابلُ نقطة أو قطرة؛ قالوا: فليس

۱. ن: وظفناها.
۲. س: ورد.
۳. ب، ع: ـ بينهما.
۴. س: ـ الحواس وعن.
۵. ع: من جملتها.

إلّا[۱] أنّ فی قوی الإنسان قوة یؤدّی البصر إلیها ومن شأنها أن یشاهد ما حصل فیها؛ ثم اتّفق أن اتّصل بها صورة الإبصار الحاصل قبل غیبة تلک الصورة التی فیها عنها، کما فی النقطة والقطرة فیری خطاً أو دائرة؛ ولیس هذا الإدراک علی سبیل التخیُّل بل علی سبیل المشاهدة الصریحة. وکذلک النائم یری فی نومه[۲] أموراً یشاهدها لا علی ما یکون علیه حال التخیل؛ وکذا جماعة من الممرورین وغیرهم یشاهدون صوراً لا سببَ[۳] خارجی لها؛ وربما یکون بحیث لایوجد فی الأعیان سببُها أیضاً؛ کل ذلک مشاهدة؛ والأمور التی یتخیّلها الإنسان فی عامّة أوقاته لیس فیها مشاهدة، فلیس إلّا لاختلاف قوی الخیال ولوحِ[۴] الأمور المشاهدیة وهو «الحس المشترک».

ولیس الحس المشترک یفتقر إلی مشاهدة مدرکات حاسة واحدة فإنّ النائم والممرور وغیرهما یشاهدون مُثل جمیع المحسوسات. والحس المشترک یقبل، والخیال یحفظ ما قَبله بعد غیبته عنه؛ ولیس من شرط القابل أن یکون حافظاً، کیف؟ وقد رأیت الماء یقبل ولایحفظ، فإنّ سرعةَ القبول تحتاج إلی فضل رطوبة، وقوةَ الحفظ تحتاج إلی فضل[۵] یبوسة.

والثالثة، هی «القوة الوهمیة»، وهی قوة رتّبت فی التجویف الأوسط من الدماغ یحکم أحکاماً جزئیة. وتدرک من المحسوسات معانی غیر محسوسة بالحواس الظاهرة، مثل إدراک الشاة معنی فی الذئب یوجب الفرار، وإدراک الکلب معنی فی من أنعم علیه موجباً للمتابعة والخضوع له.

والرابعة، «المتخیلة»، وهی قوة مرتّبة فی آخر التجویف الأوسط من الدماغ، من شأنها أن

۱. ع: إلّا.
۲. س: منامه.
۳. س: بسبب.
۴. ع: فلوح.
۵. س: ـ رطوبة، و... تحتاج إلی فضل.

تركِّب وتفصِّل[1] الصورَ والمعانى، بعض كلٍّ منها ببعضه وببعض الآخر؛ وتجمع بين المختلفات المتباينة وتفرِّق بين المتناسبات[2] المجتمعة وتفرض أموراً لا وجود لها فى الأعيان. وأوجب بعض الناس أنّها تفعل ولاتدرک أصلا.

**بحث وتعقب**

والعجب أنّ هذا الفعل ليس إلّا فعلا إدراكياً ثم هو تركيب للمعانى والصور؛ فإذا لم يكن عندها معنى و[3] لا صورة كيف تركّب؟ وما ذا تركّب؟ وأيش فعلها؟ إذ ليست حركاتها مكانية أو وضعية[4]:

فإمّا أن لاتقبل الصور، أو تقبل الصور[5] وتنتقش بالمعانى؛ فإن لم تقبل الصور وتتصرّف، والأمور التى تتصرف فيها إنّما هى موجودة فى قوة أخرى لا فيها، فتجتمع الصور والمعانى فى غيرها على هذا الوضع؛ فبما ذا يدفع قول من يقول: إنّ النفس هى التى تجمع الصور الجزئية ويُركِّبها والصورُ الجزئية[6] فى غيرها؛ فكما جاز للمتخيلة أن يفعل أفعالاً إدراكيةً وليس عندها أثرٌ منه ولا إدراک، فيجوز أن تفعل النفس وليس عندها الصور أو غير النفس من القوى؛ ويتزلزل بهذا كثير من قواعدهم.

وإمّا أن تقبل الصور والمعانى ولاتدرک، فكيف تقبل المعنى الذى قالوا إنّه ليس بصورة ولاتدركها[7]! ثم إذا قبلَ الجميعَ وركّبَ[8] من دون إدراک، ففِعلُه[9] إمّا طبيعى أو إرادى؛ فإن كان

۱. ع: فتفصل.
۲. ب، ع: المتباينات.
۳. ب: ـ و.
۴. ع: وصفية.
۵. س: ـ الصور.
۶. ب، ع: ـ ويركّبها والصور الجزئية.
۷. س، ن: لاتدركها/ ساير نسخ: لاتدركه.
۸. ب، ل: إذا قيل إنّه يجمع ويركّب.
۹. ب: بفعله.

كان طبيعياً لا[١] إدراکَ معه ولا إرادة، فلايكون على جهات متنافية، كتفصيلِ[٢] شيء وتركيبه؛ وإن كان إرادية فإمّا لإرادة[٣] لها أو لغيرها؛ فإنْ كانت لإرادةٍ لها، فكيف أرادتْ ولا إدراک لها! وإن كانت بإرادةِ غيرِها، فذلک الغيرُ بإرادة كلية لايتأتّى له أن يعين هذا التفصيل والتركيب الجزئيين[٤]، بل لابد له[٥] من تصور تركيب جزئي وتفصيل جزئي خاص؛ وتخصيصه إنّما يكون بتصورِ[٦] ذلک الحكم الخاص والصور الخاصة حتى يتعين له إرادات جزئية خاصة؛ فذلک الغير إذا جمع التصورات[٧] الخاصة الجزئية والأحكام الخاصّة، فله الجمعُ والتفصيل بذاته؛ فلِماذا يحتاج إلى متخيلة؟ وما الذى دلّ عليها إلّا التفصيل والتركيب الذى أوجب هذا القسم المذكور أن يكون في غيرها.

وهذه القوة سمّوها عند استعمال العقل «مفكِّرةً» وربما يستعين عليها بالوهم؛ وعند استعمال الوهم واستبدادِها دون تصرف[٨] عقلى «متخيلةً». وهى موجودة فى كثير من الحيوانات لما يُرى فيها من آثار تركيبات وتفصيلات عجيبة. وليس يُعجبنى قولُ مَن يقول ويُشبه، أن يكون للحيوانات قوةٌ يشبه المتخيلة[٩]؛ فإنّ المعرّف والضابط له للمتخيلة إنّما هو التركيب والتفصيل؛ وعلى مثل ذلک دلّت[١٠] أفعال الحيوانات فلا حاجة إلى قوله: «و يشبه أن يكون» بعد ما اطمأنّ فى الإنسان إلى أنّها متحقّقةٌ. والحاجة إلى مثل هذه الألفاظ فى قوى الإنسان وحصرها فيما ذُكِر أتمُّ.

والخامسة، هى «الذاكرةُ»، وهى قوّة مرتّبة فى التجويف الأخير من الدماغ من شأنها أن

١. ل، ب، ن: لا/ ع، س: فلا.
٢. ب، س: لتفصيل.
٣. ن: لإرادة ... لإرادة/ ساير نسخ: الإرادة ... الإرادة.
٤. ل: الجزئين.
٥. ل: ـ له.
٦. ع: لتصور.
٧. ل: ـ الخاصة حتى يتعين ... جمع التصورات.
٨. ع: جاى كلمه «تصرف» سفيد است.
٩. ل: للمتخيلة.
١٠. ب: ذات.

يحفظ أحكام الوهم وجميعَ تصرفات المتخيلة والوهمية.

قالوا: ونسبتها إلى الوهم كنسبة الخيال إلى الحس المشترک وهی سريعة المطاوعة[١] للنفس فی التذكّر[٢]؛ وبها تتأتّى للرَوِيّة[٣] أن تستخرج عن أمور معهود مثل أمور مَنسيّة كانت كانت تصحبها. وفی هذا الموقف أمورٌ[٤] ربما نشير إلى بعضها؛ ولا بد من السكوت لمصلحة لمصلحة اقتضتْ ذلک.

و«الوهمُ» و«المتخيلة» هما فی الوسط وبهما استرجاعُ الصور والمعانی عن جانبَی الخيال والذُّكر المنمحيةِ عنهما[٥] على ما هو المشهور من القوم.

وممّا يدلّ على تخصّص كل قوة بآلة أنّ الفساد إذا تطرَّقَ على[٦] تجويف اختلتْ القوةُ التی نُسِبتْ إليه.

وبهذا يستدلّون أيضاً على تغاير القوى، فإنّ تجويفاً إذا أصابتْه آفةٌ تختلّ تلک القوة، والقوى الأخرى باقية. وهذا إن صحّح[٧] بصناعة أخرى وبأمور تجربية، فعسى إثبات اختلافِ اختلافِ الوهمِ والمتخيلةِ، و[٨] تجويفُهما[٩] واحدٌ، أن يصعب؛ وكذا إثبات اختلال[١٠] بعض تجويف دون بعض آخر.

ثم منهم مَن يصرّح أنّ سلطان الوهم فی جميع التجويف الأوسط؛ فكيف يختلّ التجويفُ ويبطل الوهمُ وتبقى المتخيلةُ؟ ثم كيف تصحّ معرفةُ التغاير، والوهمُ إذا فرض اختلالُه يختل فِعلُ

١. ل: الطاعة.
٢. ل: التذكير.
٣. س، ع، ن: للروية / ل، ب: الروية.
٤. ب، ع: ـ معهود مثل أمور ... الموقف أمور.
٥. س: عنها.
٦. س: إلى.
٧. ن: صحّح / ساير نسخ: صحّ.
٨. واو حاليه است.
٩. ع: ونحو منها.
١٠. ن: اختلال /ساير نسخ: اختلاف.

المتخيلة؟ فيقول القائل: التفصيل[١] والتركيب من ضرورة الأحكام، والحكم إنّما هو للمتخيلة، وليس لنا قوة أخرى تبطل وتبقى المتخيلة مركبة لأحكام وصور[٢]؛ فإن أوجد اختلال فيكون للحكم والتركيب والتفصيل، فتكون لقوة[٣] واحدة وهى المتخيلة؛ ونمنع كون الوهم قوة أخرى غير المتخيلة.

وما احتجّ به بعض المتأخرين أنّ كلّ قوة هى أمرٌ واحد، وكلُّ أمر واحد[٤] بسيطٌ، لايصحّ لايصحّ أن يصدر عنه أفعال مختلفة؛ فكأنّه[٥] إنّما يصح فى الأمور المجردة.

وربما يُسلِّم الخصمُ المقدمتين جميعاً والنتيجة، على أنّ القوة الواحدة من حيث بساطتها لاتقتضى إلّا شيئاً واحداً، إلّا أنّ القوى البدنية لها تركيب مع المواد والأعضاء وتصرّفات النفس وغيرها، فيجوز[٦] أن يحصل عنها بتوسط أمور أخرى أحكام وهلّا تمسّكَ بهذا لما أثبت للنفس قوةً نظريةً وعمليةً والنفسُ واحدة والقوتان مختلفتان؛ وهذا فى الأمور ذوات العلائق مع المادة لايصح، بل فى الأمر المجرد من جميع الوجوه[٧] أمر واحد[٨] إذا نظرنا إلى إلى وحدته.

وقولهم: إنّ الحاكمَ يحتاج إلى حضور الصورتين فى ذاته، فيه تفصيلٌ وربما نؤمى إلى شيء منه.

و هذه الأشياء ترک المبالغة فيها غير ضارٍّ؛ فإنّ[٩] الأمرَ بعد إثبات تجرد النفس وما يتعلق به سهلٌ.

---

١. ع: ـ التفصيل.
٢. ب: ـ والحكم إنّما هو ... مركبة لأحكام وصور.
٣. ع، ن: لقوة / ساير نسخ: القوة.
٤. س: ـ وكل أمر واحد.
٥. ل، ع: وكأنّه.
٦. ح: فيجوز.
٧. ل، ب: + أو.
٨. س: أمراً واحد.
٩. ب: وإنّ.

## فصل [۶]
## [في القوة المحرّكة]

وأمّا «القوة المحرّكة»، فإنّها تنقسم إلى محرّكة على أنّها «باعثةٌ»، ومحرّكةٌ على أنّها «فاعلةٌ».

والمحرّكة على أنّها الباعثة هى «القوة الشوقية»؛ وأنت تعلم أنّ الحيوان إذا لم يشتق إلى شيء يُدرِكه إدراكاً عقلياً أو حسياً أو تخيلياً، لايتحرك بالإرادة إليه.

وليس «الشوقُ» نفسَ الإدراک فإنّه قد يدرک ما لم يقع إليه الشوق، فإنّ كل ما اشتاق[1] اشتاق[1] إليه بالفعل وإن كان مدركاً من وجه ما، لايلزم أن يكون كل ما يُدرک إدراكاً ما يشتاق إليه؛ ثم قد يتفق الإدراک فى جماعة ويختلف الشوقُ فيهم.

و«الشوقية»، تنقسم إلى شهوانية وغضبية؛ والتى[2] لها الانبعاث الشوقى لطلبِ لذيذٍ هى «الشهوانية»، والتى لها الانبعاث الشوقى إلى الغلبة[3] ودفعِ المكروهِ هى «الغضبية».

والمحرّكة على أنّها الفاعلة قوة تنبعث[4] فى الأعصاب والعضلات من شأنها أن تشنّج العضلات بجذب الأوتار والرباطات فى[5] إرخائها وتمديدها.

قالوا: و«الشوق» قد يكون ضعيفاً ثم يقوى حتى يصير «إجماعاً»؛ وأثبت[6] بعضهم «قوّةً «قوّةً إجماعية» زائدة على «القوة الشوقية» وعلّل بأنّه قد يكون شوق ولا إجماع[7].

وربما ينازعُه مُنازعٌ فى أنّ الإجماعية قوةٌ أخرى غير الشوقية، بل يقول: «الإجماع»، هو كمال الشوق. وإمضاء الحركة من شأن المبدأ الذى له الشوق فتُطيعه المحرّكةُ على أنّها الفاعلةُ ولايحتاج إلى قوة أخرى؛ وتأخّرُ الحركة غير الشوق كتأخّر نفس الإجماع عنه مع

---

۱. ن: اشتاق / ساير نسخ: يشتاق.
۲. س: فالذى.
۳. ب، س: علبة.
۴. تمام نسخ: تنبعث. ظاهراً «تنبثّ» درست مى نمايد.
۵. ل: و.
۶. ل: فأثبت.
۷. د: ولا إجماع / ساير نسخ: فلا إجماع.

فرض القوة الإجماعية موجودة. وتأدّی الشوقِ التام إلی تحريک المحرّكة علی أنّها الفاعلةُ، كتأدّيهِ[۱] إلی إجماع الذی فرضت[۲] إجماعيته[۳].

والقوةُ النزوعية فی القلب، والطبيعيةُ[۴] مبدؤها الكبدُ؛ إلّا أنّ النزوعية لاتوجد فی كل عضو شیء منها أو شبيهها. أمّا قوة الجذب والنموّ والدفع وغيرها تتعدّی من الكبد إلی عضو عضو، علی ما يرونه.

والقوی التی هی الحواس الباطنة فی الدماغ.

وحامل جميع القوی هو «الروحُ» وهو جسمٌ لطيف حارّ يتولّد من القلب ويحصل من لطافة الأخلاط وبُخاريتها.

[في أنّ الرئيس المطلق عند المشائين هو «القلب»]

ويری المشاؤون أنّ الرئيس المطلق هو «القلب»، وأنّ الروح المنبعث منه الذی يسمی «روحاً حيوانياً» ينقسم إلی ما يسير[۵] إلی الكبد وتتمّ به الأفعال النباتية، وإلی ما يصعد إلی الدماغ ويعتدل[۶] بتبريد الدماغ والتردد فی تجاويفه، وبه يحصل الحس والحركة، وهو حامل جميع القوی الحيوانية؛ فيصير فيه اعتدالاً فی الدماغ فيستعد به لقبول القوی من واهب الصور. وليس مزاجُه مزاجاً متشابهاً بل لكل جزء ممّا يختص بتجويف أو عضو ممّا يخالف مزاج الجزء الآخر. ولو اتّفق المزاج فی الكل اتّفقتْ القوی والآثار[۷].

وممّا استدلّوا به علی وجوده أنّه إذا انسدّتْ مجاريه بحيث ينقطع شريانه ينقطع عن

۱. ب: لتأدية.
۲. ن: فرض.
۳. د: إجماعية.
۴. ع: الطبيعة.
۵. ن۱: يسير.
۶. د: يعتد.
۷. س: ـ ممّا يخالف مزاج ... القوی والآثار. تقرير شهرزوری از اين مطلب، در *رسائل الشجرة الإلهية*، ج ۲، ص ۴۰۹، بسيار روان است.

ذلک العضو الحسُّ والحركةُ الإرادية وآثارُ الحياة. وكذا إذا شدّ[۱] العضو شدّاً يمنع عن النفوذ يبطل عنه الإدراک؛ ولولا لطافته ما صحّ أن يسرى فى شباک الأعصاب والعِظام.

وأمّا أنّ هذه القوى هى جواهر أو أعراض؟ وبتعدّدِ الأفاعيل هل يجب تعدّدُها أم لا؟ وهل يصحّ أن تكون القوى[۲] حاصلُها يرجع إلى شىء واحد أم لا؟ ربما نشير إليه فى «ما بعد الطبيعة» لغرضٍ لنا فى التأخير.

**[فى النوم واليقظة]**

واعلم أنّ «اليقظة» حالة تكون النفسُ فيها مستعملةً للحواس والقوى المحرِّكة فى أمورِ ظاهر البدن بالإرادة. ومن يَقع فى نفسه شکٌّ فى هذا الرسم بالإنسان الذى يُمسِک الحواسَّ عن الإحساس بالفعل فلايستعملها، والقوى عن التحريک الإرادى، ولايقنع بأنّ هذا الإمساک أيضاً فعلٌ مّا، فعسى أنّه يأخذ هذا الاستعمال بالفعل؛ وليس من شرط اليقظان أن يستعمل الحاسّةَ بالفعل، بل هى حالة تتأتّى فيها هذا بالفعل.

فـ«اليقظة»، حالة تكون للنفس[۳] شعور بظاهر البدن مصحّح لصدور الحركات والإدراكات الإرادية.

و«النوم»[۴]، مقابل لها وهى حالةُ إعراضِ النفس عن الأمور الظاهرية إلى الأمور الداخلية الداخلية إعراضاً طبيعياً، لا كالإغماء والغشى.

وينجذب الروح فى النوم من الظاهر إلى الباطن.

وقد يكون إعراض النفس فى[۵] النوم بمعاونة القوى الطبيعية، كما بيّن أنّ النفسَ إذا اشتغلتْ بجانب[۶] يتعطّل عنها[۷] الجانبُ الآخر وسنذكره.

---

۱. ن: شدّ / ساير نسخ: اشتدّ.

۲. ب، ل، س، ع: + كلها / ن: ـ كلها.

۳. ب، ع: النفس.

۴. س: فالنوم.

۵. ب: و.

۶. ل: عن الجانب.

۷. س: ينقطع عنه.

وقد يكون لتحلّلِ الروح وضعفِه فتقصر[١] عن الانبساط، فتعود وتنجذب معه القوة البدنية لأنّ حاملها هو الروح[٢].

وهذا التحلّل قد يكون من كثرة الحركات البدنية، وقد يكون من كثرة[٣] الأفكار، فيتحلل أكثر ممّا يأتى من الممدِّد[٤].

وقد يكون «النوم» لكثرة[٥] الأفكار لما يعرض من سخونة الدماغ فينجذب الرطوبات إليه، لأنّ الرطوبة ينجذب إلى جانب تغلب[٦] فيه الحرارة على ما ذكر فى ضرورة[٧] عدم الخلاء؛ فيمتلى الدماغ من الرطوبة ويثقل[٨] الروح ويعجز عن الحركة.

وقد يكون من انسداد المنافذ وقد يمتلي الأعصاب وتنسد من أبخرة[٩] فلايبقى للروح منفذ.

وقد يكون لغلظِ الروح وجمودِه.

وأمّا الكلام على الرؤيا والمنامات الصادقة والإلهام والوحى وما أشبه ذلک، فسنذكره إن شاء الله تعالى فى أواخر «الإلهيات».

## فصل [٧]

## [في قوى النظرية والعملية]

وللنفس قوتان: نظرية، وعملية[١٠]، باعتبار أنّ لها إدراک المعقولات وتدبير البدن[١١]؛

---

١. س: فيقتصر.
٢. ل، ع: ـ الروح.
٣. س: + الأفعال أعنى.
٤. س: الممدودة / ن: الممد/ ل، ب، ع: المدد.
٥. س: بكثرة.
٦. س: الرطوبة إلى حيث تبلغ.
٧. س: صورة.
٨. ع: ينقل.
٩. س: الحركة.
١٠. س، ن: قوتان: نظرية وعملية/ ساير نسخ: إحداهما نظرية وأخرى عملية.
١١. س: للمعقولات وتدبيراً للبدن.

فالقوة التی بها تُقبِل النفسُ علی ما یفیدها المعقولات، یسمی «عقلاً نظریاً» والتی بها إقبال النفس[۱] علی تصرف البدن، یسمّی «عقلاً عملیاً».

قالوا: واسم «العقل» علی هذین بالاشتراک.

وأورد بعضهم فی بیان أنّ النفس لیست مجموع هاتین القوتین، أنّ القوة عدمیة والنفسُ وجودیة؛ وکیف یجوز أن یکون العدمی مدبّراً للجوهر[۲] ومدرِکاً للمعقولات؟ ثم قال: إنّ القوتین[۳] ـ النظریة والعملیة ـ هیئتان، وإحداهما قوة علی شی کذا، و[۴] الأخری علی شیء کذا. وقد بیّن فی الکتب أنّ «القوة» اسم مشترک. والقوة بإزاء المعنی الذی یصیر به الشیء فاعلاً أو منفعلاً لیس بعدمی؛ واعترف به هذا القائل؛ بل القوة التی ترادف الاستعداد عدمیةٌ. وهذه لاتجتمع مع وجود ما هی قوة له، والأولی تجتمع؛ فالقوة العملیة لاتبطل عند تدبیر البدن، ولا القوة النظریة عند إدراک المعقولات؛ فهُما لایقال علیهما «القوة» باعتبار العدمی.

ثم العدمی[۵] فی الحقیقة لیس بهیئة[۶] ـ علی ما ستعلم ـ إلّا بالمجاز، بل هاتان[۷] القوتان باعتبار[۸] غیر ذات النفس؛ فإنّ النفس وحدانیةٌ لا ترکیب فیها. ولیستا بجوهرین فی ذات النفس فتکونَ النفسُ مادةً تتقوّم بصورتین.

ولباحثٍ أن یمنع أصل القوتین ـ النظریة والعملیة ـ إلّا مجرد اعتبارین وإضافتین للنفس: أحدهما إلی القدس[۹]، والآخر إلی البدن؛ فإنّ النفس وحدانیة؛ وإدراک المعقولات بالحقیقة انفعال یعرض لها ویفیدها المفارق صوراً؛ وتحریک البدن فعلٌ ویجوز أن یفعل

۱. س، ل: ـ إقبال النفس.
۲. ع: مدبّر الجوهر.
۳. س: قال: القوتان.
۴. ع: وکذا.
۵. ل: ـ ثم العدمی.
۶. ع: هیأة.
۷. ن: هذان.
۸. ن: اعتباران.
۹. س: القدسی.

شيء واحد في غيره، وينفعل عن غيره، لا بجهتين[١] في ذاته، بل باعتبار نِسب[٢] تعرض له من خارج على ما سنذكر.

وما يقال إنّ بعض النفوس نظريّتها قد تكون أتمّ، وبعضها عمليّتها أتمّ، فقد يمنع الباحث أنّ ذلک القصور في إدراک المعقولات أو العمل بسبب قوى ثابتة في النفس أو هيئات فعّالة؛ بل بسبب استعدادات تلحق[٣] من القوى البدنية وأحوال المتخيلة وكثرةِ التفات النفس وقلّتِه إلى أحد[٤] الجانبَين العالي والسافل.

ولأحوال المزاج فيه مدخلٌ، كما قد يكون بعض الناس مزاجه يناسب الغضبَ أكثر، وبعضه للأمور[٥] الشهوانية، وكذا الخوف والغم. وجميع هذه الأشياء لايعرض للنفس من حيث هو جوهرها؛ وكذا الألم واللذة والملال وغيره[٦]؛ بل بعضها يعرض للبدن من حيث هو هو ذو نفس كالنوم واليقظة والألم، وبعضها للنفس[٧] من حيث ذو بدن كالشهوة والغضب.

وللأمور[٨] السماوية في حوادث تحصل في النفوس، مدخلٌ عظيم؛ كيف؟ وقد اعترفوا بأنّ الطفل قد يقع له[٩] أمور إلهامية، كما يغمض عينَيه إذا قصده إنسان بأصبعه، أو يقصد الثَدْيَ ونحو هذا، حتى إن ناقَش مناقِشٌ في أنّ للحيوانات نامية أو مولّدة؛ بل يقول فيها استعدادات تابعة لهيئاتها والباقي أمور سماوية، أو أشياء أخرى تجرى مجراها، أو مبدأ واحد في الحيوان وما يشبهه، يُعاوِنه الأمورُ السماوية على حسب الهيئات والأسباب الخفية، ويَصرِفه إلى فعلِ فعلٍ على ما يتمّ به نوعُه أو شخصُه. والملكات والأعراض الكثيرة تصح وقوعُه على قوة واحدة باعتبارات. ويجوز أن يحصل من قوة واحدة باعتبار لواحق وأعراض أمورٌ كثيرة.

١. ع: ـ بجهتين.
٢. ل، ب: باعتبارات.
٣. ل: استعداد يلحق.
٤. ب: إحدى.
٥. ن: للأمور / ساير نسخ: للقوة.
٦. ع: ـ وغيره.
٧. ع: ـ من حيث هو ذو نفس ... وبعضها للنفس.
٨. ب، ع: الأمور.
٩. د: ـ له.

قالوا: وقد يرى من[١] الطلسمات الجمادية آثار باعتبار نِسَب سماوية. وكل شخص من أشخاص الحيوان له أمور متأتيةٌ[٢] من معاونات سماوية[٣] وأكثر ذلك التأثير ربما يختص استعداده بعضو لهيئات[۴] هى أعراضٌ فيه؛ حتّى أنّ أفلاطن وجماعة من المتألّهين كانوا يرون أنّ «الذُكر» أيضاً من النفوس السماوية، كيف؟ والإنسان إذا غفل عن صورة شيء زماناً لايجد فى بدنه شيئاً مّا، شاعراً بتلك الصورة، ربما[۵] يعبر عليه سنون[۶] ولايلتفت إلى ذلك الشيء ولايجد أمراً شاعراً به فى نفسه؛ ولو كان فى المتخيلة ثابتاً مع شعورها به، فكان يجد الإنسان شعوراً مستمراً؛ وكيف بقيت الصور الكثيرة جداً ـ التى رآها الإنسان فى جميع عمره ـ متمايزةً متصوّرة فى الخيال أو نحوه؟

قالوا: والطبع السليم إذا تفكّر اطّلع على صحة ما قلناه.

وقالوا: قد يتّفق أن يطلب الإنسان شيئاً مراراً ولايجد حتى يقع له بغتةً؛ فليس فى بعض قواه وإلّا ما تعاصى على النفس، بل مدد الذُكر من السماء، كما أنّ مدد العلم المجرد من العالم العقلى؛ بل يجوز أن يكون استعداد الاستعادة[٧] متعلقاً بمؤخّر الدماغ لهيئات فيه مناسبة للاستعداد.

وأمّا أمر «الخيال»، فالكلام فيه غير ما فى القوى المذكورة من قبل؛ ونحن فى «علم ما بعد الطبيعة» ربما نذكر شيئاً قليلا ممّا ينكشف به بعض أحوال الفريقين فى هذا الموقف.

واحتج بعض أهل العلم فى كثرة القوى، ما حاصله أنّه لو كانت النفس وقواها شيئاً واحداً لوجب أن يكون من شأنها مخالطةُ المادة تارةً وذلك عند ما يتصرف فى الغِذاء ويدرک إدراكاً جسمانياً؛ والتجرّدُ عن المادة فى وقت وهو عند إدراک المعقولات وهو

---

١. س، ن: من / ساير نسخ: فى.
٢. ن: متأتية / ساير نسخ: متباينة.
٣. س: ـ وكل شخص من أشخاص ... معاونات سماوية.
۴. ب، ع: استعداد بعضو الهيئات.
۵. ن ١: حتى.
۶. ب: سيوف.
٧. ن: الاستعادة / ساير نسخ: الاستعانة.

محال؛ وكان يجب أن يكون جميع الأشياء الحفظية مشاهدة أبداً. وهذا فيه أشياء صحيحة.

أمّا أنّ «الخيال»، جسمانی، فالقدماء معترفون به وإن كان فيه ضروب من التحقيق لايلائم هذا الموضع؛ وأنّ للحواس الظاهرة مدخلاء[۱] فی إدراک ما؛ وهذه إلی البیان أقرب.

ولايلزم من إثبات بعض القوی إثبات بعض آخر.

وأمّا أنّ النفس تحتاج إلى مخالطة المادة عند ما يتصرف فی الغذاء، فلعلّه لايتمشّی. وربما يجوز أن يكون غير المخالطة يتصرف تصرّفاً ما فی الغذاء ونحوه. وكثيراً ما يعتمد[۲] علی بقاء أثرِ قوّةٍ مع انتفاء قوّةٍ أخری.

وبطلانُ التوليد والنموّ ربما يُعلَّل فی بعض الأشخاص أو الأوقات ببطلان استعداد مزاجی يناسب ذلک الفعل. وكما أنّ الروح الذی فی التجاويف مع قرب الأمكنةِ اختلف مزاجُه الاختلافَ الذی أوجب استعدادَ القوی المختلفةِ علی ما ذكر، فيجوز أن تكون أمزجةُ الأوقات من العُمر يختلف بها استعدادُ التأثر عن مبدأ واحد بآثار كثيرة أو أثر واحد مطلقاً أو أثر واحد[۳] من جهة واحدة.

يقول الخصم: كما أنّ مزاج السنّ اقتضی[۴] بطلان النامية نفسِها، مع بقاء واهب النامية من النفس أو العقل علی ما جوّزتَ، فاجْوزْ أن يكون مبدأ النموّ شيئاً واحداً[۵] هو مبدأ أفاعيل أخری؛ وبطلانُ النموّ فی وقت لبطلان[۶] الاستعداد المتعلّق بالقابل.

ثم كثير من هذه القوی أضيف إليها أفعالٌ لايصح حصولها إلّا من واهب الصور؛ فإذا كانت الهيئات كلها منه، فالقوة مُعدّةٌ فيجوز أن يحصل الاستعداد من أمور هی غير قوی جوهرية فعّالة.

وجواب هذا الشک وما قبله ينتظر فيما بعد.

---

۱. ن: مدخل.

۲. ب، ع: تعمد.

۳. ل: ـ واحد.

۴. ل: اقتضا.

۵. ن: شیء واحد.

۶. ل: بطلان.

ولنرجع إلى ما كنّا فيه، فنقول: النفس قابلة للمعانى «بالقوة» و«الفعل»:

أمّا «القوة» على ثلاث مراتب:

إحداها، الاستعداد الأول الذى يكون للنفس قبل الانتقاش بالأوائل ويسمى «العقل الهيولانى».

و[ثانيتها]، استعداد آخر وهو ما يحصل بعد المعقولات الأولى فيتهيّأ بها النفس للمعقولات الثوانى بالفكر و[1] الحدس ويسمى «العقل بالملكة».

و[ثالثتها]، استعداد آخر أقرب ممّا سبق وهو أن يكون لها قوة إحضار[2] المعقول المفروغ عنه متى شاءتْ بملكة متمكنّة ويسمى «عقلاً بالفعل»؛ وإن كان فى نفسه قوةً إلّا أنّهم سمّوها باسم «الفعل» لشدةِ القرب من الفعل.

وقد يقال «العقل الهيولانى» أو «العقل بالملكة» أو «العقل بالفعل» لنفسِ الاستعداد المذكور[3] القريبِ أو البعيدِ.

وقد يقال للنفس باعتبار ذلک، «الاستعدادُ».

وهذه «القوة» ليست بمعنى القوة المذكورة من قبل من الشهوانية والغضبية؛ بل هذه استعداداتٌ، وتلک أمور وجوديةٌ هى مبادىء أفعال، كما ذكرناه[4].

وللنفس وراء هذه الاستعدادات «كمالٌ» وهو أن تكون المعقولات حاصلةً لها بالفعل مشاهدةً ويسمى «العقل المستفاد»؛ وبه تمّ نوعُ الإنسان وهو من أقصى كمالات الإنسانِ وجنسِه أعنى الحيوان، وهو مخدوم. وذكروا أنّه تخدمه الاستعدادات المذكورة؛ وهى تَخدِم أبعدُها أقربَها.

والعمليةُ تخدم النظريةَ.

وتخدم العمليةَ القوى البدنيةُ؛ وأقدمُها الوهمُ؛ وهى تَخدم بعضُها بعضاً إلى أن ينتهى إلى الكيفيات.

---

۱. ن: و/ ساير نسخ: أو.

۲. ل، ب، ن: إحضار/ س، ع: استحضار.

۳. ل: + أو.

۴. ع: ذكرنا.

والفعليان تخدمها الانفعاليان[١].

والنفسُ لاتُخرِج ذاتَها من القوة إلى الفعل؛ ولا شىء من الأشياء التى كانت بالقوة يُخرِج نفسَه من[٢] القوة إلى الفعل؛ كيف؟ ولو كانت ذاتُه تقتضى الخروجَ إلى الفعل ما كان بالقوة أصلا؛ وكلٌّ من يُخرِج ذاتَه من القوة إلى الفعل فاعتبارُ الفعل أشرفُ من القبول؛ فيجب أن تكون ذاتُه أشرف من ذاته ليقبلَ عن نفسها الكمالَ.

ثم البسيط، لايصح أن يفعلَ بجهة، ويقبلَ بأخرى، فإنّهما يستدعيان جهتَين ـ أعنى الفعلَ والقبولَ ـ على[٣] ما سنذكر من بعد؛ ومُخرِجها من القوة إلى الفعل ينبغى أن يكون بالفعل.

وأورد بعضهم هاهنا أنّ مُخرِجَ النفس يجب أن يكون عالِماً، إذ لايجوز أن يُعطِى الشىءُ ما ليس عنده.

وهذا على هذا الوجه خطأ؛ كيف؟ وقد ذكر أنّه ليس من شرط المسخِّن أن يكون حاراً؛ فمُعطى الحرارةِ أو السوادِ ـ الذى هو واهب الصور ـ لايلزم أن يكون أسود أو حاراً بل يستحيل عليه.

و الأحرى أن يحتجّ فى هذا المطلب بأنّ العلم كمالٌ، وواهب الكمال لايجوز أن يكون عَرِيّاً عن الكمال الذى يُعطى غيرَه؛ ويحتاج فى بيانه إلى أمور تأتى من بعد.

وممّا ذكر أنّ القوة الجرمية إذا غابت عنها صورةٌ، إمّا أن تبقى فى قوة أخرى هى كالخزانة لها؛ أو تزول عنها وعن خزانتها فتحتاج إلى كسب جديد؛ والنفس يعرض لها مثل هاتين الحالتين وليست النفس منقسمة حتى يكون فيها شىء كالمتصرِّف، وشىء كالخزانة؛ وخزانتها لايصحّ أن تكون قوّةً جرمية؛ فإنّ المعقولات لاتحلّ المنقسمَ؛ فللنفس معط للكمال أوّلا، وهو مُفيدٌ[٤] لها عند الزوال، وهو بالفعل، وهو «العقل الفعّال»، ونسبتُه إلى النفوس البشرية كنسبة الشمس إلى الإبصار بل أتمّ؛ وهو خزانة المعقولات، إذا أقبَلْنا عليه[٥]

---

١. ن١: الفعليان ... الانفعاليان/ ساير نسخ: الفعليات ... الانفعايات.

٢. س: ـ من.

٣. س، ل: وعلى.

٤. ل: مُعيد.

٥. س: عنه.

قَبِلْنا عنه، وإذا اشتغلْنا عنه بجانبِ الحسّ[١] انمحتْ الصورة العقلية عنّا. فالملكة على استعادة[٢] المعقولات متى أريدت، محفوظيةُ[٣] المعقولات.

وتصرُّفُ النفس فى الصور الخيالية والمعانى والأحكامِ[٤] التى فى الحافظة بتوسط القوة الفكرية، يفيدها[٥] استعدادَ الاتصال بالعقل المفارق وحصولَ صور تناسب ذلک الاستعداد.

وتخصّصُ التصرفات الفكرية بصورة صورة يُخصِّص استعدادَ النفس بصورة صورة من العقليات.

وقد يحصل استعدادُ صورة عقلية من صورة عقلية؛ على أنّ الصورةَ العقلية لاتخلو قط عن محاكات لها من قبيل التخيّل بما يليق بالقوى[٦] الجسمانية.

ومن علل الاتصال قوةٌ بعيدةٌ هى «العقل الهيولانى»، ومتوسطةٌ وهى «العقل بالملكة» وقوة قريبةٌ هى «العقل بالفعل»، إلّا أنّ العقل الهيولانى يُعِدّ النفسَ للاتصالِ وحصولِ الأوائلِ لا بتوسطِ قصد[٧] فكرى من النفس؛ والقوّتَين الأخيرتين تُعدّانِ مع قصدٍ ما.

والمقدّمتان ليستا مُحصِّلتَين[٨] للنتيجة بأن تُفيد المقدمتان وجودَها، بل هما معدّتان للنفس باستعداد قريب لحصول صورة النتيجة[٩] فيها. وكما أنّ الأولّيات بعد التصور لايَتوقّف الحكمُ بها على غيرها، ولايجاب فيها[١٠] عن لِمّية طالبة التصديق، فكذلک[١١] إذا لاحت المقدّمات والتفتتْ النفس إليها حقّ الالتفات تحصل النتيجةُ بيّنةً فى التعقب[١٢] على قياسها، ويكون[١٣]

---

١. ب، ع: للحسّ.
٢. ل: استعداد / س: استعدادات.
٣. ن: محفوظية / ساير نسخ: محفوظة.
٤. ب، ع: للمعانى وللأحكام.
٥. ل: يقيدها.
٦. ع: القوى.
٧. س: ـ قصد.
٨. س: فالمقدّماتُ ليست مُحصِّلة.
٩. س: ـ بأن تُفيدا وجودَها ... صورة النتيجة.
١٠. ع: ـ فيها.
١١. ب، ع: ولذلک.
١٢. س: التعقيب.
١٣. ب: فيكون.

تعقُّبها واجبَ القبول؛ ولزومُها من القياس؛ ولايجاب فيها عن لِمّية طالبة[١] للتصديق.

## فصل [٨]

## في الإدراك والتجريدات وبراهين تجرد النفس عن المادة وإقناعيات فيه[٢]

أمّا[٣] الإدراک، فالكلام المستقصى فيه[٤] ـ على أليق ما تقرّرته قاعدة المشائين ـ نذكر في في مسألة «العلم» في «الإلهي»، فنقول:

إنّا إذا أدركنا شيئاً ونضع هاهنا أنّا إذا أدركناه بعد أن لم نعلم، وأنّ الشيء المدرَک غائب عن[٥] حواسنا، فإنّ الصورةَ الشبحية[٦] وأمرَ البصر يطول فيها[٧] الكلامُ، ويحتاج فيها إلى استيناف قاعدة أخرى، فنقول:

هل حصل فينا أمرٌ ما، أو لم يحصل؟

وإن لم يحصل، هل انتفى عنّا شيء، أو لم ينتفِ؟

فإن لم يحصل ولم ينتفِ فنحن[٨] كما كنّا، فاستوى قبل[٩] ما ندرک وبعده، وهو محال. وإن انتفى شيء أ هو إدراکُ أمر آخر، أو صفة أخرى غير[١٠] إدراكية؟ فإن كان[١١] إدراک شيء هو انتفاء إدراک آخر، فذلک الإدراک الذی هو[١٢] انتفاؤه أمرٌ وجودي، فنعمد[١٣]

---

١. ن: طالب.
٢. ع: فيها.
٣. ع: فأمّا.
٤. س: أمّا الكلام المستقصى في الإدراک.
٥. ب، ع: من.
٦. ل: التشخصية.
٧. س: فيه.
٨. ل، ب: ونحن.
٩. ن: فيک.
١٠. ن: عن.
١١. ل: ـ كان.
١٢. ل: هذا.
١٣. ن: فتعمدنا/ د: فنعمد/ ساير نسخ: فنعمل.

بالكلام نحو الإدراک الوجودی، إذ الأمر العدمی لایکون انتفاءً لما لیس بشیء. ثم إنّ کلامنا فی نفس الإدراک المتعلق بالنفس لا إدراک[۱] واحد؛ وإن کان انتفاءً لصفة من النفس، النفس، فللنفس إدراکُ أمور لاتنتهی عند حدٍّ، فیجب أن تکون فیها صفاتٌ غیر متناهیة یبطل کل واحد منها عند قصد النفس إلی إدراک شیء.

ثم الإدراک للشیء تحصیلٌ لا انتفاء، ویجده الإنسان من نفسه تحصیلاً لا تخلیةً.

ولیس وجود الشیء فی الأعیان نفسَ الإدراک له، وإلّا لکان کل موجود مدرکاً لکل واحد.

وأیضاً، ما کان المعدوم فی الأعیان معقولاً، وما سبق علمٌ علی وجود شیء؛ وأنت تعلم أنّک تعقل ما لیس له وجودٌ، وتحکم علیه أحکاماً یستدعی تحقُّقَه فی الذهن؛ وفی الجملة لابد من حصول أثر فی النفس.

فإذا کان للشیء وجودٌ من خارج إن لم یطابقه الأثرُ الذی عندک، فلیس بإدراک له کما هو؛ وإن طابَقَه من وجه فإدراک له من ذلک الوجه؛ وإن طابقَه من جمیع الوجوه التی هو بها هو، فحصل الإدراک به[۲] کما هو؛ ولا شک أنّه[۳] یکون مثالَه.

ثم إنّ عادتهم أن یذکروا هاهنا أنّ البصرَ یجرِّد الصورة عن المادة تجریداً مّا، ولکن لایستغنی عن علاقة وضعیة؛ والخیال یجرّدها عن تلک العلاقة حتی یدرک الصورةَ[۴] مع غیبوبة الحامل، ولکن لایقدر أن یجرّد الماهیةَ عن أمور غریبة هی محفوفةٌ بها[۵] من وضع ومقدار ونحوهِما.

قالوا: والوهمُ یجرّدها تجریداً آخر؛ أمّا الصور، فکأنّها لایستقیم علی قواعدهم أیضاً، بل یختص تجریده بأمور کالمحبّة والعداوة وأحکام.

---

۱. ن: بالنفس لإدراک.
۲. س: ـ به.
۳. س، ن: أن.
۴. ع: الصور.
۵. ع: فیها.

وأمّا العقل، فيجرّدها عن العوارض الغريبة ويحذف عنها كلَّ ما ليس من الماهية، فتثبت الماهيةُ على تجرّدِها بحيث تصحّ مطابقتُها للمختلفات، فكأنّه عَملَ بالمحسوس عملاً جعله معقولاً؛ هذا فيما يصحبه فی خارج الذهن لواحق غريبة؛ وإذا كانت أموراً لاتصحبها فی الأعيان العوارضُ الغريبة فليس تحتاج صورتُها فی معقوليّتها إلى عمل عامل فی التجريد، بل مثل هذا الشیء معقولٌ بذاته.

وما يقال إنّ العقل يجرِّد صورَ الأنواع عن المادة، فيه تفصيلٌ: فإنّ الجسم إذا وضع فيه مادة وصورة لاتعقله النفس إلّا بجزئَيه ـ أعنی المادة والصورة ـ فتحصل فيه من المادة صورة، ومن الصورة أخرى حتى يَعقل بهما الجسمَ؛ والمادة تَعقلها النفسُ لا بتجريد عن مادة أخرى. وكل نوع يدخل فی حقيقته[۱] الجسم لايعقل إلّا بالمادة. وإن عُنی بالتجريد عن المادة حصول الصورة فی النفس فإنّها حينئذ ليست فی مادة فليس فی الحقيقة هذا تجريداً بل فيه توسّعٌ؛ فلاينبغی أن يفهم كما فَهم عنه بعضُ مَن لم يكن له فی العلم نظرٌ ممّن يشوّشه.

## [فی البرهان على أنّ النفس غير منقسمة]

ولنختصرْ هاهنا البرهانَ المشهورَ على أنّ النفس غير منقسمة: إنّ النفس شیء يَحلّ فيه المعقولاتُ المطلقة، وكل شیء يحل فيه المعقولات المطلقة فهو[۲] غير منقسم، فالنفس غير منقسمة. ويُصحَّح ذلک بما تعلم أنّ المعقولات المطلقة من الأنواع والأجناس كالحيوانيةِ ـ مثلاً ـ المعقولة مطلقةً، وغيرها هی حاصلةٌ فيک، وأنت تعقلها، فلها[۳] محلٌّ منک؛ ولانعنی بالنفس هاهنا إلّا محلَّ المعقولات والصور العقلية منک؛ فلا شک أنّک عقلتَ الحيوانيةَ ونحوها مجردة عن تقييد[۴] بمقدار ووضع؛ فإنّک تجد تفرقةً بين المشروط بمقدار

۱. ع: حقيقة.
۲. س: ـ غير منقسمة إنّ ... المطلقة فهو.
۳. ب: فعلها.
۴. س: متجردة عن تقيد.

واللامشروطِ[١]؛ فالصغرى غير محتاجة إلى بيان؛ ونقول فى تصحيح الكبرى: إنّ هذه المعقولات إذا كانت فى محل ينقسم، إذا انفرض فى ذلک الجسم قسمة وهمية، فلا شک أنّ ما يحلّ فيه ينفرض فيه[٢] شىء غير شىء؛ وإذا انفرض فى المعنى المعقول شىء غير شىء، فإمّا أن يتشابَه الشيئان أو لايتشابهان؛ فإن تشابها فالجزء لايخالف الكل إلّا بمقدار[٣]، إذ الجزآن المتشابهان لايحصل منهما إلّا ما يفارقهما فى المقدار أو فى كميّة مّا، وإلّا يلزم أن يكون الجزء مثل الكل[٤] من جميع الوجوه وهو محال؛ وإذ ليس للكل مقدارٌ فإنّه معقولٌ مطلقاً غير متخصص بمقدار من وجه، فلايصحّ المفروضُ جزءاً أن يخالف الكلَ[٥] بمقدار؛ وحاصل هذا أنّ المعنى المعقول لو انقسم إلى جزئين متشابهين لكان إمّا أن لايكون بين الجزء والكل فُرقان، أو فارَقَ الجزءُ الكلَّ العرىَّ عن المقدار بالمقدار، والتالى باطل فالمقدم باطل.

وأيضاً يحتجّون على طريق آخر: وحاصله أنّ المعنى المعقول لو انقسم إلى جزئين متشابهين[٦] بانقسام محلّه[٧] القابلِ للقسمة الغير المتناهية، لكان الشىء معقولاً مراراً غير متناهية على حسب إمكان القسمة، والتالى باطل فالمقدم باطل.

بقى القسم الآخر وهو أن لايتشابه المفروضُ جزئين فى المعنى المعقول، بل يختلفان، فنقول: هذا القسم أيضاً محال، لأنّه لو انقسم إلى جزئين مختلفين لم يعرض[٨] الاختلاف الذى فى الجزئين بسبب نفس القسمة الوهمية؛ لأنّ القسمةَ الوهمية[٩] لايجعل الأمر مختلفَ الأجزاء؛ بل يكون لاختلاف أجزاء المعقول فى نفسه؛ وليس الاختلاف بسبب الغواشى،

---

١. س، ن: لا مشروط.
٢. س: ـ ينفرض فيه.
٣. ب: بالمقدار.
٤. ب، ع: أو كمية ما ولايلزم أن يكون الكل مثل الجزء.
٥. ب: للمفروض جزءان يخالفا.
٦. ل: ـ لكان إمّا أن لايكون بين ... إلى جزئين متشابهين.
٧. ع: محصله.
٨. س: ثم يعرض.
٩. س: ـ لأنّ القسمة الوهمية.

فإنّا[١] كنّا جَرّدنا المعنى المعقولَ عن الزوائد؛ فإذن له ـ على تقدير القسمة إلى[٢]المختلفات ـ ـ مقوّماتٌ مختلفة؛ ثم إذا فرضنا القسمةَ ثانيةً وثالثةً، فإمّا أن يستمرّ هكذا صحة القسمة إلى المختلفات إلى غير النهاية بحسب إمكان قسمة الجسم، فيكون له مقوّمات غير متناهية؛ فإنّ كل مقوّم إذا انقسم تارة أخرى إلى أمور مختلفة فتكون له مقوّمات[٣] مختلفة لما سبق؛ فيكون لكل مقوّم مقوّمٌ فيذهب مقوّمات المقوّمات إلى غير النهاية وهذا محال؛ لأنّ الشيء الموقوف تعقّلُه على ما لايتناهى، لايعقل؛ سيما إذا كان مترتباً كمقوّمات المقومات الذاهبةِ مجتمعةً آحادها[٤]؛ فإنّا قد برهنّا أنّ هذه السلسلةَ ممتنعةُ الوقوع. وليست القسمة إلى المقوّمات كالقسمة الكمية[٥] فإنّ الجزء الكمّى[٦] لايكون قبل القسمة بالفعل بل بالقوة؛ وأمّا جزء الماهية فلايجوز أن يكون فى الماهية بالقوة بل يجب أن يكون بالفعل؛ فإنّ الماهية لاتصير بالفعل[٧] إلّا بأن يصير أجزاؤها بالفعل.

ومن عادتهم أن يذكروا أنّها إذا انقسمت إلى معنى جنسى وفصلى، ثم قسّمتْ فى جهة أخرى لاينقسم إليهما بل إلى جنس وفصل آخر، فيكون للشيء أجناس وفصول مختلفة متكافئة كيف اتّفقتْ؛ وأنّه ليس اختصاص الجنس بموضوع[٨] أولى من اختصاص الفصل به به وفيما ذكرناه كفاية.

وأمّا إن ترجع القسمةُ عن المختلفات إلى المتشابهات، لم يذهب[٩] إلى غير النهاية، فيرجع ما ذكرنا من قسمة المتشابهات؛ وحاصل هذا أنّه لو انقسم المعنى المعقول إلى

---

١. ب، ع: وإنّا.
٢. س: له بقدر الانقسام.
٣. ع: ـ مقومات.
٤. ع: آحاده.
٥. ب، ع: الكمى.
٦. ب، ح: ـ فإنّ الجزء الكمّى.
٧. ع: ـ بل بالقوة؛ وأمّا ... لاتصير بالفعل.
٨. ن: بموضوع / ساير نسخ: بموضع.
٩. ل: ثم يذهب.

المختلفات بحسب إمكان قسمة[١] الجسم، كان لكل معنى عقلى مقوّماتٌ غير متناهية مترتبة؛ والتالى باطل فالمقدم باطل.

و الإجمال فى منع القسمة رأساً هو أنّه لو انقسم المعنى المعقول بانقسام حاملِه، إمّا أن يكون انقسامه إلى المتشابهات أو إلى[٢] المختلفات؛ ويستثنى نقيض التالى لنقيض[٣] المقدم. هذا هو اختصار البرهان المشهور.

**بحث وتعقيبات**

سؤال: القسمة إنّما تعرض له لا بنفسه، بل بسبب الجسم، فالمعنى[٤] المعقول تعرض له القسمة بالعرض لا بالذات.

جواب: البرهان الذى حرّرناه إنّما هو على امتناع القسمة بالعرض؛ فإنّ المعنى الذى ينقسم بانقسام حامله[٥] ينفرض فيه شىء غير شىء، وقد بيّنا أنّ المعنى[٦] المعقول لايصح أن ينفرض فيه شىء غير شىء أصلاً بسبب قسمة الحامل.

سؤال: فما[٧] قولك فى النقطة فإنّها حلّت فى غير منقسم لأنّها عرض لاينقسم.

جواب: النقطة عدميةٌ لما بيّنا من قبل، فلا ذات لها متقررة؛ والذى أورد من الشك صاحب *البصائر* لبيان وهنِ الحجة[٨] على النفس[٩] لمّا أخذ أمر النقطة مفروغاً عنه أنّها غير منقسمة ولها محل كان بالعكس أولى، بأن يجعل برهان النفس مفروغاً عنه ويبطل ببرهانه النقطة[١٠].

---

١. ل: القسمة.

٢. ل: ـ لو انقسم المعنى المعقول ... إلى المتشابهات أو إلى.

٣. ل: النقيض.

٤. ب، ع: والمعنى.

٥. ب: محله.

٦. س: ـ المعنى.

٧. ب، ع: ما.

٨. ل: حجة.

٩. ن: لبيان وهن حجة النفس.

١٠. س: برهانه بالنقطة.

وأمّا الذى أجيب فى الكتب جواباً عمّن يقول: «إنّ المعنى[١] المعقول إذا لم يصحّ أن يحلّ يحلّ فى منقسم، فليحلّ فى نقطة»، بأنّ النقطة هى نهاية وليس لها طرفان ليحلّ المعنى المعقول فى طرف، ويلى الطرفُ الآخر جانبَ الخط، كلامٌ لا حاصل له؛ فإنّهم جوّزوا قيام عرض بعرض. ثم العرض الحامل للعرض ليس له طرفان ليقبل عرضاً بطرف، ويلاقى المحل بطرف آخر، والنقطة عنده عرضٌ، وقبول الأعراض لا تعلُّقَ له بالأطراف، فالكلام غير متوجه.

**سؤال:** وحدة الجسم عرضٌ فيه، فحلّ الغير المنقسم فى المنقسم.

**جواب:** أجيب عن هذا بأنّه إذا فرض انقسام الجسم تبطل وحدته.

وللمتأخرين فى هذا الموقف اعتذاراتٌ واهيةٌ. فإن[٢] قطعتَ النظر عن برهان النفس أيضاً أيضاً كان فيه خللٌ عظيم ونشير هاهنا إشارةً خفيفة ونحقِّق فى العلم الكلى فنقول:

الوحدة المضافة إلى الجسم إن كانت فى الأعيان موجودة كانت عرضاً فيه، والعرض الثابت فى الشىء لايبطل بتوهُّمِنا، فنقول إذا توهّمنا انقسام الجسم إلى جزئين معينين وهماً لا وقوع معه، ونشير إلى كل جزء موهوم منهما، فنقول هل فيه شىء من وحدة الجسم؟ أو كل وحدة الجسم؟ أو ليس فى أحدهما الوحدة ولا شىء منها؟ لايتصور أن يكون فى كل جزء موهوم جزءٌ من الوحدة الخارجية فتكون الوحدة لها جزء؛ والوحدة من حيث هى وحدة لايتصور أن يكون لها جزء؛ و[٣] لا فى كل جزء كل وحدة الجسم[٤]، فإنّه قد يكون الجسم واحداً بوحدتين بل بآحاد غير متناهية على حسب إمكان توهم قسمة الجسم؛ ثم لاتكون صفةُ الشىء فيه بل فى جزئه وإذا لم يتصور فى كل جزء موهوم شىء من الوحدة العينية ـ لا جزؤها ولا كلها ـ فليس للوحدة فى الأعيان وجود أصلا بل هى صفة عقلية تضاف إلى ما فى العين تارةً وإلى ما فى الذهن أخرى على ما سنحقّق.

---

١. ل: ـ المعنى.
٢. ل: وإن.
٣. س: ـ و.
٤. ل: ولا فى كل وحدة الجسم.

سؤال: إذا توهمت القسمةُ رفعت الوحدةُ فلايتمشى هذا التقسيم.

جواب: رفعتْ بالقسمة الوهميةِ الوحدةُ الوهميةُ، لا الوحدةُ العينية للجسم؛ فإنّ الوحدة العينية لو بطلت بقسمتنا الوهمية لانقَسمَ الجسمُ وانقطعت أجزاؤه عند تصورنا قسمتَه؛ ومن هذا نركِّب برهاناً وهو أنّه لو كان عاقل الوحدة المطلقة جسماً أو هيئة فى جسم، لانقسمت الوحدةُ المطلقة بانقسامه؛ والتالى باطل فالمقدم باطل.

ونقول فى الشيئية المطلقة كذا؛ فإنّ مدركَ الشيئية المطلقة لو كان جسماً إذا توهم انقسامه عرض لللشيئية أجزاء فإن كان[١] كل جزء من الشيئية ليس بشيء فللشيء[٢] أجزاء من لا شيء وهو محال؛ وإن كان شيئاً لابد من امتيازه عن[٣] الكل بأمر فيكون كل واحد من الأجزاء[٤] زائداً على الكل لأنّ الكل كان شيئية مطلقة والجزء شيئية[٥] مع خصوص، وإجمالُه: لو[٦] كان عاقل الشيئية جسماً أو هيئة فيه لكان الجزء زائداً على الكل والتالى باطل فالمقدم فالمقدم باطل.

ومن الحجج المذكورة هاهنا ما يقرب ممّا سبق أنّ الحيوانية المعقولة مطلقة ــ دون تخصص[٧] تخصص[٧] وضع ومقدار ــ المتساوية النسبة إلى الفيل والبَقّ، لو كانت حالّة فى الجسم لعرض لها لها بتوسط المحل مقدار ووضع، فما طابقت المختلفات فى ذلك؛ وحاصله هو أنّه لو كانت الأمور المطلقة حالّة فى جسم أو هيئة فيه، لكان العرى عن المقدار مطلقاً والوضع أصلاً، محفوفاً بمقدار ووضع والتالى باطل.

سؤال: المقدار إنّما يلحق المعقول بالعرض لا لذاته.

جواب: السواد المعقول مطلقاً المتساوى النسبة إلى السواد الذى يلحقه المقدار الكبير

---

١. ب: ــ فإنّ مدرک الشيئية ... أجزاء فإن كان.

٢. ع: فالشيء.

٣. س: على.

۴. ع: فيكون كل جزء.

۵. ب، ع: ــ مطلقة والجزء شيئية.

۶. ل، ب: وإجمال ولو.

٧. ع: تخصيص.

بالعرض، والمقدار الصغير بالعرض بتوسط المحال[١]، لاينبغى أن يكون له مقدار بالعرض لتصح مطابقته لمختلفات المقادير بالعرض فإنّه مأخوذ فى الذهن سواداً[٢] مطلقاً دون مقدار يصح على الأعراض أعنى التقدير[٣] بالعرض لا بالذات.

سؤال: إذا جوّزتم انطباع الشبح العظيم فى الجليدية الصغيرة، فدلّ على أنّه لايلزم أن يتقدّر الحالّ بمقدار حامله.

جواب: هذا الكلام صحيح؛ إن كان خلل فيقع[٤] فى انطباع الشبح وذلك أمرٌ آخر.

ثم اللذين يقولون بانطباع الشبح، منهم مَن يعترف بأنّه يكون على مقدار الحامل إلّا أنّ النفس تستدل على ما حكينا عنهم.

ثم إنّ هذا كلام آخر وهو أنّ الغير المتقدر لا بالذات ولا بالعرض لايحل فى متقدر لأنّ الحال فى متقدر[٥] يلزمه مقدار بالضرورة. أمّا الكلام فى أنّه يكون أصغر منه أو أكبر أو مساوياً فذلك حديث آخر؛ فارجعْ إلى القوم وناقِشْهم فى الشبح؛ فإنّ عليهم فيه[٦] إشكالات لا محيص عنها.

وأنا أمنع أن يكون إنسان يستأهل[٧] لأسرار الشبح وحواشى هذه الأبحاث وحقيقة النفس كما يعرفه المتألّهون وليس له من السلوك حظٌّ ما.

واعلم أنّه إذا كانت النفس غير منقسمة فهى مسلوبة الجهات الجرمية عرية عن خواص الأجسام وهيئاتها وصحة الإشارات الجسمية.

سؤال: يلزم أن يكون غير متصلة بالعالم ولا منفصلة عنه[٨].

---

١. ل، ب، ن: المحال/ س، ع: المحل.
٢. ب، ع: سواد.
٣. ل، ن: التقدير / ساير نسخ: التقدر.
٤. س: فينفع.
٥. س: ـ لأنّ الحال فى متقدر.
٦. ب، ع: منه.
٧. ب، ع: بأهل.
٨. د: ـ عنه.

جواب: الشیء[۱] یجوز أن یخرج عن أمر ما وعدمه المقابل، إذ لیس العدم المقابل والملکة کالإیجاب والسلب کما ستعلم؛ فالعالم واللاعالم لایخرج منهما[۲] شیء والعالم والجاهل یخرج منهما[۳] کثیر من الأشیاء، فإنّ الحجر لیس بعالم ولا جاهل[۴]؛ فالانفصال عدم الاتصال فیما یتصور علیه ذلک؛ وبالجملة، هو من خواص الأجسام حتی إن عُنی بالانفصال اللااتصال مطلقاً کانت النفس منفصلة.

سؤال: فإذا[۵] لم تکن ذات جهة ووضع لزم أن تکون هی الباریٔ.

جواب: برهن علی أنّ مبدع الکل واحد والنفوس کثیرة ولو کانت النفس[۶] واحدة کان الذی أدرکه إنسان واحد مدرکاً للجمیع، إذ محال أن یکون شیء واحدٌ بجهة واحدة فی حالة[۷] واحدة یَعلم ولایَعلم، أو[۸] یوصف بالشیء وضده.

سؤال: إنّما أدرک[۹] البعض لرفع عائق هو مانع للبعض الآخر.

جواب: الشیء الواحد فی حالة واحدة لایمنعه عائق عن شیء واحد ویرتفع عنه العائق معاً فالذی عاقه العائق غیر الذی ما عاقه العائق.

ثم النفس ما هی جسمیة حتی تکون أطرافها وأجزاؤها تتصل بالأجسام کجسم واحد ینطبق علی أجسام کثیرة وسنبرهن علی أنّ النفس حادثة.

سؤال: إذا لم یکن ممیّـزٌ من مکان ومحل فلا فارقَ بینها وبین واجب الوجود، فهُما واحد.

جواب: لیست الممیِّزات محصورةً فی المکان والمحل؛ فإنّ الأشیاء قد تختلف بحقائقها

۱. ب، ع: ـ الشیء.
۲. س: منها.
۳. ل: + شیء.
۴. ع: بجاهل.
۵. د: فإذ.
۶. س: ـ النفس.
۷. س: بحالة.
۸. ع: و.
۹. س: أدرک / ب، ع: إنّما إدراک / ن: إنّما أدرک.

كطبيعة الجنس والفصل فى نوع واحد، وكطبيعة بياض وطعم فى شىء واحد؛ فهُما[١] متمايزان[٢] بحقيقتهما لا بمحل ومكان؛ إذ لا مكان للهيئة، والمحل واحد؛ وقد يمتاز باعتبار الهيئآت كالهيوليات والحوامل المتفقة بالنوع.

سؤال: يقول القائل: «دخلتُ وخرجتُ وفعلتُ» فالدخول[٣] والخروج من خواص الأجسام وقد أشار إلى نفسه.

جواب: إذا حقّت[٤] الحقائق وقام البرهان على تجرد النفس، فالتمسک بمثل هذه الألفاظ الألفاظ لا حاصل له. وأنت تعلم[٥] أنّ الأمور العقلية لاتتعرى عن محاكات[٦] خيالية والخيال والخيال لايتصور المجردات وكذا الوهم؛ فالإشارات[٧] القولية العرفية لاتقع إلى مجرد الأمور الأمور العقلية دون مصاحبة أمور خيالية؛ فإذا كانت مشوبة بالأمور الخيالية لابد وأن تقع إلى البدن أيضاً، فتضاف أمورٌ إلى النفس وهى للبدن، وأمورٌ إلى البدن وهى للنفس، للعلاقة المتأكّدة.

سؤال: الفطرة يمنع موجوداً[٨] لا فى جهة.

جواب: بلى فطرة الوهم يمنع، ويمنعها براهين صحيحة يشهد بمقدماتها فطرة العقل والوهم أيضاً.

سؤال: ما رأينا موجوداً إلّا فى جهة.

جواب: هذا استقراء وممّا يبيّن[٩] به أنّ النفس غير منطبعة فى عضو ونحوه إنّها لو كانت كذا لكانت إمّا دائمة التعقل له أى إن كفاها مجرد صورة العضو التى له فى نفسه الحاضرة

١. س: فهنا / ل: فمنهما.
٢. ل: ممتازان/ ن: متمايزان/ س، ع: يمتازان.
٣. س: والدخول.
٢. س: حققت.
٥. ل: أعلم.
۶. ل: محاكيات.
٧. س: فالإشارة.
٨. ع: موجود.
٩. ع: تبيّن.

دائماً[۱]، أو دائمة اللاتعقل، أى إن توقف إدراكُ العضو على حصول صورة أخرى لذلک العضو فيه، فإنّه محال؛ إذ لاتحصل فى مادة واحدة صورتان من نوع واحد؛ وقسما التالى باطلان[۲] فالمقدم باطل؛ فإن كل عضو قد[۳] تعقله النفس وقد تغفل عنه.

ومما يبيّن به تجرُّد[۴] النفس وهو يوقع طمأنينةً تامة أنّ من المعلوم أنّ الكل لايعقل دون تعقل أجزائه أصلاً، والإنسان له شعور مستمر بأنائيّته[۵]، لايغفل عنها ويغفل عن كل عضو، بل وكل جسم من الأجسام؛ ومن الأعضاء ما لانعلَمُه إلّا بالتشريح كالقلب والكبد والدماغ، ومنه ما يقطع وتبقى الماهية الشاعرة دونه؛ فالماهية الشاعرة بذاتها ليست كل هذه ولا بعضها؛ فإنّها أدركتْ ذاتَها حيث جهلت هذه، وذكرتْها حين نسيتْ هذه، فالشاعرة بذاتها[۶] غير هذه الأشياء، فتبيّن أنّ النفس ليست هى المجموع، ولا عضو من الأعضاء، ولا عنصر من العناصر، ولا جسم من الأجسام بهذه الحجة السهلَة؛ وأقرب ما يستعمل[۷] مع الطباع السليمة هذه. وما ذكرنا من[۸] تحلّل البدن والنقصان والزيادة مع بقاء الشاعر بذاته فإنّهما يوقعان ما لايوقع كثير من معضلات[۹] البراهين.

ومعرفة النفس من أمّهات المسائل الحقيقية وهى أمّ الحكمة ولايجوز أن يسمّى مَن لايعتقد تجرُّدَها وبقاءها فيلسوفاً ولا حكيماً وإن أتقن ما سواهما. والأصل فيها إثبات أمر مجرّد عن المادةِ والأجسامِ، مدرِک مدبِّر؛ فإذا فعلنا ذلک[۱۰] فليس بنا[۱۱] حاجة إلى بيان أنّها ليست بمزاج أو عضو أو نسب[۱۲] أو نار أو هواء؛ والباطلُ لايُحصى حتى نتعرّض له.

---

۱. ع: دائمة.
۲. ب: باطل.
۳. س: ـ قد.
۴. ل: بيّن به مجرّد/ د: بيّن به تجرد.
۵. س: بإنّيته.
۶. س: بذاته.
۷. س: يذكر.
۸. س: ـ ذكرنا من.
۹. س، ن: معضلات/ س، ع، ل: مفصلات.
۱۰. ن: ـ ذلک.
۱۱. س: ـ بنا.
۱۲. ل: ـ نسب.

وأمّا ما نسب[١] إلی بعض الأساطین من قولهم إنّها نارٌ، أو شررٌ، أو هبأ[٢]، أو جزءٌ من الممتزجات، فلیس بصحیح؛ والردُّ یتوجّه علی ظاهر أقاویلهم لا علی مقاصدهم؛ فإنّ العلوم فی الزمان الأول ما کانت ممتازةً؛ والقومُ کانوا یرمزون علی أمور کثیرة:

ومن أخسّ العلومِ التی یتکلّمون فیها وأنقصِها مرتبةً علمُ صنعة الکیمیاء و[٣] لهم فیها جزء لطیف یسمونه «ناراً» لبریقٍ وصبغٍ وحرارةٍ فیه[٤]؛ وصعوده[٥] یسمّونه «سیمیاء»[٦] إذا حصل فوق آلَتِهم[٧]؛ ویسمّی «نفساً» إذا رُدّ إلی کثیفِه[٨] ـ علی ما یذکرون فی کتبهم ـ وهی جزء الممتزجات؛ فإذا سمعتَ فیثاغورس أو أنباذقلس أو غیرهما یقولون النفسُ جزء من الممتزجات، أو المبادی عددٌ ما، أو الأصل واحدٌ، والرجوع إلی واحد[٩]، أو الأرض قبل السماء، أو السماء دخان، أو بخار أو خفیفة أو مرکبة من العناصر، أو أصل العناصر ماء، أو هواء، أو النفس تنتقل من نبات إلی حیوان وإلی إنسان، فلایحمل علی أمور العالم فإنّ لهم فی الرموز إنساناً ونباتاً وحیواناً وسماء وقمراً ونفساً وروحاً[١٠] آخر. هذا فی أنقص أجزاء العلوم؛ ولهم علوم أخری أشرف، هی أشرف العلوم[١١] لایجوز التصریح بها لشرفِها. فلاتظنّ أنّ رأس مال القوم مقولة متی والجدة أو کلمات اقتصر علیها کثیر من المشائین؛ فإذا سمعتَ ألفاظاً فاحمِلْها علی ما لایؤذِن بجهلک بقدْرِهم؛ ولاتظنّ أنّ أفلاطن أو فیثاغورس أو غیرهما من اللذین خلعوا أبدانَهم وشاهدوا العالم الأعلی صریحاً، إن لم یعلموا قیاسَ

---

١. ل، ن: ینسب.
٢. ب،ع، ل: هیئة.
٣. ع: أو.
۴. ل: ـ فیه.
۵. ل: صعوده / د: صعودة / سایر نسخ: صعود.
۶. د: سما.
٧. ل، ن، د: آلتهم/سایر نسخ: ناخوانا / *الشجرة الإلهیة*، ج ٢، ص ۴۶٨: «صعد إلی رأس الآنیة».
٨. ل: کیفیة.
٩. س: ـ إلی واحد.
١٠. ن: إنسان ... روح.
١١. ب، ع: + منها.

الدور أو[1] عکس القیاس یضرّهم؛ أو تکون بمعرفتک هذه الأشیاءَ مثلَهم؛ فإن ظننتَ هذا، فقد شقیتَ بجهلک بالحکمة وبعُدتَ عن الحق.

سؤال: الذبّ عن القدماء تکذیب لأرسطو.

جواب: ردُّ أرسطو علی ظاهر أقاویلهم صحیح[2]؛ ولعلّه رأی فیه مصلحةً. ولم یخلُ أرسطو أیضاً عن محبة رئاسة؛ ویدلّ علیه ما صحّ أنّهم أحرقوا کُتب الفُرس. ویظهر لمَن له أقلُّ إدراک للأمور الشریفة مقدارُ حکمة الفُرس وشرفُها. ولاتظنّ أنّ الحکمة من عهد أرسطو ظهرتْ، بل ما خلتْ الأرضُ من المتألّهین الفضلاء.

رجعنا إلی ما کنّا فیه: ومما یتبیّن[3] به أنّ النفس غیر جسمیة أنّا إذا حکمنا علی السواد والبیاض بأنّهما ضدان لابد للحاکم فینا من تصور السواد والبیاض[4] وجعلِهما معقولاً واحداً، واحداً، لنحکم علیهما بحکم واحد؛ قالوا: فلو کان الحاکمُ والمدرِکُ لهما فی هذه الصورة قوةً جسمانیةً لکان کما یتخیّل وجود السواد فی موضع والبیاض فی موضع آخر؛ فإنّ المتخیل یدرک مثال السواد فی محل غیر محل البیاض إذا تخیّلَهما معاً[5] وکلّ ما کان کذلک کان الجزء الذی یحضره السواد یدرک السواد ولایدرک البیاض، والذی یحضره البیاض لایدرک السواد؛ فلیس لأحدهما الحکم الواحد علی جمیعهما لانفراد کل جزء بأحدهما؛ فلایمکن هذا الحکم إلّا لمن یجعلهما معقولاً واحداً ولا محالة یکون غیر جسم وجسمانی.

حجة ارتجالیة: وهی أنّک تعقل «الآن» الدفعی وقد بیّن أنّه لیس فی الحقیقة له صورة إلّا فی النفس، فلو کان حامل صورته[6] جسماً أو جسمانیاً لکان منقسماً، وکان ینفرض فی «الآن» شیء غیر شیء، وکان یقبل القسمة الکمیة ولیس بثابت؛ فلاتجتمع أجزاؤه ولایقع

---

۱. ب، ع: و.
۲. س: أرسطو ردّ علی ظواهر أقاویلهم وردُّه صحیح.
۳. ب: بیّن.
۴. س: ـ بأنّهما ضدان ... السواد والبیاض.
۵. ل: ـ معاً.
۶. س، ن: صورتها.

دفعة، فلاتكون «آناً» وقد فرض آناً، هذا محال؛ فإذاً لم ينقسم فيكون محله غير منقسم وجرمى[١].

و من الإقناعيات أنّ النفس لو كانت جسمانية ما أدركتْ ذاتَها، فإنّ سائر القوى البدنية لايدرک ذاتها؛ فالبصر لايبصر نفسه، والشمّ لايشم نفسَه، والنفسُ تدرک ذاتَها، والمشاعرُ الجسمانية لاتشعر بإدراكاتها[٢] والنفس تشعر بإدراكاتها[٣] والمشاعر التى لها آلات لاتدرِک آلاتِها، إذ لا آلةَ لها إلى الآلة؛ فلو كانت النفس كذا ما أدركتْ الآلات، والتالى باطل؛ ولو كانت النفس فعلُها بآلة لَكَلَّها تكرُّرُ[٤] الأفاعيل والتالى باطل.

سؤال: النفس تملّ من إدراک المعقولات، وملالُها كلالُها.

جواب: الملال إنّما هو باعتبار القوى الجسمانية فإنّها متناهية الأثر قابلة للكلال؛ ولو كان الملال الذى يعرض للنفس أحياناً عند الأفكار فى المعقولات، لَكلالُ النفس ما كان موجبُ ملالِها، تُشحِّذ[٥] قوّتَها؛ فإنّ النفس بإدراک المعقولات تزداد قوّةً؛ والموجبُ للكلال لايشحّذ الشيءَ ويقوّيه ويصير آلة له[٦].

و لو كانت النفس جسمانية لما أدركت الضعيفَ عقيبَ القَوىّ؛ أما ترى أنّ البصر بالنهار[٧] لايَرى الكواكبَ؛ فإنّ الكواكب لايزول عنها النور؛ كيف؟ و[٨] لو كانت الشمس مزيلة لأنوار الكواكب بنورها لكان أكثر الكواكب بالليل أيضاً لايظهر؛ فإنّ الأرض ليس لها من الحجم ما يحجب بين الشمس وجميع[٩] الكواكب وليس لها ـ كما قد يتوهّم بعض الناس ـ أنّ نور جميع الكواكب من الشمس حتى إذا زالت عن المقابلة تبطل أضواءُها فإنّه

---

١. ب، ع: حدى.
٢. س: بإدراكها.
٣. س: ـ والنفس تشعر بإدراكاتها.
۴. ن: تكرار.
۵. ب، ع: فيشحذ.
۶. ل: ـ له.
۷. ب، ع: بآلتها.
۸. ل: ـ و.
۹. ب: جمع.

لو كان كذا كانت الكواكب يزول الضوء عن أجرامها، ويزيد وينقص على حسب قلّةِ المقابلة وكثرتِها وحجابِ الأرض كما يقع فى القمر، وليس كذا؛ ولكان عند الكسوف العظيم ما كانت يظهر كثير من الكواكب على جوانب مختلفة فيها ضوء ما[۱]، فإنّ قلة المقابلة كان[۲] يوجب نقصان ضوئها؛ وإن كانت الكواكب كلها يزيد ضوءها و[۳] إشراقها بمقابلة[۴] الشمس. والغرض أنّ الشعاع الذى عندنا أظهر لنا من الكواكب لِبعدِها[۵]، فشغلت الأبصار عن إدراك ضوء الكواكب؛ فلو كانت النفس فعلُها بآلة كان حالها حال البصر فى عدم إدراك الضعيف بعد القوىّ، وكحال سائر الحواس، وليس كذا.

وأيضاً، لو كانت النفس جسمانية لكلّت بعد الأربعين، فلزم اختلالُ الشعور بذاتها وليس كذا.

سؤال: الهرم كلت نفسه[۶].

جواب: لو كان حال الهرم كلالاً للنفس، لكان كلال النفس لازماً عند فتور المزاج والقُوى؛ فكان بعد الأربعين يجب الكلال فى المعقولات والشعور بالذات؛ وإذا لم يجب ولم يطّرد فليس لكلال النفس بل لأمر آخر وهو أنّ الشىء قد يعرض له من غيره ما يشغله عن أمر نفسه[۷].

## فصل [۹]
## في أنّ لكل إنسان نفساً واحدة وفي حدوث النفس و في ما ذكر

فى الخيال وأمور متعلقة بالإدراك[۸] لمّا علمتَ أنّ الشاعر بذاته أنت، والباقى[۹] يتبدل ويزيد

---

۱. ع: فيها ضوئها.
۲. س: ـ كان.
۳. ع: أو.
۴. س: لمقابلة.
۵. ل: أبعدها.
۶. س، ن، د: الهرم كلت نفسه/ ل، ع، ب: الهرم كلال نفسه.
۷. س، ن: + عن أمر نفسه/ ساير نسخ: ـ عن أمر نفسه.
۸. *الشفاء، الطبيعيات، النفس*، مقاله ۵، فصل ۷، ص ۲۲۱.
۹. ل: التلاقى.

ويزيد وينقص، وماهيّتُک الشاعرة لاتتبدّل ولاتزيد، فما[١] يتبدّل ليس أنت؛ وأنت تعلم أنّک أنّک أنت واحدٌ، وأنت الشاعر بذاتک، والشاعر بذاته من الإنسان هو الذى تسمى «النفس الإنسانية»؛ فهى فى كل إنسان واحدةٌ. وليس للإنسان نفسٌ أخرى حيوانيةٌ، منها تصدر القُوى الحيوانية وأفاعيلها؛ فإنّک تعلم أنّک أنت الذى غضبتَ واشتهيتَ، فتقولُ لمّا أحسستَ: «اشتهيتُ»، ولمّا سمعتَ: «غضبتُ»؛ فلولا أنّ للإحساس والشهوة والغضب مبدأ جامعاً هو أنت، ما صحّ إضافتها إلى شىء واحد؛ وما كنت أيضاً أنت[٢] الذى اشتهى وغضب وغضب وأحسّ، كيف؟ والنزوعيةُ منفردة[٣] بالشوق، والحسُّ بالإحساس، والأعضاء كاليد والرِّجل ما[٤] لها مدخلٌ فى الغضب والشوق والإبصار؛ وإذا لم يكن لبعض الأعضاء مدخلٌ فالمجموع لايكون هو[٥] الباصِرِ الغاضبُ الـمُشتهى الـمُنتقم؛ ولابد من جامع وأنت الجامع. ثم الإحساسُ من حيث هو إحساسٌ لايُثير[٦] الشهوةَ إن لم يكن مبدأ جامع بين الحس والشهوانية.

وربما بعض القدماء إذا قال: «الإنسان له نفس أخرى حيوانية»، أراد به مجموعَ القوى الحيوانية؛ وإذا قال: «نفس نباتية» أراد به مجموعَ القُوى النباتية.

وكما أنّک قد يتمثل لک[٧] حصولُ شعاعِ شمس فى بيت من جام استنار بشعاعه فانعكس إلى أرض، وحصولُ شعاع[٨] فى بيت آخر وانعكس من جام، وحصولُ شعاع فى ثالث مع عكس أو اشتعالِ كبريتيّة كانت فيه، فأضاءت وانعكس منها انعكاساً ثانياً وتلوّن البيت ضوءه معلّلاً[٩] بالوارد من الشعاعِ ومن الكبريتيةِ المشتعلةِ أيضاً، فالشمس مثالُ فيّاضِ

---

١. ع: فيما.

٢. س، ب، ع: ـ أنت.

٣. ل: متفردة.

۴. «ما» نافيه است.

۵. س: ـ هو.

۶. ب: لايتبرأ.

٧. ب، ع: ـ لک.

٨. ل: الشعاع.

٩. س: يكون فى البيت ضوء معلل.

الصورِ، ومجرد[۱] الشعاع العكسيِّ القوى النباتيةُ التى فى النبات، والعكسى[۲] مع شعاع آخر مثل ما للحيوان من القوى النباتية والحيوانية، والثالث حال الإنسان؛ وحصول النفس الإنسانية منه التى هى أيضاً مبدأ لهذه القوى بمشاركة[۳] من واهب الصور؛ هذا على منهاج كلام المشائين والتحقيق يطلب من حكمة *الإشراق*.

**[في أنّ النفس حادثة]**

والنفس حادثة لاوجود لها قبل البدن؛ لأنّها لو كانت قبل البدن لكانت لا واحدةً ولا كثيرةً، والتالى باطل فالمقدم باطل:

أمّا أنّها لاتكون واحدةً، فلأنّها إمّا أن[۴] تنقسم وتتكثّر عند تدبير الأبدان فيكون جسماً؛ وقد بُرهِن على استحالة جسميتها؛ وإمّا أن يُدبِّر جميع الأبدان على وحدتها وقد بَرهَنّا على استحالة ذلک فيما[۵] سلف.

وأمّا أنّها لاتكون كثيرةً لعدمِ المميِّز، فإنّ المميّز قبل البدن مستحيلٌ:

أمّا إجمالاً، فلأنّ النفس ليس لها الأفعال والانفعالات و[۶] قبل تصرف البدن لا فعل ولا انفعال ولا هيئة فلا مميِّزَ.

وأمّا التفصيل، فهو أنّ المميِّز لآحادها لايتصوّر أن يكون لازمَ الماهية فإنّ لازم الماهية تتّفق فى أعدادها فلامميّز؛ وأمّا العرضى الغريب فلا يخَصَّص به الفاعل العقلى فإنّ أعداد النوع بالنسبة إليه متساوية وليس[۷] أحدهما بتخصّص بأمر أولى من الآخر. والأمور الغريبة

---

۱. س: تجرد.
۲. س: العكس.
۳. س: المشاركة.
۴. س: ـ أن.
۵. ب، ع: مما.
۶. ل: ـ فإنّ المميز قبل ... والانفعالات و.
۷. ل: فليس.

الغريبة ستعلم أنّها تلحق الأشياءَ المتساوية فى الاستحقاق والنوعية لاتّفاقات هى شوق أسباب حادثة من حركات فلكية؛ فإنّ الكلام إذا عاد إلى الأمر الغريب أنّ علته ما ذا[١] كان، ويحتاج إلى علة أخرى غريبة، لاينقطع عنها الكلام و[٢] عن سببها، ويستدعى عدم نهاية الأسباب على ما سنبرهن فيما بعد أنّ الأمور الغريبة تستدعى أسباباً غير متناهية ويتعين أن يكون من الحادثات[٣]؛ وإذا لم تصحّ كثرتها ولا وحدتها قبل البدن فلاتوجد قبل البدن.

**حجة أخرى:** إذا قام البرهان على أزلية وجود المبدأ الأول وأبديته، فلو كانت النفوس حاصلةً قبل البدن لكانت غير متناهية، فاستدعت أسباباً غير متناهية، أو جهات غير متناهية من[٤] سبب أو أسباب؛ وتلك الجهات الغير المتناهية كان يعود إليها الكلام، فكانت عللٌ ومعلولات من المفارقات غير متناهية؛ فإنّ النفس قبل البدن لا تعلُّقَ لها بالأجسام لينفعل عن الحوادث؛ وقد برهن على استحالة لا نهاية العلل والمعلولات المجتمعة فى الوجود.

وأمّا ما ذكره بعض الناس فى استحالة تقدّمِ النفس على البدن – من أنّها لو تقدمت على البدن لكان شىء واحد مفارقاً ومخالطاً للمادة؛ ومحال أن يكون شىء واحد مفارقاً ومخالطاً، فمحال أن يكون تقدُّمها على البدن – غيرُ صحيح على هذا الوجه فى النفس[٥]؛ فإنّ النفس ليست مخالطةً للمادة[٦] بل هذا الكلام يتوجّه فى الأعراض والصور؛ وإن عنى بالمخالطة العلاقةَ البدنيةَ حتى يكون كأنّه قال[٧]: «لو تقدّمتْ لكان شىء واحدٌ مجرداً عن العلاقة وذا علاقة»؛ وهذا على هذا الوجه إنّما كان يصحّ إن لو كان التجردُ والعلاقةُ معاً؛

١. ع: علته فإذا.
٢. س: ـ و.
٣. س، ن: الحوادث.
٤. ن: فى.
٥. س: ـ فى النفس.
٦. ب، ع: المادة.
٧. ب: ـ قال.

فإنّه ممتنع اجتماعهما؛ أمّا العلاقةُ فی وقت، و[۱] التجرّدُ فی وقت آخر فهو واقعٌ بعد موت البدن، سيّما لمن لايبقى له شوقٌ مّا إلى البدن؛ وإن خصّص فقال: «لو تقدّمتْ النفسُ على البدن لكان شيء واحد مفارقاً أوّلاً، ثم حصلت له علاقةٌ مع المادة»، فيكون نفس محل النزاع .

واعلم أنّه إذا تبيّن امتناع تقدُّم النفس على البدن فتشخُّص[۲] النفس إنّما هو بهيئة تعرض لها قبل البدن لا نفس البدن، فإنّها مباينة الجوهر عنه؛ ولا قواها البدنية، لمباينة جوهر حاملِها عن جوهر النفس؛ والشیءُ[۳] متميزٌ عن غيره بما له[۴] فی ذاته، لا بالجوهر المباينِ وصفاته. والبدنُ والقُوى البدنيةُ وإن كانت مباينةً عن النفس فالعلاقةُ الشوقية للنفس مع القوى المتخصصةِ ببدنها أمرٌ تنال ذات النفس. فالمميّـزُ للنفس تلك العلاقةُ الشوقية المتخصّصة[۵] بقوى بدنية متخصّصة ببدن خاص وصفاتٍ تتبع تلك العلاقة؛ وبعد المفارقة يبقى المميّز بين النفوس أحوال ملكيّةٌ وانفعالية، وإدراكيةٌ وفعلية، من جهات أخرى، مع شعورِ كلٍّ واحد بذاته المحفوفة بالعوارض المكتسبةِ من البدن الخاص، فتمتاز بهذه الأشياء؛ فليس حال ما قبل البدن حال ما بعد المفارقة عن البدن.

وليست علاقة النفس بالقُوى، والقُوى بالبدن، حالَ المتضايفين؛ فإنّ المضاف عرضٌ؛ ثم لايعقل المتضايفين إلّا معاً، والنفس والبدن ليسا بعَرَضين. ثم النفسية وإن كان للإضافة فيها مدخلٌ والبدنية أيضاً؛ أمّا جوهرُ النفس والبدن أمران تلحقهما الإضافة لا أنّها نفس الإضافة؛ والقوى أيضاً تتبع الإضافةَ لا أنّها[۶] نفس الإضافة.

۱. س: ـ و.
۲. س: فتخصّص.
۳. ع: التی.
۴. ل، ع: غيره فحاله.
۵. ل: ـ ببدنها أمر ينال ... الشوقية المتخصصة.
۶. س: لأنّها / ع: ولا أنّها.

وليست علاقة النفس بالبدن علاقة جسمٍ بجسم، أو عرضٍ بجسم، لِما بُرهِن عليه من تجرّدِ النفس؛ فهي علاقة شوقية.

والقدماء إذا قالوا: «النفسُ الكليةُ» متقدمةٌ على البدن، ربما عَنوا بالنفس الكليةِ مجموعَ النفوسِ الحاصلة؛ فإنّه ما من بدن حادث أو أبدان حاصلة إلّا ويسبقها نفوسٌ كثيرة؛ فالنفوس الحاصلة أبداً متقدمة على الأبدان الحاصلة ودائماً لها مجموع سابق. أمّا الأبدان المضمحلّة فهي لا كلية لها ولا حاصل مجموع لها فلا حكم عليها؛ فالنفوس لها مجموع حاصل متقدم على الأبدان الحاصلة أبداً، بل أعداد النفوس المفارقة لاتتناهى.

وربما عنوا بـ«النفس الكلية» في بعض المواضع نفوس الأفلاك خاصةً، وظاهرٌ تقدُّمُها على أبداننا؛ كيف ؟ وهي علةُ الحركة، والحركةُ علةُ حدوثِ الحادثات[١] فصحّ على هذا أيضاً أنّ نفوسها[٢] متقدمة على أبدان الحادثات[٣] بضرب من العلّية. وجسم الفلك لايسمّونه «بدناً» بالقياس إلى نفسه؛ بل يَخصّون بالبدن ما للحيوانات الأرضية؛ فهذا معنى قولهم: النفس علةٌ قريبة للبدن، وأنّ النفسَ الكليةَ قديمةٌ وهي موجودة قبل البدن؛ فإنّهم لايغيب عنهم إجمالاً أنّ النفس الحادثة لاتتقدّم بدنَها؛ كيف ؟ ولو تقدّمتْ وليس بينها وبين مباديها حجابٌ ولا مانعٌ من حيث جوهرها من الانتقاش بالصور العقلية ومشاهدة النور فإنّها حيّةٌ درّاكةٌ بذاتها وليس لها بدن شاغلٌ، فكانت تشاهد[٤] الروحانيات وتنتقش بالكمال؛ فما[٥] كان كان يصدّها[٦] من ذلك شيءٌ ولا كانت تنجذب إلى بدن ضعيف كما للأطفال، ولا كان يُخصِّصها أيضاً بذلك البدن شيء، ولايقسرها[٧] أمر؛ والفطرة السليمة يتنبّه بهذا دون الحاجة الحاجة إلى استقصاء كثير.

---

١. ب: الحادث.

٢. س: نفوساً.

٣. س: والحادثات.

٤. س: تتشاغل.

٥. ع: كما.

٦. س: يضرّها / ع: يضدّها.

٧. س، ع: لايقسرها.

## [تأويل بعض المرموزات في النفس]

وأمّا ما قد يجرى فى كلامهم أنّ النفس «أخطأتْ وهبطتْ فراراً من غضب الله»، فالقومُ يعلمون أنّ فى عالم القدس لا تصوُّرَ لسنوحِ خطيئةٍ أو اقترافِ[١] معصيةٍ، ولا تطَرُّقَ إليه لمستحدثات[٢] آثار الحركات؛ بل يعنون بـ«خطيئة النفسِ»: حصولَها عن مبدئها لاستعداد البدن ناقصةً فى جوهرها، وكونَها بالقوة؛ فجريمُتها الطبيعية: نقيصتُها[٣]، و«هبوطُها»: إعراضُها عن المفارق بالعلاقة البدنية؛ فإنّ القوة العملية هى مبنى التدبير؛ ولاينتقش[٤] بالقوة النظرية متمكنةً[٥] عمّا من شأنه أن يَصدر عنها إلّا بعد حين؛ فالنفس هابطة منصرفة الوجه عن أبيها[٦] بعلاقة البدن؛ و«الفرار من سخط الله»: شوقُها إلى تدبير البدن لعشقِها لكمالها ليزول عنها النقص.

وأمّا هذيانات مانى، فلا حاصل لها.

وما يقال عن بعض المشرقيين[٧]: إنّ «الظلمة حاصرت النورَ مدةً وحبستْه[٨]، ثم أمدَّتْه الملائكة فاستظهر على «أهرمن» الذى هو الظلمة، فقهرَ الظلمةَ إلّا أنّه أمهلَها إلى أجل مضروب» وإنّ «الظلمة حصلتْ عن النور بفكرة[٩] رديئة»، فأصل هذا الحديث كان عن النفس فإنّها جوهر نورانى كما بَرهَن عليه الفهلويّون؛ و«الظلمة» هى القوى البدنية؛ و«الحصار» و«الحبس»، تسلّطُ القُوى عليها؛ و«جذبُها للنفس إلى العالم السفلى»؛ و«مددُ الملائكة»: مصادفةُ توفيق القدر بإعداد النفس لإشراق علوى وخروجٍ إلى الفعل؛

---

١. ل: افتراق.
٢. س: المستحدثات
٣. د: نقصها
٤. س: ينعش.
٥. ب، ع: ممكنة.
٦. س: ربّها/ د: ناخوانا (ظاهراً «انتها»).
٧. شهرستانى: *الملل والنحل*، ج ١، ذيل مانوية، ص ٢٩٢.
٨. ب، ع: ـ حبسته.
٩. ب، ع: لفكرة.

و«الإمهال إلى أجل مضروب»: بقاءُ القوى إلى الموت؛ و«الفكرة الرديئة»: ميل النفس[۱] إلى إلى الأمور المادية.

ثم العوام وعلماؤهم الذين هم أجهل منهم بالضرورة، يَبنون عليها التُرَّهات؛ مضى هذا وأودعنا[۲] علم الحقيقة كتابَنا المسمى بحكمة الإشراق وأحيينا فيه الحكمةَ العتيقةَ التى ما زالت أئمّةُ هند و فارس و بابل و مصر وقدماء يونان إلى أفلاطن يَدورون عليها ويَستخرجون عنها حكمتهم وهى الخميرةُ الأزليةُ؛ فبتأييد[۳] اللّه تعالى جعلنا القطرةَ بحراً زاخراً[۴].

رجعنا إلى ما كنّا فيه:

## [أدلّةُ القائلين بجسمية الخيال]

والذى ذكر فى أنّ «الخيال» قوة جسمانية:

[۱] هو أنّک تتخيل «طويلاً» و«قصيراً» من نوع واحد كالإنسان[۵]، فليس التفاوت للنوع للنوع فإنّه واحد، ولا للمأخوذِ، فقد يتخيّل ما ليس، فليس إلّا بمحلٍّ متقدّر هو فيه؛ فالخيالُ قوةٌ جسمانيةٌ.

و[۲] أيضاً، ذكروا فيه كلاماً حاصلُه أنّک إذا تخيّلتَ شكلا صليبيّاً على مقدار قد لايوجد فى العالم مثلا، يفرق بين الجانب اليمنى واليسرى[۶] من الجسم المقاطِع للآخر، والأقطار متساوية ليس التيامن والتياسر باعتبار ما فيه؛ فإنّا[۷] فرضنا أنّ الشكل غير مأخوذ عن شىء معيّن خارجى ليكون يمينُه ويسارُه عن يمينه ويساره، ولا بخصوص النوع

۱. ب، ع: النفوس.
۲. ب: فأودعنا.
۳. س: + من.
۴. نظير سخن منقول از فردوسى:

که رستم يلى بود در سيستان　　　منش كردمش رستم داستان

۵. س: نوع الإنسان.
۶. س: اليمينى واليسارى.
۷. ب، ع: وإنّا.

المختلف فى المدرک من الجسم الصليبى فإنّه مفروض من نوع واحد، ولا للمقدار والتشكل والسواد والبياض فإنّهما واحد فيه، و[۱] لا مدخل لهما فى التيامن والتياسر، وليس لوضع[۲] يمين ويسار كلى يكون فى النفس، فإنّ المدرک الخيالى يشاهَد له يمينٌ ويسار وجوانب متشخّصةٌ وامتداداتٌ محصّلة معيّنة الأمكنة[۳]، فليس إلّا لوضعِ حاملِه[۴] وحاملِ القوة؛ فهى إذن قوة جسمانية.

و[۳] أيضاً، إذا حصلت صورة الامتداد المعين فى مجرّد عن المادة لايجتمع[۵] له ما يُفرض أجزاء في محل واحد، إذ[۶] لايبقى ترتيبٌ وحجمٌ؛ فلابد من تقدُّر، وقد فُرِض مجرداً، مجرداً، هذا محال[۷].

ولنرجع إلى ما ذكرنا فى انطباع الشبح بين الفريقين أنّ المتقدر لايحلّ فيما[۸] ليس بمتقدّر بمتقدّر والقوى المنطبعة فى البدن تبطل ببطلانه.

و[۴] أيضاً، قد ذكرنا أنّ أفعالها الخاصة بها إنّما تصدر بواسطة الجسم فتشخُّصُها به، فوجودُها فيه، فتبطل ببطلانه.

## فصل [۱۰]

## [في اصطلاحات تتعلق ببعض أعمال النفس وتتمة الكلام فيها]

قد رُسِّم «الفكرُ» بأنّه هو[۹] حركة ذهن الإنسان إلى المبادى ليَنتقل[۱۰] منها إلى المطالب.

۱. س: ـ و.
۲. ل: + و.
۳. ب، ع: لأمكنة/ ن: لا كلية.
۴. ل: حاملية.
۵. ل: لايجمع.
۶. ن: و.
۷. ل: المحال.
۸. ل: ـ لايحل فيما.
۹ .س: ـ هو.
۱۰. ع: يشتغل.

و«الحدسُ» هو سرعة هجوم النفس إلى نيلِ الحد الوسط إذا وضع المطلوب؛ أو نيلِ الحد الأكبر إذا وجد الأوسط من غير طلبٍ كثير؛ وبالجملة، شدةُ تأتّى الانتقال من المعلوم إلى المجهول.

و«الذهنُ» قوّةٌ للنفس مُعِدّةٌ لاكتسابِ الآراء.

و«الفهمُ» جودةُ تَهيُّوءِ هذه القوّةِ لتصوّرِ ما يَرِد عليها من خارج.

و«الذكاءُ» شدةُ القوّةِ الذهنية.

و«الصناعةُ» ملكةٌ نفسانيّةٌ تصدر عنها أفعالٌ إرادية بغير رَوِيّة.

وممّا ذكر فى أنّ الجسم[۱] لايُخرِج النفسَ من القوة إلى الفعل، أنّه لا جسم أولى بذلك من جسم؛ وقد علمت أنّ هذا لايتّجه إذا كان للأجسام مخصِّصات؛ وفى عالم الحركات أيضاً أسبابٌ مخصِّصة غير ثابتة كما علمت فى المغالطات.

وأيضاً، قيل: الجسم معقولٌ بالقوة، فلايُخرج نفسَه إلى المعقولية بالفعل؛ وإن فرض أنّه يخرج الجسمَ جسمٌ[۲] آخر، قالوا: يعود الكلام إليه؛ والأجسام[۳] متناهيةٌ فلابد من الانتهاء إلى أمر هو بالفعل عاقل ومعقول وهذا إقناعىٌ مّا[۴].

**[فى أنّ مسألة النفس من المهمّات]**

واعلم[۵] أنّ قاعدة النفس وإن كانت من أهمّ القواعد وهى من الأمّهات المعدودة التى التى إذا حصلتْ لايضرّ الجهلُ بغيرها من المسائل، ولا الخلاف فيها، إلّا أنّ تطويل الحججِ عليها إنّما هو للمتعلّمين؛ أمّا الفاضل المتألّه فلايجوز[۶] له أن يقتصر فى معرفة

۱. ل، ب: القوة الجسمية.
۲. ن، د: الجسم جسم / ساير نسخ: الجسم جسماً.
۳. ل: فالأجسام.
۴. س، ع: ــ ما.
۵. ع: فإذا.
۶. س: لايجوز.

النفس على الحجّة، بل يتلطَّف ليشاهدَ تجرّدَها بأمورٍ: منها ظاهرةٌ، ومنها خفيّةٌ. ولايُسمّى الإنسان حكيماً و[۱] فيلسوفاً ما لم يَحصُل له[۲] هذا.

وقد أخّرنا تتمة الكلام في الإدراكاتِ والقوى، وإبطالِ التناسخ، والتفاوتِ في أمر[۳] النفوس، والمعادِ ونحوِ هذه الأشياء إلى علم «مابعد الطبيعة»؛ واقتصرنا[۴] في هذا المختصر على هذا المبلغ الذي ذكرناه. والذكيُّ يَجزيه[۵] هذا القدرُ ويَكفيه؛ والبليدُ يَعجز عن أكثره أيضاً.

ولمولانا واجبِ الوجودِ، مُبدعِ الكلِّ حمدٌ للأبد[۶].



۱. ن: أو/ ساير نسخ: و.
۲. ب: ـ له.
۳. ن: أمور.
۴. ل: اختصرنا.
۵. س: يحرجه/ ل، ع، ب، د: يخرجه/ ن: يجزيه.
۶. ل، ن، د: حمد الأبد / ب: جهد الأبد/ ع، س: حمد للأبد.
ب: تمّ هذا الفنّ بعون الله وحسن توفيقه فلا التوفيق إلّا منه؛ ولا معين إلّا هو. تمّ بالخير.
س: تمّ العلم الطبيعي ـ والحمد لله كما هو أهله ـ ويتلوه الإلهي إن شاء الله تعالى. والحمد لله وحده. در آخر كتاب سوم يعنى الهيات چنين آمده است:قد اتفق الفراغ من انتساخ هذه الرسالة ... ثمان وعشرين وألف من الهجرة النبوية على يد ... محمد باقر بن حسن الگيلاني ... ووقع الانتساخ من نسخة قديمة عتيقة مصححة موشّحة بأنّه قد قوبل وصحّح بقدر الإمكان مورّخة إتمامه بسادس شعبان سنة أربعين وستة مائة.
ل: تمّ هذا الفنّ بعون الله وهو الطبيعي من الكتاب ويتلوه علم مابعد الطبيعة من كتاب المشارع والمطارحات. وأحمد الله حقّ حمدِهِ؛ وصلاته وسلامه على سيّدنا محمد وآله.
ن: تمّ العلم الطبيعي ويتلوه إن شاء الله تعالى الإلهي. وقع الفراغ من تنميقه حامداً لله ببغداد في المدرسة النظامية الخامس عشر من الربيع الأول لسنة خمس وثلاثين وسبعمائة. «ثلاثين» در صحافى از ميان رفته است. با ملاحظه ساير نسخه ها ى اين مجموعه «ثلاثين» منظور شد.